



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۹)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۹
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	آغاز سال بیست و یک
۱۳	بیان جنگ نهاوند
۲۹	بیان فتح دینور و صیمره و بلاد دیگر
۳۰	بیان فتح همدان و دو ماه (بلوک) و غیره
۳۳	بیان ورود مسلمین بایران (کشور عجم)
۳۵	بیان فتح اصفهان
۳۷	بیان امارت مغیره بن شعبه در کوفه
۳۸	بیان حوادث همان سال
۴۰	سال بیست و دوم
۴۰	بیان فتح همدان در دومین بار
۴۲	بیان فتح قزوین و زنجان
۴۴	بیان فتح ری
۴۶	بیان فتح قومس و جرجان و طبرستان
۴۸	بیان فتح طرابلس غرب و برقه
۵۰	بیان فتح آذربایجان
۵۲	بیان فتح باب (دربند)
۵۴	بیان فتح موقان
۵۶	بیان جنگ ترک
۵۹	بیان تعدیل فتوح میان اهل کوفه و بصره
۶۲	بیان عزل عمار بن یاسر از امارت کوفه و ایالت ابو موسی و مغیره بن شعبه

۶۵	بیان فتح خراسان
۷۳	بیان حوادث دیگر
۷۴	سنه بیست و سه
۷۴	بیان فتح توج
۷۶	بیان فتح استخر و جور
۷۹	بیان فتح فسا و دارابگرد
۸۲	بیان فتح کرمان
۸۴	بیان فتح سیستان
۸۶	بیان فتح مکران
۸۸	بیان فتح بیروذ در اهواز
۹۱	بیان واقعه سلمه بن قیس اشجعی و اکراد
۹۳	بیان قتل عمر رضی الله عنه
۹۸	بیان نسب عمر و صفت و عمر او
۱۰۰	بیان نام فرزندان او
۱۰۳	بیان سیره و بعضی از رفتارهای عمر
۱۱۸	بیان داستان شوری
۱۳۶	بیان بعضی از حوادث
۱۳۸	آغاز سال بیست و چهار
۱۳۸	بیان بیعت عثمان بن عفان برای خلافت
۱۳۹	بیان عزل مغیره از کوفه و امارات سعد بن ابی وقاص
۱۴۱	سنه بیست و پنج
۱۴۱	بیان عصیان اهل اسکندریه
۱۴۳	بیان عزل سعد از کوفه و امارت ولید بن عقبه
۱۴۵	بیان صلح اهالی ارمنستان و آذربایجان
۱۵۰	بیان غزای معاویه در ملک روم
۱۵۱	بیان غزای افریقا

۱۵۲	بیان بعضی از حوادث
۱۵۳	آغاز سال بیست و ششم
۱۵۳	بیان افزایش بنای حرم (کعبه)
۱۵۴	[سال بیست و هفتم]
۱۵۴	بیان امارت عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر و فتح افریقا
۱۶۰	بیان شورش افریقا و فتح آن برای دومین بار
۱۶۳	بیان جنگ (غزا) اندلس
۱۶۵	بیان بعضی از حوادث
۱۶۶	آغاز سنه بیست و هشت
۱۶۶	بیان فتح قبرس
۱۷۱	آغاز سال بیست و نه
۱۷۱	بیان عزل ابو موسی از بصره و نصب ابن عامر
۱۷۴	بیان شورش اهل فارس
۱۷۸	بیان توسعه مسجد پیغمبر
۱۷۹	بیان نماز عثمان در محل جمع که موجب شروع انتقاد مردم گردید
۱۸۲	[سال سی ام هجری]
۱۸۲	بیان عزل ولید از امارت کوفه و نصب سعید
۱۹۰	بیان لشکرکشی سعید بن عاص بطبرستان
۱۹۴	بیان جنگ حدیفه در دربند و موضوع مصحف (قرآن)
۱۹۸	بیان افتادن پیغمبر در چاه اریس
۲۰۰	بیان تبعید ابی ذر بربذه
۲۰۵	بیان حوادث دیگر
۲۰۶	آغاز سال سی و یک
۲۰۶	بیان جنگ صواری
۲۱۰	بیان کشته شدن یزدگرد بن شهریار
۲۱۸	بیان لشکرکشی ابن عامر بخراسان و فتح آن

- ۲۲۶ بیان فتح کرمان
- ۲۲۸ بیان فتح سیستان و کابل و بلاد دیگر
- ۲۳۱ بیان حوادث دیگر
- ۲۳۲ سنه سی و دو
- ۲۳۲ اشاره
- ۲۳۲ بیان پیروزی ترکها و قتل عبد الرحمن بن ربیعہ
- ۲۳۷ بیان وفات ابی ذر
- ۲۳۹ بیان قیام قارن
- ۲۴۱ بیان حوادث دیگر
- ۲۴۲ آغاز سنه سی و سه
- ۲۴۲ اشاره
- ۲۴۳ بیان فرستادن بعضی از مردم کوفه بشام
- ۲۵۴ بیان فرستادن بعضی از اهل بصره بشام
- ۲۵۷ بیان بعضی از حوادث
- ۲۵۸ سنه سی و چهار
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۵۸ بیان شرح آن و خبر روز جرعه
- ۲۶۴ بیان آغاز توطئه قتل عثمان
- ۲۷۰ بیان بعضی از حوادث
- ۲۷۱ آغاز سال سی و پنج
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۹۲ بیان قتل عثمان
- ۳۱۲ بیان محل دفن عثمان و چه شخصی بر او نماز خوانده
- ۳۱۴ بیان سیره عثمان
- ۳۲۰ بیان نسب و صفت و کنیه عثمان
- ۳۲۱ بیان اسلام عثمان و مهاجرت او

- ۳۲۲ ----- بیان زنان و فرزندان عثمان
- ۳۲۳ ----- بیان امراء و حکام عثمان
- ۳۲۵ ----- بیان خبر امام جماعت در زمان محاصره عثمان که پیشنهاد مسجد پیغمبر بود
- ۳۲۶ ----- بیان اشعاری که در آن واقعه گفته شده
- ۳۳۲ ----- بیان بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
- ۳۴۵ ----- بیان حوادث دیگر
- ۳۴۷ ----- سنه سی و شش
- ۳۴۷ ----- بیان رفتن امراء و عمال علی و آغاز مخالفت معاویه
- ۳۵۴ ----- بیان آغاز جنگ جمل
- ۳۷۷ ----- بیان رفتن علی سوی بصره و واقعه آن
- ۴۳۰ ----- درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۹

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۹

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

بیان جنگ نهاوند

گفته شده: در همان سال واقعه نهاوند رخ داد و نیز گفته شده که در سال هیجده یا هفده بوده. علت وقوع آن این بود که چون علاءِ حضرمی بر فارس هجوم برد مردم آن سرزمین را پادشاه خود (یزدگرد) که در مرو بود بااسترداد کشور خود و خلاص آن از هجوم اعراب تشویق و تشجیع نمود. پادشاه هم تمام ملوک الطوائف را از دربند (باب) تا سند و خراسان و حلوان بیاری خود دعوت نمود. آنها همه دعوت او را اجابت و برای خلاص مملکت خویش جنیدند. محل اجتماع و دفاع را هم نهاوند قرار دادند چون مقدمه لشکر بدان شهر رسید سعد بر جنبش و استعداد آنها آگاه شده بعمر نوشت. در آن هنگام مردم (مسلمین) بر سعد شوریده آغاز مخالفت و خصومت را کرده سرگرم اختلاف بودند و بوقایع دیگر که بر مردم نازل شده (تجمع ایرانیان در نهاوند) توجه نداشتند. یکی از کسانی که ضد سعد شوریده بودند جراح بن سنان اسدی با جماعتی دیگر بود. عمر بآنها گفت: بخدا سوگند

من از رسیدگی بکار شما (شکایت) عاجز نیستم (در طبری چنین آمده: دلیل اینکه شما فتنه جو هستید این است که از قیام دشمن که آماده انتقام شده غافل می باشید).

عمر برای رسیدگی بشکایت آنها محمد بن مسلمه را فرستاد محمد هم کسی بود که بکار فرمانداران و امراء و حکام رسیدگی می کرد و بشکایات مردم از اولیاء امور اشتغال داشت. در آن (هنگام شوریدن مردم بر سعد) ایرانیان (در نهبانند) جمع شده تجدید حیات کرده بودند. محمد بن مسلمه بکوفه رسید و سعد را برای مواجهه با مردم همراه خود برد که میان اهل کوفه گشته حضوراً اوضاع را تحقیق و بشکایات آنها رسیدگی می کرد. مردم همه جا از سعد راضی بودند و او را می ستودند مگر گروهی که جراح اسدی آنها را ضد سعد برانگیخته بود که آنها از خشنودی و ثنا خاموش شدند. هیچ چیز خوب یا بد نگفتند. و از ستایش هم ساکت شده بودند. محمد بن مسلمه در همان گردش و پرسشش بقوم بنی عبس رسید و از عقیده آنها درباره سعد پرسید. اسامه بن قتاده (یکی از آنها) گفت: خدا می داند که او (سعد) قائل بمساوات و مواسات نیست. عدالت را رعایت نمی کند. مرد نبرد هم نیست که خود با گروه خویش بجنگ برود. سعد گفت: خداوندا اگر او این گفته را برای خودنمائی و ریا و طلب شهرت بدروغ گفته باشد او را کور کن و بر عده عیال و نان خور او بیفزا که همواره دچار فتنه و شورش گردد. او هم (بسبب نفرین سعد که البته تصدیق نمی شود و لو اینکه گفته شده او مستجاب الدعوه بود) کور شد. ده دختر هم داشت، چون صدای یکی از زنان را می شنید می جنید ولی بمقصد نرسیده پای او بیکی از آنها می خورد و می افتاد و می گفت: این نتیجه نفرین سعد است. که مرد فرخنده پی باشد. سعد بر آن قوم که او را متهم کرده بودند نفرین کرد و گفت: خداوندا اگر شوریدن آنها ناشی از سیری و فتنه جوئی و فساد باشد. بلاد آنها را خشک کن. آنها هم (بسبب نفرین سعد) دچار قحط و غلا شدند.

جراح (اسدی که رئیس شورشیان بود) هنگامی که خواست حسن بن علی علیه السلام را بکشد (ترور) در محل سابط با شمشیرهای (محافظین) پاره پاره شد. قبیصه (یکی از شورشیان) با سنگ سر شکسته و اربید (یکی دیگر) با گوشه غلاف شمشیرها کشته شد. سعد گفت: من نخستین مسلمانی هستم (که در راه اسلام) خون مشرکین را ریخت. پیغمبر هم پدر و مادر خود را هر دو برای من جمع کرد (یعنی گفت:

پدر و مادرم فدای تو) و حال اینکه قبل از آن هر دو را برای کسی (در گفتن فدای تو) جمع نکرده بود. من پنجمین مسلمان بودم و حال اینکه بنی اسد مرا متهم کرده اند که نماز را خوب ادا نمی کنم و نمی دانم یا اینکه همواره سرگرم شکار هستم. محمد هم شاکیان را همراه سعد سوی مدینه برد. آنها نزد عمر رفته شکایت خود را مطرح نمودند. عمر از سعد پرسید. چگونه نماز میخوانی؟ سعد گفت: دو رکعت اول را دراز و دو رکعت آخر را کوتاه می کنم. عمر گفت: من هم همین گمان را درباره تو ای ابا اسحق دارم. اگر احتیاط در رسیدگی بشکایت آنها اقتضا نداشت گمراهی آنها مسلم و آشکار می بود. سپس پرسید: ای سعد جانشین تو در کوفه کیست؟ گفت: عبد الله بن عتبان عمر هم ولایت او را تصویب و تثبیت نمود.

این بود آغاز واقعه نهاوند که در زمان امارت سعد رخ داده بود.

اما جنگ نهاوند در زمان عبد الله واقع شد. ایرانیان نامه و فرمان یزدگرد را همه جا پخش کرده و در نهاوند بفرماندهی فیروزان جمع شده بودند. عده آنها بالغ بر صد و پنجاه هزار مرد جنگی بود که سعد خبر تجمع آنها را بعمر داده بود و چون نزد عمر رفت خبر آنها را شفاهاً داد و گفت: اهل کوفه اجازه تجهیز و بسیج می خواهند که خود قبل از هجوم آنها بجنگ مبادرت کنند که هیبت و شکوت آنها بیشتر باشد. عمر هم مردم را برای مشورت جمع کرده گفت: امروز روزی خواهد بود که تکلیف ما را معلوم کند (یا پیروزی یا شکست) من عزم داشتم که خود با

متابعین خویش و هر که اطاعت کند آنها را (ایرانیان) قصد کرده میان دو شهر کوفه و بصره مرکز بگیرم و مردم را بیاری مسلمین وادارم و خود هم پشتیبان آنها باشم تا آنکه خداوند ما را پیروز کند و آنچه را که من خواسته ام انجام دهد اگر خداوند ما را پیروز کرد من مردم را (از همه جا جمع کرده ام) دوباره بدیار خود روانه خواهم کرد. طلحه بن عبد الله گفت: ای امیر المؤمنین کارها ترا کاردان و استوار نموده، وقایع و بلیات هم ترا آزموده، تجهیز آزمایشهای گوناگون ترا هشیار و بردبار کرده. عزم و تصمیم تو مشورت و رای لازم ندارد. تو هر تصمیمی که اتخاذ می کنی پذیرفته و مطاع است. این عزم و تصمیم و اراده بشخص خودت اختصاص دارد. تو امر کن و ما اطاعت می کنیم. دعوت کن ما هم اجابت می کنیم ما را بسواری فرمان ده سوار می شویم، ما را بهر جا که میخواهی سوق بده ما میرویم تو خود ولی و فرمانده این کار هستی. تو تجربه کردی و امتحان دادی و آزمودی نتیجه بدی که ناشی از قضا و مشیت خداوند باشد رخ نداد. خداوند کارها را برای تو راست آورد. و نتایج خوبی بدست آوردی. طلحه نشست و باز عمر مشورت را تکرار و عقیده مردم را خواست. عثمان برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین من صلاح را در این می بینم که تو نامه باهل شام بنویسی که آنها از محل خود سوی میدان جنگ رهسپار شوند. همچنین اهل یمن که از یمن یکسره روانه شوند. خود هم با مردم این دو شهر (مکه و مدینه) سوی کوفه و بصره لشکر بکشی آنگاه با تمام مسلمین به مقابله تمام مشرکین خواهی رفت. اگر تو با همراهان خود آنها را قصد کنی آنچه از عده مشرکین بنظر تو فزون آمده کم و خوار و ناچیز خواهد بود آنگاه تو توانا و عزیز خواهی بود. نیروی تو هم افزون خواهد شد ای امیر المؤمنین اگر چنین کاری کنی و خود شخصاً بجنگ اقدام نمائی و برای جانفشانی آماده شوی بعد از این تصمیم و فداکاری هر کسی از عرب عقب نخواهد ماند. همه در این دنیا بحمايت

تو قیام خواهند کرد و تو از اتباع خود که بجنگ مبادرت می کنند دارای پناهگاه محکم خواهی بود. امروز روزی خواهد بود که آینده را روشن و معین خواهد کرد تو خود شخصا با همراهان بمیدان جنگ برو و از آن دور مشو. عثمان گفت و نشست و باز عمر سخن را آغاز کرده گفت: امروز روزی خواهد بود که دارای آینده است، بگوئید چه باید کرد؟ علی بن ابی طالب برخاست و گفت: اما بعد ای امیر- المؤمنین بدانکه اگر مجاهدین شام را از سرزمین شام (سوی ایران) روانه کنی حتماً رومیان بر خانواده آنان هجوم خواهند برد همچنین اگر مردم یمن را از یمن (بایران) سوق دهی حبشیان بر خانواده آنان حمله خواهند کرد و اگر خود از همین سرزمین کوچ کنی اعراب در همه جا و از هر نقطه و محل بر تو خواهند شورید آنگاه کارزار در این دیار سختتر از جنگ دشمن دور خواهد بود. کار مملکت باندازه ای دشوار خواهد شد همه جا خانواده ها و زنان بی پناه بدون حامی و نگهبان خواهند بود و تو دچار محنت دیگری خواهی بود مردم را بحال و جای خود بگذار و باهل بصره بنویس تا سه گروه شوند و یک گروه در محل بمانند که خانواده ها و زن و فرزند قوم را حمایت و نگهداری کنند تا فتنه بخوابد یک گروه دیگر بمدد برادران خود سوی کوفه بشتابند و یک گروه دیگر در قبال دشمنی که با عهد و مسالمت آرام شده سپر شوند. ایرانیان فردا بتو نگاه خواهند کرد و خواهند گفت: این امیر المؤمنین است که امیر و سالار عرب باشد. او اصل و پایه ملت عرب است آنگاه جری و گستاخ و هار خواهند شد. اما اینکه می گوئی دشمن سوی ما خواهد آمد بدان که خداوند از جنبش آنها سوی ما خشنود نخواهد بود. خدا نمی خواهد که آنها بطرف ما حرکت کنند (تجدید حیات نمایند). اما اینکه می گوئی که عده آنها فزون است بدان که ما از حیث تساوی قوه و عده با آنها نبرد نکرده و نخواهیم کرد بلکه فقط بفیروزی و ظفر اعتماد کرده و خواهیم کرد. عمر

گفت: رای همین است و بس. من میل داشتم که این عقیده را داشته باشم و شما آنرا تصویب و متابعت کنید. اکنون بگویید: چه کسی را برای مرزبانی انتخاب کنم گفته شده که طلحه و عثمان رای داده بودند که عمر در محل خود بماند (نه علی) خدا داناتر است.

چون عمر گفت: کسی را برای مرزبانی و سالاری معین کنید بشرط اینکه عراقی باشد باو گفته شد: تو بسپاهیان خود بیشتر آشنا هستی که نمایندگان آنها همواره نزد تو می آیند. عمر گفت: بخدا سوگند من مرزبانی و فرماندهی سپاه را بکسی واگذار می کنم که هنگام جنگ نخستین دلیری باشد که پیشاپیش نیزه داران حمله کند. پرسیده شد: او کیست؟ گفت: نعمان بن مقرن مزنئی.

همه گفتند: او شایسته این مقام است.

در آن هنگام نعمان با لشکر خود در پیرامون جندی شاپور «گندی شاپور» و شوش با پیروزی جنگ می کرد. عمر باو نوشت که سوی ماه (بلوک) لشکر بکشد تا سپاهیان از هر محل و مکان باو ملحق شوند و چون لشکریان جمع و آماده شوند فیروزان و سپاه او را (در نهاوند) قصد کند. گفته شده: نعمان در آن زمان فرماندار کسکر بود. عمر باو نوشت که از فرمانداری کنار بگیرد و بفرماندهی سپاه مسلمین کمر بندد. باو نوشت که نهاوند را قصد کند. عمر بعد بن عبد الله بن عتبان نیز نوشت که مردم را برای یاری نعمان برانگیزد که همه در ماه (بلوک، ایالت - ولایت) جمع شوند. او هم مردم را دعوت کرد. ردیف سواران نخستین مردمی بودند که باجابت دعوت او مبادرت نمودند. (شتر سواران ردیف) تا زودتر از همه از جهاد نصیبی ببرند. مردم از آنجا (بصره) خارج شدند که فرمانده آنها حذیفه یمان (از یاران) بود. نعیم بن مقرن (برادر نعمان) هم با او بود. بنعمان پیوستند. عمر نیز بلشکریان مقیم اهواز نوشت که ایرانیان را با نبرد مشغول کنند (مبادا سائرین

را یاری کنند) فرماندهان آنها هم مقترب و حرمه و زر بودند. آنها هم تا پیرامون اصفهان پیش رفتند و تا پارس هم رسیدند که مدد پارسیان را از رسیدن بنه‌اوند بازداشتند. مردم از هر طرف گرد نعمان تجمع نمودند که حدیفه بن یمان و فرزند عمر میان آنها بودند. همچنین جریر بن عبد الله بجلي و مغیره بن شعبه و سایر ناموران.

نعمان هم طلیحه بن خویلد و عمرو بن معدیکرب و عمرو بن ثنی که ابن ابی سلمی باشد هر سه را برای تجسس و اطلاع بر اوضاع فرستاد آنها هم آن روز را تا شب بجستجوی خبر پایان دادند. عمرو بن ثنی از دو یار خود جدا شده برگشت علت برگشتن او را پرسیدند. گفت:

من سرزمین ایران را ندیده و نمی شناسم. هر زمینی را نمی شناسی ترا خواهد کشت. ولی طلیحه و عمرو هر دو راه را پیمودند چون شب بآخر رسید عمرو بن معدیکرب برگشت.

علت برگشتن او را پرسیدند گفت: ما یک روز و یک شب راهپیمایی کردیم و چیزی ندیدیم. ترسیدم که راه برگشت را بر ما بگیرند ناگزیر برگشتم.

طلیحه بدو یار نیمه راه اعتنا نکرده سیر خود را ادامه داد تا بنه‌اوند رسید میان نه‌اوند و مسلمین بیشتر از بیست فرسنگ مسافت و فاصله بود مردم گفتند: طلیحه دوباره مرتد شده (که بدشمن پیوست) او بر گفتگو و تهمت مردم آگاه شده بود. چون برگشت مسلمین تکبیر نمودند. او علت تکبیر را پرسید گفتند درباره تو بدگمان شده بودیم (اول ادعای پیغمبری کرده بود چنانکه قبل از این مکرراً اشاره شده). او گفت: بخدا سوگند اگر دین در کار هم نبود فقط برای تعصب نژاد خالص عرب من با ایرانیان سرسخت نبرد خواهم کرد و آنها را خواهم کشت، من از این عرب و این نژاد خالص چگونه جدا شوم؟ او بنعمان خبر داد که در عرض راه هیچ چیزی نیست که قابل احتیاط و پرهیز باشد.

نعمان هم سوی نهاوند لشکر کشید. لشکر خود را که عده آن سی هزار جنگی بود آراست و با حذر و آمادگی کامل نهاوند را قصد نمود. نعیم بن مقرن (برادر او) را بفرماندهی مقدمه و حذیفه بن یمان و سوید بن مقرن (برادر دیگرش) را بفرماندهی جناحین و قعقاع بن عمرو را بفرماندهی متفرقه و مجاشع بن مسعود را بفرماندهی عقب داران منصوب نمود. مدد هم از شهر مدینه پیایی میرسید که میان آنها مغیره بن شعبه بود. سپاه مسلمین بمحل اسپیدهان رسید که در آنجا ایرانیان بفرماندهی فیروزان لشکر آراسته آماده جنگ بودند. زردق (زردک) و بهمن جاذویه که بجای ذی الحجاب برگزیده شده بود فرمانده دو جناح بودند.

مدد هم پیایی تا نهاوند بآنها رسید مخصوصاً سپاهیانی که جنگ قادسیه را ندیده بودند (که از اعراب مرعوب شوند عبارت مؤلف مفهوم نشده). چون نعمان سپاه آراسته ایران را دید تکبیر کرد، مردم (مسلمین هم بیک آهنگ) تکبیر نمودند ایرانیان متزلزل شدند. اعراب هم بارهای خود را بر زمین نهادند و برای نعمان هم خیمه زدند اعیان و سران سپاه کوفه در نصب آن خیمه مسابقه نمودند که حذیفه بن یمان و عقبه بن عامر و مغیره بن شعبه و بشیر بن خصاصیه و حنظله کاتب و جریر بن عبد الله بجلی و اشعث بن قیس همدانی (قبیله همدان) و وائل بن حجر و کسان دیگر در مقدمه آنها بودند که مانند آن خیمه با آن شکوه و خدمت بزرگان دیده نشده بود.

نعمان هم جنگ را آغاز نمود و آن پس از نهادن بار بر زمین بود. روز چهارشنبه و پنجشنبه جنگ در حال توازن بود ولی روز جمعه ایرانیان ناگزیر بخندق خود پناه بردند و اعراب آنها را محاصره نمودند. مدتی هم که خدا خواسته بود بمحاصره آنها گذشت و ایرانیان در پناهگاه خود قرار گرفته بمیل خویش آزادانه نبرد میکردند که هر وقت میخواستند از خندق بیرون آمده جنگ می نمودند و باز پناه می بردند.

مسلمین از طول مدت جنگ بیمناک شده در یکی از روزهای جمعه خردمندان و سران

سپاه جمع شده درباره جنگ مشورت و گفتگو نمودند. با هم میگفتند. ایرانیان آسوده پشت خندق قرار گرفته هر وقت میخواهند آزادانه نبرد می کنند و باکی ندارند.

بزرگان قوم نزد نعمان رفتند او را بهمان حال (اندیشه و تدبیر) دیدند نتیجه مذاکره و مشورت خود را باو گفتند او هم جواب داد: اندکی تامل کنید و بعد از میان سپاه دلیران و پهلوانان آزموده را برای مشورت و تدبیر احضار کرد.

چون آنها حاضر شدند نعمان گفت: وضع و حال ما را می بینید که ایرانیان در پناهگاه و شهر و حصار خود آسوده هستند و ما از طول مدت بستوه آمده ایم.

چاره چیست که بتوان آنها را از خندق و شهر بیرون کشید و نبرد وادار نمود که مدت محاصره طول نکشد؟ عمرو بن ثنی که پیرترین مردم (در آن هنگام) بود سخن را آغاز نمود.

در آن زمان عادت چنین بود که بزرگان فقط از حیث سن حق تقدم را داشتند او گفت: محاصره آنها برای خود آنها سختتر و ناگوارتر از پایداری شماسست بگذار آنها در محاصره بمانند تا بستوه آیند و خود جنگ را در پیرامون شهر ادامه بده عقیده او را نپسندیده و رد کردند. عمرو بن معدیکرب گفت: حمله و نبرد را ادامه بده و بر شدت جنگ و هجوم بیفزا و مترس. همه رای او را رد کردند و گفتند: آنگاه ما سر بسنگ و دیوار خواهیم زد که دیوارها بمدد آنها ما را زبون و ناتوان خواهد کرد. طلیحه گفت: من عقیده دارم که عده سوار بفرستید جنگ را شروع کنند و پس از نبرد تظاهر بفرار کرده بعقب برگردند چون آنها گریختگان را دنبال کنند ما همه یکباره هجوم برده کار را یکسره کنیم و هر چه خدا دوست دارد انجام می دهد. نعمان قعقاع بن عمرو را که فرمانده متفرقه و تک سواران بود فرمان داد که جنگ را آغاز کند و با ایرانیانی که در خندق پناه برده اند بکشاکش پردازد (مطابق عقیده طلیحه) او هم چنین کرد و ایرانیان مانند کوههای آهنین

در حالیکه دسته دسته با زنجیر بسته از خندق بیرون آمدند. هر هفت تن با یک سلسله بسته شده بودند که نگریزند (پیش هم اشاره شد نه برای گریز بلکه نظام آن زمان اقتضا داشت که قلعه متحرک ایجاد کنند) آنها پیش می رفتند و پشت سر خود مهره های خاردار می انداختند که نتوانند بگریزند. چون آنها از خندق بیرون آمدند و جنیدند او (مقصود قعقاع و سواران او) اندک اندک عقب نشست (تظاهر بفرار کرد) ایرانیان گریزانها را بطوریکه طلیحه پیش بینی کرده بود مغتنم شمرده بدنبال آنها شتاب نمودند. آنها با خود می گفتند. چنین است چنین است و همین است کسی از ایرانیان جز محافظین دروازه ها نماند که بمیدان برود. اعراب را سخت دنبال کرده بر آنها غالب و چیره شدند. قعقاع هم (با سواران در عقب نشینی) بمردم پیوست و ایرانیان از شهر و سنگر خود دور افتادند مسلمین هم آماده کارزار بودند روز جمعه نیم روز بود. نعمان هم بمسلمین دستور داده بود که بدون فرمان بجنگ مبادرت نکنند آنها هم اطاعت کردند و برای پرهیز از تیر دشمن سپرها را بروی خود کشیدند و بدون جنگ پایداری نمودند مشرکین هم بر آنها هجوم برده سخت تیرباران می کردند و بآنها آسیب رسانیدند بسیاری از مردم مجروح شدند و از وضع خود بدون اقدام بجنگ و دفاع بستوه آمدند و شکایت حال خود را نمودند. بنعمان هم گفتند: مگر وضع ما را نمی بینی چرا اجازه جنگ نمی دهی؟ فرمان نبرد بده. او می گفت:

آرام باشید اندک اندک وقت جنگ و حمله می رسد. نعمان هم بهترین ساعت را که پیغمبر جنگ را در آن شروع می کرد در نظر گرفته بود چون آن ساعت نزدیک شد بر اسب خود سوار شد و صفوف مردم را بازدید و همه را تشجیع کرد و وعده پیروزی را داد و گفت:

سه بار تکبیر می کنم. چون بار سیم برسد همه یکباره حمله کنید من هم حمله خواهم کرد. اگر کشته شوم بعد از من حدیفه بن یمان فرمانده شما خواهد

بود و اگر او هم کشته شود فلان و فلان تا هفت تن شمرد که آخر آنها مغیره بن شعبه بود. سپس گفت:

خداوندا دین خود را گرامی بدار و بندگان خویش را یاری کن. نعمان را هم در چنین روزی نخستین شهید راه تو باشد که دین ترا نصرت داده و بندگان ترا یاری کرده است گفته شده سخن او چنین بود: خداوندا از تو میخواهم که دین مرا با فتح و ظفر روشن کنی اسلام را گرامی بداری و مرا با شهادت نزد خود ببری.

مردم از شنیدن آن سخن گریستند او بمحل فرماندهی خویش برگشت و نوبت دیگر تکبیر نمود مردم هم همه مطیع و گوش بفرمان و آماده قتال بودند نعمان با یاران خود حمله نمود. درفش او مانند عقاب فرود آمد. او جامه سپید که علامت خاصه او بود پوشیده و کلاه سپید بر سر داشت که خوب شناخته شود. جنگ هر چه بیشتر سخت تر شد که مانند آن دیده نشده بود جز چکاچک شمشیر و صدای آهن چیزی شنیده نمی شد.

مسلمین سخت پایداری و صبر و دلیری کردند ایرانیان شکست خورده تن بفرار دادند. بسیاری از آنها هنگام غروب و اول شب کشته شدند که زمین با نعش کشتگان پوشیده شده بود خون هم بزمین روان شده که باعث لغزش سپاهیان و چهارپایان می شد خداوند چشم نعمان را بفتح و ظفر روشن نمود. اسب او با سیل خون لغزید و خدا دعای او را مستجاب کرده بر زمین افتاد گفته شده با تیر کشته شده. نعیم برادر او جامه بر نعش او کشید و درفش را برداشت و بجنگ ادامه داد و نگذاشت سر پرچم بر زمین افتد. او درفش را بحذیفه که فرمانده شده بود داد. نعیم هم قتلگاه برادر را ترک کرده پیش رفت مغیره گفت: کشته شدن امیر خود را از مردم پنهان کنید و مگذارید آنها آگاه شوند تا بینم خداوند چه خواهد کرد مبادا مردم سست و دلشکسته شوند جنگ هم تا شدت تاریکی دوام یافت. چون ظلمت شب چیره شد مشرکین گریختند و مسلمین آنها را دنبال کردند. گریختگان راه را گم کرده و

بمقصد نرسیدند همه سوی محل نخستین خود که اسپیدان باشد شتاب نمودند.

چون راه اسپیدان را گرفتند بمهره های خاردار که خود پراکنده کرده بودند سخت دچار شدند که پهای آنان فرو می رفت و چون یکی از هفت مردی که با زنجیر بسته بودند بی پا می شد ناگزیر شش تن دیگر در فرار سنگین شده که یک بار کشته یا مجروح را بر زمین می کشیدند آنگاه مسلمین بآنها رسیده هر شش تن زنده مانده را می کشتند و آنها روی هم می افتادند که هر دسته با سلسله بسته شده بودند که در محل «لهب» صد هزار تن یا بیشتر کشته شدند آن عده علاوه بر کشتگان میدان جنگ بودند گفته شده عده آنها هشتاد هزار بوده نه صد هزار.

در میدان جنگ هم قبل از آن سی هزار تن کشته دادند. آنها غیر از گریختگان بودند که در اثناء فرار کشته می شدند. جز یک عده که توانستند بگریزند کسی از آنها نجات نیافت. فیروزان هم میان مجروحین خود را نماند و بعد توانست بگریزد که بهمدان پناه برد ولی نعیم بن مقرن او را دنبال نمود و قعقاع را بتعقیب وی پیشاپیش فرستاد. فیروزان بدره همدان رسید که قافله در آنجا از خر و استر عسل و بارهای دیگر حمل کرده بودند راه را بر او بسته بود و او نتوانست از آن دره بگذرد و بگریزد ناگزیر پیاده شده راه کوه را گرفت که پناه ببرد قعقاع با اتباع خود باو رسیدند و او را کشتند که اجل او رسیده بود که در دره بسبب آن قافله زندگانی را بدرود گفت. (فیروزان بزرگترین سردار ایران و رقیب رستم بود). مسلمین بسبب تصادف با کاروان عسل و بستن راه بروی آن فرمانده و کشتن او چنین گفتند: «ان لله جنوداً من عسل» خداوند سپاهی از عسل دارد. (این گفته مثل شده و در قتل مالک اشتر بتدبیر معاویه که زهر در عسل باو داده بودند مورد استعمال و بطور مثل ضرب شده بود) آنگاه مسلمین کاروان عسل را بغنیمت بردند و نام آن دره را دره عسل گذاشتند. مشرکین (اتباع فیروزان که با او گریخته

بودند) وارد همدان شدند مسلمین هم آنها را پی کرده پیرامون همدان را تصرف نمودند خسروشنوم که فرمانده ایرانیان بود چون حال را بدان گونه دید و مسلمین پیروز و فاتح شده بودند امان خواست و باو امان دادند.

چون مسلمین مظفر و پیروز شدند حال امیر خود را نعمان بن مقرن پرسیدند برادر او معقل (بن مقرن) گفت: خداوند چشم امیر شما را بفتح و ظفر روشن و شهادت را نصیب او نمود اینک حذیفه فرمانده و جانشین او می باشد شما او را متابعت کنید. مسلمین هم بعد از فرار ایرانیان در همان روز داخل شهر نهاوند شدند آنچه در آنجا از کالا و رخت و سلاح و اسباب گنج بود بدست آورده بسائب بن اقرع که امین بیت المال بود سپردند. فاتحین نهاوند هم منتظر پایان کار برادران و یاران خود شدند که بفرماندهی قعقاع رفته بودند.

همچنین نعیم که بتعقیب دشمن رفته بود. ناگاه هر بزد متولی آتشکده رسید و از حذیفه امیر مسلمین امان خواست. بحذیفه خبر دادند. او را پذیرفت. او گفت: آیا بمن و بهر که من بخواهم امان می دهی تا من ودیعه و ذخیره «کمری» را بتو واگذار کنم؟ این ودیعه برای روزگار ذخیره شده است. حذیفه گفت:

آری بتو و هر که بخواهی امان می دهم. هر بذر دو سبد (جعبه) باو داد که محتوی جواهر نفیس و گرانها بود. حذیفه هم آنها را با خمس نزد عمر فرستاد. حذیفه بعضی از آن جواهر را هم نفله کرده (بمسلمین بخشیده) و بقیه را بتوسط سائب بن اقرع ثقفی که محاسب و نویسنده و دانا بود نزد عمر فرستاد. عمر سائب را که کاتب و کاردان بود با لشکر فرستاده باو دستور داده بود که غنایم را باستثناء خمس ما بین مسلمین تقسیم کند و اگر دیدی که این سپاه تباه شد تو راه خود را بگیر و برو که زیر زمین برای تو از روی زمین بهتر خواهد بود.

سائب چنین گوید: چون خداوند پیروزی را نصیب مسلمین نمود و آن مرد

ایرانی (هرید) آن دو سید (صندوق- جعبه گوهردان) را نزد ما آورد که ودیعه و ذخیره نخیرجان (سردار بزرگ ایران) بود من آنها را گشودم و مروارید و زمرد و یاقوت را دیدم. چون از تقسیم غنایم آسوده شدم آن جواهر را با خود حمل کرده نزد عمر بردم. من (سائب) بر اندازه رنج مسلمین در آن فتح آگاه بودم آن شب را با نهایت نگرانی زنده داشتم. راه می رفتم و بجستجوی اخبار نیاوندم می کوشیدم یکبار از خانه خارج شده ناگاه با سواری مصادف گردیدم از او پرسیدم: از کجا آمدی؟ پاسخ داد: از نیاوندم. خبر فتح و کشته شدن نعمان را هم بمن داد روز بعد آن سوار بمردم خبر داد. آنها اطلاع نداشتند که من قبل از آن آگاه شده و بعمر خبر داده بودم. چون خبر فتح زودتر از آشکار شدن آن رسیده بود آن هم بعد از سه روز همه گفتند. جن خبر فتح نیاوندم را قبل از انسان آورده بود گفته شد.

برید (پست) اجنه خبر را آورده بود. بعد از آن برید (پیک) رسید و خبر پیروزی را داد ولی کشته شدن نعمان را مکتوم داشت. من هم نزد عمر رفتم. از من پرسید.

از پشت سر خود چه خبر داری؟ گفتم. نیک است ای امیر المؤمنین خداوند فتح را نصیب تو کرد که عظیم فتحی بوده. نعمان بن مقرن هم بدرجه شهادت رسید. عمر گفت. «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» آنگاه گریست و بحدی زاری کرد که شانه های او بحرکت آمد. چون من آن حال را دیدم گفتم. ای امیر المؤمنین بعد از او کسی کشته نشد که معروف و مشهور باشد. عمر گفت. آری آنها مردم ضعیف هستند که نزد مسلمین خوار بوده و بکرامت شهادت موفق نشده اند آنانی که بدرجه شهادت می رسند حسب و نسب و نام نیک آنها معروف می شود. عمر با مردم گمنام کاری ندارد؟ بعد از آن خبر غنیمت دو سید گوهر را دادم. گفت. آنها را بانبار بیت المال بسپار تا تصمیمی گرفته شود. تو هم بلشکر خود برگرد. گفت (سائب) من هم فوراً سوی کوفه رهسپار شدم. عمر شب را بصبح رسانید. من راه را طی

می کردم که رسول او بدنبال من شتاب کرد ولی با سرعت سیری که داشتم بمن نرسید مگر بعد از رسیدن من بکوفه. تا من از شتر پیاده شدم او رسید و پیاده شد و گفت: نزد امیر المؤمنین برگرد که مرا بطلب تو فرستاد و من با آن همه شتاب بتو نرسیدم مگر در این زمان و این مکان من هم دوباره سوار شده باتفاق او برگشتیم تا بر عمر وارد شدم. چون چشم او بر من افتاد گفت. من با سائب چه باید بکنم؟ گفتم. برای چه؟ گفت. وای بر تو من دیشب تا بخواب فرو رفتم در عالم خواب چنین دیدم که فرشتگان مرا گرفته سوی آن دو سبد (گوهردان) می کشیدند. آن سبد را پر از آتش و در حال افروختن دیدم.

ملائکه که می کشیدند بمن گفتند: ما ترا با آتش این دو گوهر باید داغ کنیم من بآنها گفتم: من این گنج را میان مسلمین تقسیم و توزیع خواهم کرد.

اکنون ای سائب ای بی پدر بیا و هر دو را بگیر و برو.

آنها را بفروش و بهره مسلمین بساز. سائب گوید:

من هر دو سبد پر گوهر را برداشته سوی کوفه روانه شدم. در کوفه بازرگانان و سرمایه داران گرد من جمع شده که محتویات آنها را بخرند. عمرو بن حریت مخزومی توانست جواهر را با مبلغ دو هزار هزار (دو میلیون) درهم از من بخرد آنگاه جواهر را سوی ایران برد و در آنجا آنها را بچهار هزار (چهار میلیون) درهم فروخت. او بسیب خرید و فروش آن جواهر توانگرترین سرمایه داران کوفه شده بود.

پس از فتح نهاوند بهر یک سوار از مسلمین شش هزار درهم و پیاده دو هزار درهم غنیمت و بهره رسید.

چون اسراء نهاوند را بمدینه بردند. ابو لؤلؤه (قاتل عمر) غلام مغیره شعبه بهر یکی از گرفتاران خردسال می رسید دست بر سر او می کشید و خود می نالید و میگریست و میگفت: عمر جگرم را خورده.

او خود از اهل نهاوند که در جنگهای روم و ایران گرفتار رومیان شده بود (بعد دست بدست فروخته شده تا بمغیره رسید).
مسلمین فتح نهاوند را فتح الفتوح مینامیدند زیرا بعد از آن ایرانیان نتوانستند جمع شده لشکر بکشند و مسلمین سراسر کشور
آنها را تملک کردند.

ص: ۱۸

بیان فتح دینور و صیمره و بلاد دیگر

چون ابو موسی نھاوند را ترک نمود که او بمدد مسلمین با لشکر بصره بدان شهر رفته بود از دینور گذشت و در اینجا پنج روز اقامت گزید که مردم آن سرزمین با پرداخت جزیه تسلیم شده صلح را اختیار کردند. همچنین اهالی شیروان (غیر از شیروان معروف) بمانند صلح آنها تن دادند. او (ابو موسی) سائب بن اقرع ثقفی را سوی شهر صیمره که شهر مهرجان قذق باشد روانه نمود. آن شهر را گشود و با مردمش صلح نمود.

گفته شده او قبل از آن از اهواز سائب را بمهرجان قذق فرستاده بود.

بیان فتح همدان و دو ماه (بلوک) و غیره

چون مشرکین منهزم شدند هر که زنده ماند بشهر همدان پناه برد. نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو از دو طرف شهر همدان را محاصره نمودند.

چون خسرو شنوم (سردار مشهور ایرانی) حال را بدان گونه دید ناگزیر بدادن جزیه تن داد و باین شرط صلح نمود که خود سرپرست شهر همدان و مسئول اداره و پرداخت جزیه آن و خود و یاران او در امان باشند و نیز سپر مسلمین باشند که دشمن از طرف آنها نتواند عبور کرده بمسلمین حمله نماید. هر که گریخته بود باز بهمدان برگشت. جز بدو بلوک دیگر (ماه گفته می شد مثلاً: ماه نهاوند و غیره که تا چند قرن این اصطلاح مانده بود) رسید که همدان تسلیم گردید و دانستند که خسرو شنوم با نعیم و قعقاع صلح نموده آنها هم از او متابعت کرده بحذیفه (فرمانده کل) خبر دادند که آماده تسلیم هستند حذیفه هم پیشنهاد تسلیم را پذیرفت ولی دینار یکی از پادشاهان (ملوک الطوائف) آنها را فریب داد و گفت دارائی خود را از نظر مسلمین ببوشانید و تظاهر بتهی دستی کنید و در عین حال خود اموال و منسوجات بسیار اعم از سیم و زر و پرند نزد مسلمین برد مسلمین هم هر چه خواستند بردند (تقرب نمود و بیشتر داد که مقامی نزد آنها احراز کند).

مسلمین هم از او خوشنود شده آن مملکت را با عهد و پیمان باو سپردند مردم آن سرزمین هم چاره جز اطاعت او نداشتند بدین سبب آن بلوک را ماه دینار (بلوک- تیول) نامیده شد. نعمان بن مقرن (قبل از کشته شدن) «با بهراذان» هم عهد کرده بود که چون آنرا گشود بنام او معروف گردید. ص: ۱۰

یر هم مصغر نسر است (تصغیر). این دینار در ایام خلافت معاویه بکوفه رفت و در آنجا گفت: ای مردم کوفه! هنگامی که شما از ما گذشتید و سرزمین ما را تملک نمودید بهترین مردم بودید و در زمان عمر و عثمان هم بدان حال و خصال ماندید که تغییر نکردید ولی بعد از آن تغییر کرده چند صفت زشت بر شما غلبه نمود که بخل و پستی و خیانت و نظر تنگی باشد که پیش از این چنین نبودید و هرگز یکی از آن صفات در شما نبود. من خوب در حال شما مطالعه کردم، این صفات را در نسل جدید شما دیدم و دانستم این صفات چگونه رسیده و موروث شده. پستی و فساد نژاد ناشی از ازدواج شما با زنان نبط (غیر عرب). بخل هم از ایرانیان، غدر و خیانت از خراسان و نظر تنگی و عسرت از اهواز.

بیان ورود مسلمین بایران (کشور عجم)

در همان سال عمر فرمان داد که مسلمین بکشور عجم (ایران) داخل شوند و از هر جا که پراکنده شده اند در آن کشور مرکز گیرند.

گفته شده این فرمان در سنه هیجده واقع شده که قبل از این بدان اشاره گردید علت صدور آن اجازه و فرمان این بود که یزدگرد پیاپی لشکر می فرستاد و فرمان جنگ و ستیز می داد. بنابر این عمر سران سپاه را از بصره و کوفه (با عده خود) بایران روانه کرد آن هم بعد از فتح نهاوند.

در آن زمان میان فرماندهی و ایالت سعد (بن وقاص) و امارت عمار بن یاسر دو امیر دیگر (ما بین آن دو) امارت کرده بودند. یکی از آن دو امیر عبد الله بن عبد الله بن عتبان که در زمان امارت او واقعه نهاوند رخ داد. امیر دیگر هم زیاد بن حنظله همپیمان عبد الله بن قصی بود که در زمان او فرمان بسیج سوی ایران داده شد.

عبد الله هم عزل و بمحل دیگری فرستاده شد که زیاد نامبرده بجای او برگزیده شد او از مهاجرین بود اندک مدتی امارت کرد و بعد با اصرار استعفا نمود. عمر استعفای او را قبول کرد و عمار بن یاسر را بجای او منصوب نمود. عمر نامه هم بتوسط خود عمار

باهل کوفه نوشت که من عمار را بامارت شما منصوب و عبد الله بن مسعود را برای تعلیم شما همراه او روانه کرده ام. ابن مسعود در حمص بود که عمر او را بکوفه فرستاد.

اهل بصره را هم با عبد الله بن عبد الله (و عده او) یاری کرد. ابو موسی را هم بمدد اهل کوفه فرستاد. در آن زمان اهل همدان عهد صلح را شکسته دوباره بعالم کفر خود برگشتند. عمر هم پرچمی برای نعیم بن مقرن فرستاد (فرماندهی داد) و او را فرمان داد که بهمدان هجوم کند و چون کار آن سامان را خاتمه دهد سوی خراسان روانه شود عتبه بن فرقد و بکیر بن عبد الله را هم بآذربایجان فرستاد ولی ما بین آنها فاصله گذاشت که هر یکی جداگانه حمله کند. یکی از طرف حلوان و دیگری از طرف موصل هجوم ببرند. عبد الله بن عبد الله را هم سوی اصفهان روانه کرد. امارت بصره را هم بسراغه واگذار نمود.

ص: ۲۳

در همان سال عمر عبد الله بن عتبان را سوی اصفهان روانه کرد او از اشراف و اعیان یاران و از بزرگان انصار و همیمان بنی حبلی از بنی اسد و بسیار دلیر بود.

ابو موسی را بیاری او فرستاد. فرماندهان جناحین او بدستور عمر عبد الله بن ورقاء ریاحی و عصمه بن عبد الله بودند آنها بطرف نهاوند رفتند. حذیفه هم بمحل فرمانداری خود در دجله و اطراف آن برگشت چنانکه گذشت. عبد الله هم با اتباع خود که زیر فرمان نعمان بودند سوی اصفهان لشکر کشیدند. فرمانده سپاه اصفهان هم استندار بود. (ایرانی). فرمانده لشکر مقدم او هم شهربراز ابن جادویه بود که سالخورده و با سپاهی عظیم پیشاپیش می رفت با مسلمین مقابله نمود دو سپاه متحارب در رستاق (رسته) اصفهان با هم تلاقی و سخت نبرد کردند. آن پیر دلیر که فرمانده مقدمه بود (شهر براز) بمیدان رفته مبارز خواست. عبد الله بن ورقاء ریاحی بمبارزه او رفت و او را کشت و سپاهیان اصفهان همه گریختند بعد از آن عبد الله جی را قصد کرد که آن مرکز شهرستان اصفهان بود بدانجا رسید که پادشاه آن استان در آن زمان فاذوسفان (پادوسپان از ملوک الطوائف) بود. او

با مردم (سپاه) در پیرامون جی لشکر زد و شهر را محاصره نمود. محصورین هم بدفاع و نبرد پرداختند. فاذوسفان هم با آنها صلح کرد بشرط اینکه هر که بماند جزیه بپردازد و هر که برود ملک او را باجبار بگیرند.

ابو موسی هم از طرف اهواز بعد الله پیوست که صلح و تسلیم واقع شده بود.

تمام مردم شهرستان اصفهان مشمول صلح و پرداخت جزیه واقع شدند جز سی تن از مردم اصفهان که جمع شده و مخالفت نموده راه کرمان را گرفتند. (مهاجرین زردشتی). عبد الله و ابو موسی هر دو متفقاً وارد جی شدند. بعمر هم خبر فتح را نوشتند عمر هم بعد الله دستور داد که راه کرمان را بگیرد و بسهیل بن عدی ملحق شود که در آن زمان سرگرم جنگ کرمانیان بود. او هم رفت و سائب بن اقرع را بجانشینی خود بفرماندهی اصفهان منصوب نمود تا بسهیل رسید که هنوز بکرمان نرسیده بود. گفته شده و از معقل بن یسار روایت شده که امیر فاتحین اصفهان نعمان بن مقرن بود که عمر او را مستقیماً از مدینه باصفهان فرستاده بود بمردم کوفه هم نوشت که او را یاری کنند او هم رفت و در آن زمان پادشاه اصفهان ذو الحاجین بود (دو ابرو). او هم مغیره بن شعبه را از طرف خود فرستاد جنگ رخ داد و نعمان هم شتاب کرده آنها را یاری کرد. ذو الحاجین هم از مرکب خود افتاد و شکم او پاره شد. اتباع او گریختند. معقل گوید: من نزد نعمان رفته او را بی پا دیدم (در واقعه نهایند) من هم بر او علامت گذاشتم (در میدان افتاده بود). چون مشرکین منهزم شدند من سوی او برگشته مشک آبی همراه داشتم. خاک و خون را از روی او شستم. او (در نفس اخیر) پرسید. مردم چه کردند؟ گفتم فاتح و پیروز شد. او گفت:

الحمد لله آنگاه جان سپرد. این روایت چنین ذکر شده ولی روایت صحیح این است که نعمان در جنگ نهایند کشته شده بود.

ابو موسی قم و کاشان را هم گشود.

بیان امارت مغیره بن شعبه در کوفه

در همان سال عمر امارت کوفه را بعمار بن یاسر واگذار نمود.

بیت المال را هم باین مسعود سپرد (در کوفه) عثمان ذو النورین (که بعد بخلافت رسید) بمساحی اراضی منصوب کرد. اهل کوفه از عمار شکایت کردند و او خود استعفا داد.

عمر امارت کوفه را (بعد از عمار) بجبیر بن مطعم داد باو گفت امارت خود را از دیگران مکتوم بدار که کسی بر این راز آگاه نشود. مغیره بن شعبه شنید که عمر با جبیر خلوت نمود. زن خود را نزد زن جبیر فرستاد تا باو توشه سفر را پیشنهاد کند آن زن پذیرفت و آفرین گفت. مغیره (دانست که امارت جبیر مسلم شده) نزد عمر رفت و گفت: خداوند امیری را که (برای کوفه) معین کردی مبارک و خجسته فرماید. عمر دانست که آن راز آشکار شده جبیر را عزل و مغیره را امیر کرد.

(نتیجه خدعه و دسیسه). مغیره هم امیر بود تا وقتی که عمر وفات یافت.

گفته شده عمار در سنه بیست و دو از امارت برکنار شده بود که بعد از او ابو موسی اشعری بامارت رسید که شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند.

گفته شده در همان سال عمرو بن عاص عقبه بن نافع فهري را سوی زویله روانه کرد که آنرا با صلح گرفت همچنین برقه و پیرامون آن. زویله در حال مسالمت با مسلمین بود (که تسلیم شد) گفته شده در سال بیستم رخ داد.

امراء بلاد در آن سال چنین بودند. عمیر بن سعد امیر دمشق و حوران و حمص و قنسرین و جزیره و معاویه والی بلقاء و اردن و فلسطین و سواحل دریا و انطاکیه و کنار انطاکیه و قلقیه و معره مصرین بود که در آن هنگام با ابو هاشم بن عتبّه بن ربیعّه بر واگذاری قلقیه و انطاکیه و معره مصرین توافق حاصل شد (که بمعاویه واگذار شود).

در همان سال حسن بصری (دانشمند ایرانی) و عامر شعبی متولد شدند. امارت حج آن سال بعهدہ عمر بود حکومت مدینه را هم در غیاب خود بزید بن ثابت واگذار نمود که او قبل از آن حاکم مکه بود. امراء و حکام یمن و یمامه و مصر و بصره هم همان رجال سال قبل بودند در کوفه عمار بن یاسر والی و شریح قاضی بودند.

در همان سال هم عثمان بن ابی العاص عده سوی خلیج فارس روانه کرد که

میان آن عده جارود عبدی بود (یکی از بزرگترین امراء عرب که در عهد پیغمبر اسلام آورده بود). جنگ رخ داد و جارود در دره که بنام او معروف شد کشته شد.

گفته شده او در نهاوند کشته شد. در همان سال حممه وفات یافت که از یاران پیغمبر بود در اصفهان درگذشت آن هم پس از فتح علاء حضرمی هم در همان سال وفات یافت که در آن هنگام امیر بحرین بود عمر ابو هریره را بجای او منصوب کرد خالد بن الولید در حمص درگذشت که عمر بن الخطاب را وصی خود نمود. گفته شده او در سنه بیست و سه درگذشت و در مدینه هم مرد ولی روایت اولی درست است.

ص: ۲۸

بیان فتح همدان در دومین بار

پیش از این نوشته شده بود که نعیم بن مقرن باتفاق قعقاع بن عمرو شهر همدان را گشود. چون هر دو از آن شهر برگشتند مردم آن سامان بفرماندهی خسرو شنوم دوباره کفر کرده پیمان صلح را شکستند چون امارت نعیم از طرف عمر مسلم گردید حذیفه که امیر موقت بود با نعیم وداع کرده بکوفه برگشت و نعیم دوباره همدان را قصد نمود. نعیم هنگام لشکر کشی سپاه خود را بخوبی آراست و با احتیاط پیش رفت. او پیرامون آن شهرستان را گرفت و شهر همدان را محاصره کرد چون مردم شهر حال را بدان وضع دیدند ناگزیر درخواست صلح و تسلیم نمودند و نعیم هم قبول و جزیه را دریافت نمود. گفته شده فتح همدان در سنه بیست و چهار رخ داد که شش ماه بعد از کشته شدن عمر بود در آن هنگام که نعیم با دوازده هزار مرد جنگی در همدان مقیم بود دیلمیان و اهل ری با مردم آذربایجان مکاتبه کرده (که با هم ضد اعراب متحد شوند) موتا امیر دیلم لشکر کشید و بواج رود رسید. زینبی پدر فرخان هم با لشکر بیاری او آمد. اسفندیار برادر رستم با اهل آذربایجان هم جنید و همه در یک جا جمع شدند. فرماندهان پاسگاهها از بیم آنها سنگر گرفتند و بنعیم خبر تجمع و لشکر کشی

دشمن را دادند. نعیم هم یزید بن قیس همدانی (از قبیله همدان عرب) بفرماندهی همدان برگزید و خود باستقبال ایرانیان لشکر کشید. جنگ سختی رخ داد که مانند جنگ نهاوند بود. ایرانیان منهزم شدند بسیاری از آنها کشته شده و با وضع زشتی گریختند. عده مقتولین قابل شمار نبود بعمر مژده فتح را دادند عمر هم بنعیم فرمان داد که شهر ری را قصد و با مردم آن شهر نبرد کند و در همان شهر بماند. گفته شده مغیره بن شعبه که امیر کوفه بود جریر بن عبد الله را برای فتح همدان روانه نمود.

مردم همدان با او نبرد کردند و یک چشم او در آن جنگ با اصابت تیر کور شد. او گفت:

این چشم را در راه خدا فدا کرده ام خداوند با همان چشم روی مرا نیک و زیبا و با نور و بینا نموده خدا آنرا بمن داد و آن را از من ربود و من دیده را در راه او از دست دادم. او همدان را با مانند صلح نهاوند گشود و املاک آن شهرستان را بقهر و غلبه تملک نمود.

گفته شده مغیره شخصاً فتح آن بلاد را بر عهده گرفت و جریر هم فرمانده مقدمه لشکر مغیره بود و باز گفته شده که قرظه بن کعب انصاری همدان را فتح نمود.

بیان فتح قزوین و زنجان

پس از اینکه مغیره جریر را برای فتح همدان روانه کرد و او کار را بسامان رسانید. براء بن عازب را با لشکر آراسته برای فتح قزوین روانه کرد و باو دستور داد که اگر آن شهر را گشود بجنگ دیلمان پردازد آن هم از طریق دستی برای لشکر کشید تا بابهر رسید. که در آنجا یک قلعه و سنگر بود. محافظین آن با او نبرد کردند ولی بعد امان خواستند او هم بآنها امان داد و صلح نمود. سپس قزوین را قصد کرد چون خبر بمردم آن شهر رسید بدیلمیان توسل جسته از آنها مدد خواستند آنها هم وعده یاری را دادند و چون مسلمین بدان شهرستان رسیدند مردم شهر بجنگ مبادرت کردند ولی دیلمیان که بمدد رسیده بودند آرام ایستادند و دست دراز نکردند چون اهل قزوین خودداری دیلمیان را دیدند درخواست صلح نمودند شروط صلح مانند ابهر بود. بعضی از مسلمین چنین گفتند:

قد علم الدیلم اذ تحارب

حین اتی فی جیشه ابن عازب

بان ظن المشرکین کاذب

فکم قطعنا فی دجی الغیاهب

من جبل وعر و من سباسب

ص: ۳۱

یعنی دیلمیان دانستند که ابن عازب (فرمانده مسلمین) با لشکر خود آمده و حدس و گمان آنها را (در پیروزی) تکذیب و ناصواب کرده. ما چند و چند کوه سخت و دره و صحرا را در شب تاریکی کردیم (تا بآنجا رسیدیم).

برای دیلمیان هم هجوم برد تا آنها ناگزیر باج را گردن نهادند. همچنین گیلان و طیلسان را تصرف کرد و زنجان را با قوه و غلبه گشود. چون ولید بن عقبه بامارت کوفه رسید دیلمان و گیلان و موقان و بیر و طیلسان را قصد کرد و پس از نبرد مراجعت نمود.

ص: ۳۲

نعیم ازواج رود ری را قصد نمود. زینبی ابو فرخان از شهر ری خارج و تسلیم شد. او با پادشاه ری (از ملوک الطوائف- والی امیر) مخالفت کرد که او سیاوخش بن مهران بن بهرام چوبین بود. سیاوخش از مردم دماوند و طبرستان و قومس (گمش) و جرجان (گرگان) مدد خواست و آنها هم چون از مسلمین بیمناک بودند بیاری او شتاب نمودند در دامان کوه ری (البرز) متحاربین مصاف دادند که آن کوه در جنب ری واقع شده. جنگ رخ داد. زینبی بنعیم گفت: عده دشمن فزون است و عده تو اندک است. (پیروز نخواهی شد) بهتر این است یک عده سوار با من همراه کنی که من آنها را غافلگیر کرده وارد شهر شوم و تو هم آنها را از خارج مشغول کن اگر ما از عقب بر آنها هجوم ببریم پایداری نخواهند کرد نعیم هم (پیشنهاد او را پذیرفت) شبانه یک عده سوار با او فرستاد که فرمانده آنها منذر بن عمرو برادرزاده او بود. زینبی آنها را داخل شهر ری کرد در حالیکه دشمن غافل بود و خود نعیم هم شیخون زد آنها هم دلیری و پایداری کردند که ناگاه صدای تکبیر از پشت سر شنیده شد تاب نیاورده گریختند. بسیاری از آنها کشته شدند که با علامت نی عده مقتولین

شمرده شد. خداوند غنیمتی بمسلمین در فتح ری داد که مانند غنائم مدائن بود.

زینبی هم با نعیم پیمان صلح را بست و خود مرزبان آن شهرستان شد (امیر- سرحددار حاکم) عنوان شرف در حکومت ری برای خاندان زینبی نسلا بعد نسل باقی ماند که شهرام و فرخام بزینبی بزرگ منتسب بودند و خاندان بهرام (چوبین) منقرض شدند. نعیم هم شهر ری را ویران کرد که آنرا شهر کهنه می گفتند.

بزینبی هم دستور داد که شهر تازه ری را بسازد که ساخت نعیم هم مژده فتح و پیروزی را برای عمر نوشت و خمس را فرستاد بیک خوش خیر او هم مضارب عجلی بود.

مصمغان هم آغاز گفتگو و مکاتبه با او کرد (با نعیم) که خود بحال خویش در دماوند بماند و فدیة (جزیه) را پردازد نعیم هم از او پذیرفت.

گفته شده فتح ری بدست قرظه بن کعب انجام گرفت و باز گفته شده آن فتح در سنه بیست و یک واقع شد و چیزهای دیگری هم گفته شده که خدا داناتر است.

چون نعیم مژده فتح ری را بعمر داد و خمس غنائم را فرستاد عمر باو نوشت که برادر خود را سوید بن مقرن باتفاق هند بن عمر جملی و دیگران سوی قومس (گمش) روانه کند. هیچ کس با او روبرو نشد آن بلاد را با مسالمت گشود و در همان دیار لشکر زد کسانیکه از آنجا گریخته بطبرستان پناه برده یا مردمی که راهها را گرفته آماده نبرد بودند ناگزیر باو نامه نوشتند و او با دریافت جزیه صلح و سلم با آنها را قبول کرد و نامه (عهدنامه) برای آنها نوشت. سوید از همانجا جرجان (گرگان) را قصد نمود بیادشاه جرجان که زرنان صول باشد (نامه نوشت) و او هم تن بصلح داد بشرط پرداخت جزیه و دفاع از جرجان در قبال دشمن که خود هم بمقام خود باشد. سوید هم شروط صلح را قبول کرد. زرنان صول هم از ورود او باستقبال شتاب کرد و سوید با لشکر خود وارد جرجان گردید و در آنجا باج و خراج را دریافت و مرزبانان ترک را در حدود خود مقرر و مرتب نمود که آن مرزبانان از ترک دهستان بودند. جزیه را از مرزبانان و مدافعین سرحد ملغی و معاف نمود.

سپهبد طبرستان هم بسوید نامه نوشت و درخواست صلح نمود که هر دو در حال مسالمت باشند بشرط اینکه سپهبد چیزی بلا
عوض و بدون درخواست یاری مبلغی باو بپردازد سوید پذیرفت و عهد نامه هم برای او نوشت.

ص: ۳۶

بیان فتح طرابلس غرب و برقه

در همان سال عمرو بن عاص سوی برقه لشکر کشید. مردم آن شهر بشرط پرداخت جزیه با او صلح کرده تسلیم شدند و نیز شرط دیگری را مقرر کردند که در فروش فرزندان خود بهر که بخواهند آزاد باشند (عادت چنین بود) چون از کار برقه آسوده شد سوی طرابلس غرب روانه گردید مدت یک ماه شهر را محاصره کرد و نتوانست آن را فتح کند. او در قسمت خاوری آن شهر لشکر زده بود ناگاه مردی از بنی مدلیج با هفت تن از یاران خود بقصد شکار بجانب باختری شهر سر در آورد.

دچار گرما شد ناگزیر خود و اتباع خویش راه دریا را گرفتند و در آنجا دیدند و آگاه شدند که دیوار حصار شهر بدریا متصل نشده و راهی برای دخول شهر باز بوده و کشتی های روم در ساحل لنگر انداخته بود و مردم آن بوم در خانه های خود آرام بوده و بکشتیها رفت و آمد میکردند.

آن مرد مدلیجی (مسلمان) و یاران او راه آزاد را گرفته داخل شهر شدند و تکبیر نمودند. رومیان گمان بردند که تمام لشکر اسلام بدان کار اقدام کرده جز پناه بردن بکشتی ها چاره نداشتند. عمرو و سپاهیان او هم غوغا را شنیدند و برق شمشیر

را دیدند از آن ناحیه هجوم بردند و رومیان با اندک چیزی از دارائی خود که سبکبار بود گریختند.

مردم سبره (قلعه و محل) هم چون دیده بودند که عمرو شهر طرابلس را محاصره کرده خود در قلعه سبره تحصن نمودند. و چون دیدند که در طرابلس عمرو لشکری برای فتح سبره تجهیز و روانه نمود. هنگام صبح لشکر بدان قلعه رسید مردم آرام درها را باز و مواشی را برای چراگاه روانه کرده و خود غافل از هجوم مسلمین بودند زیرا بر فتح طرابلس آگاه نشده بودند مسلمین بر آنها حمله نموده وارد شهر شدند. هر چه در آن شهر بود بغنیمت بردند و باز نزد عمرو برگشتند. پس از آن عمرو بن العاص سوی برقه روانه شد که در آنجا «لواته» از بربر بودند.

علت اینکه بربر در آنجا و پیرامون آن شهر اقامت گزیده بودند این بود که پیش از مهاجرت بغرب در فلسطین و شام زیست می کردند.

پادشاه آنها جالون بود که چون کشته شد بربریان از آنجا مهاجرت و محلی مناسب طلب کردند تا بمحل «لوییه» و «مراقبه» رسیدند که دو بلوک از کشور مصر است و در غرب مصر واقع شده. آنها در آن سرزمین پراکنده شدند. زنانه و مغبله دو قبیله از بربر بطرف برقه رفته اقامت گزید که برقه در قدیم «انطابلس» نام داشت آنها در آن سرزمین پراکنده شدند تا بسوس هم رسیدند «همواره» (قبیله) هم در شهر لبده اقامت کردند. «نفوسه» هم در شهر «سبره» مستقر شدند بدین سبب رومیان که در آن شهر زیست می کردند ناگزیر از «سبره» جلای وطن نمودند. افارق که در خدمت رومیان بودند بهر که بر بلاد آنها غالب می شد باج می دادند. عمرو بن عاص چنانکه بیان نمودیم بدان سرزمین لشکر کشید. مردم مغلوب محل تسلیم شده سیزده هزار دینار جزیه پرداختند و نیز در پیمان صلح شرط کردند که در فروش اولاد خود آزاد باشند که بتوانند از قیمت آنها جزیه را بپردازند (عبارت مؤلف مبهم است و نص آن چنین است: شرط کردند که اولاد خود را در جزیه بفروشند).

گفت: (مقصود راوی) چون نعیم ری را گشود سماک بن خرشه انصاری را که او ابو دجانه نبود (بلکه سماک دیگری بود) برای یاری بکیر بن عبد الله سوی آذربایجان روانه کرد. سماک هم سوی بکیر لشکر کشید بکیر هم در آن هنگام پیش رفته تا بکوهستان جرمیزان رسیده بود که ناگاه با اسفندیار و (لشکر او) مقابله نمود. اسفندیار بن فرخزاد (برادر رستم) از واج رود گریخته بود. در آن سرزمین نخستین جنگ آذربایجان رخ داد. ایرانیان (فرس) منهزم و اسفندیار گرفتار شد اسفندیار باو گفت (مقصود بکیر) آیا صلح را بهتر می دانی و دوست داری یا جنگ؟ گفت صلح. گفت: مرا نزد خودت نگهدار زیرا مردم آذربایجان تا من کار آنها را بسامان نرسانم صلح نخواهند کرد. مردم هم بکوهستان پناه بردند در شهر بند سنگر گرفته بحصار نشستند. بکیر هم اسفندیار را نزد خود نگهداشت در آن هنگام سماک بن خرشه با مدد رسید که اسفندیار اسیر بود. سماک هم پیرامون خود را گشود.

همچنین عتبه بن فرقد اطراف خود را فتح نمود. بکیر بعمر نوشت و از او اجازه خواست که پیش برود. عمر هم باو اجازه داد که تا در بند برود و هر جایی را که فتح کند

حاکمی بجانشینی خود بگمارد. بکیر هم عتبه بن فرقد را بجانشینی خود برگزید عتبه هم سماک بن خرشه را در بلاد فتح شده که بدست بکیر گشوده شده بود بحکومت منصوب نمود. عمر هم تمام آذربایجان را تحت امارت و ایالت عتبه قرار داد. بهرام فرخزاد هم عتبه را قصد نمود (برای جنگ) در میان راه لشکر زد و منتظر ورود عتبه شد.

لشکر عتبه رسید و جنگ واقع گردید. بهرام شکست خورده گریخت. اسفندیار که گرفتار و نزدیکتر بود شنید و گفت اکنون صلح و سلم مسلم گردید.

آتش جنگ خاموش و صلح مستقر شد. مردم آذربایجان هم صلح اسفندیار را پذیرفتند، آذربایجان با مسالمت تصرف شد. بکیر هم خبر فتح را بعمر نوشت همچنین عتبه همان خبر را نوشت. در همان سال عتبه هم هدایای اختصاصی را (از آذربایجان که باو داده شده بود) نزد عمر برد و باو تحویل داد. عمر هم بحکام و امراء دستور داده بود که در موسم (حج و غیره) حاضر شوند تا بآنها دستور پرهیز از ظلم و تعدی را بدهد.

بیان فتح باب (در بند)

در همان سال فتح در بند رخ داد. عمر ابو موسی را (از میدان جنگ) سوی بصره برگردانید و سراقه بن عمرو را که ذو النور لقب داشت سوی در بند فرستاد. مقدمه لشکر را هم بعبد الرحمن بن ربیع که او نیز ذو النور بود سپرد. فرماندهی یکی از جناحین را بحذیفه بن اسید غفاری و جناح دیگر را بیکیر بن عبد الله لیشی واگذار و همان بکیر را بدر بند روانه کرد. تقسیم غنایم (محاسبه و لشکر نویسی) را بسلمان بن ربیع باهلی واگذار نمود چون از آذربایجان خارج شدند بکیر را پیشاپیش بدر بند فرستاد که او خود سبقت کرده و زودتر رفته بود.

عمر حبیب بن مسلمه را از جزیره بمدد سراقه (فرمانده کل) فرستاد و زیاد بن حنظله را بجای او منصوب نمود.

چون عبد الرحمن بن ربیع بر در بند مسلط شد پادشاه آن دیار که در آن زمان شهریار از نسل شهریار معروف که بنی اسرائیل را پراکنده و کشور شام را از آنها تهی کرده بود با او (عبد الرحمن) آغاز مکاتبه نموده امان خواست او امان داد و شهریار نزد او رفت و گفت: من مرزبان این کشور هستم که پشت در بند

ملل مختلفه زیست می کنند و همه مانند سگ هار پر آزار می باشند. آنها دین و آئین و شرف و حسب ندارند مردمی که دین و آئین دارند و خردمند هستند (مانند شما مسلمین) نباید آن ملل را بحال خود آزاد و گستاخ بگذارند. من از قبیح یا ارمن نیستم.

شما بر کشور ما (ایران) غالب و فاتح شدید بنابراین من و ملت من در صف شما آمده ایم و با شما یکی و همدست و یار شده ایم. شما هم فائق و پیروز شده اید بنابراین نباید مرا ضعیف و خوار کنید (در قبال دشمن مشترک).

ما بهر نحوی که میخواهید رفتار و زیست می کنیم ولی پرداخت جزیه موجب ضعف و توهین ما میگردد آنگاه دشمن مشترک ما خواری و ضعف ما را مغتنم شمرده گستاخ و دلیر خواهد شد. عبد الرحمن او را نزد سراقه فرستاد و او هم همان سخن را باو گفت سراقه از او پذیرفت ولی گفت نمیتوان از جزیه صرف نظر کرد (که از قواعد دین اسلام است) ولی می توان پرداخت جزیه را فقط بساکنین آرام منحصر کرد و جنگجویانی که با دشمن نبرد کنند از پرداخت آن معاف داشت چنین هم شد و بعمر هم نوشتند و او پسندید و تصویب کرد.

چون سراقه از کار دربند آسوده گردید بکیر بن عبد الله و حیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیع را سوی کوهستان روانه نمود. آن کوهستان در پیرامون ارمنستان بود بعد از آن هر یکی از سرداران را بیک طرف فرستاد. بکیر را بموقان و حیب را بتفلیس و حذیفه را بکوهستان «لان» و سلمان را بناحیه دیگر روانه کرد.

سراقه مژده فتح را بعمر نوشت و خبر فرستادن سرداران مذکور را بجهات مزبوره داد. عمر در قبال یک امر غیر مترقب واقع شد که هرگز پایان آنرا تصور نمی کرد زیرا یک باب وسیع مشرف بر یک دره هولناک بروی او گشوده شده که هم استعداد عظیم و هم سپاه بسیار لازم دارد. چون مسلمین در آن دیار پایدار شده و لذت اسلام و پیشرفت آنرا چشیدند و بعدالت اسلام تمتع نمودند سراقه در گذشت. هنگام مرگ عبد الرحمن بن ربیع را بجانشینی خود (فرماندهی کل) منصوب نمود. سرداران مزبور هم کار پیش نبردند مگر بکیر که توانست لشکر موقان را پراکنده کند. مردم آن سرزمین هم بجزیه تن دادند که هر بالغی باید یک دینار جزیه پردازد فتح آن سرزمین در

سنه بیست و یک انجام گرفت. چون خبر وفات سراقه و جانشینی عبد الرحمن بن ربیعہ بعمر رسید او را بجای خود تثبیت کرد که فرمانده سپاه حامی دربند باشد و نیز باو دستور داد که جنگ ترک را آغاز کند. اسید بفتح همزه و کسر سین و نور در هر دو اسم با راء است.

ص: ۴۴

چون عمر بعید الرحمن بن ربیعہ فرمان جنگ با ترکها را داد او مردم (سپاه) را بیرون کشید و از باب (در بند) هم گذشت شهریار باو گفت: چه می کنی و چه می خواهی بکنی؟ گفت. می خواهم بلنجر را فتح و قوم ترک را تسخیر کنم گفت.

ما از این خوشنودیم که آنها ما را قصد نکنند و آسوده بگذارند و از در بند نگذرند. (که بما تجاوز کنند چگونه تحریک ساکن می کنی) عبد الرحمن گفت. ولی ما از این حیث خوشنود نمی باشیم و آسوده نمی نشینیم تا آنکه آنها را در دیار خود سرکوبی نکنیم بخدا سوگند مردمی همراه ما هستند که اگر بآنها اجازه داده شود و امیر آنها فرمان بدهد آنها باندازه پیش خواهند رفت که تا بلاد روم هم برسند. او (شهریار) پرسید.

آنها چه مردمی هستند گفت. آنها پیغمبر را یاری کردند و در این کار (اسلام) با نیت خالص و پاک داخل شدند. آنها دارای کرم و شرم و نجابتی بودند که در جاهلیت بدان موصوف شدند و (با قبول اسلام) بر آن نجابت و حیا افزوده شد. همواره پیروزی ملازم آنها خواهد بود مگر اینکه بر آنها دیگری که نیرومندتر است چیره شود

که اخلاق و احوال آنها را تغییر دهد. آنگاه (عبد الرحمن) بلنجر را قصد کرد و آن در زمان عمر بود. آنها (ترکها) گفتند. او نسبت بما دلیر و گستاخ نشده مگر اینکه فرشتگان با او همراه و مساعد شده که مرگ را از او دور کنند.

همه گریختند و بحصار پناه بردند او هم با غنیمت بسیار از آن دیار برگشت.

خیل او هم بمسافت دو بیست فرسنگ تا بلنجر رسیده بود در آن حمله و مراجعت یک تن کشته نداده بود. در زمان عثمان بن عفان (خلافت عثمان) چندین بار بدیار ترک حمله نمود و در تمام حملات خود پیروز شده بود تا آنکه اهل کوفه دچار اختلاف و فتنه شدند و عثمان ناگزیر اشخاص مرتد (از اسلام) را بایالت و امارت آنها منصوب کرد که شاید مطابق میل آنها اصلاح شوند و آرام بگیرند ولی با نصب همان مرتدین هم اصلاح نشدند بلکه بیشتر دچار فتنه و فساد شدند. در آن هنگام عبد الرحمن بن ربیع (بعادت خود) باز حمله و جنگ ترک را آغاز نمود. ترکها تجمع و در بیشه ها کمین شدند یکی از آنها یک مرد مسلمان را غافل گیر و هدف تیر نمود. که او کشته شد و یاران او پراکنده گردیدند. ترکها گستاخ و دلیر و آماده کارزار شدند. منادی فریاد زد. ای افراد خانواده عبد الرحمن پایداری کنید و صبور باشید. عبد الرحمن جنگ کرد تا کشته شد یاران او نیز پراکنده شدند باز هاتفی در فضا (مقصود فرشته و امثال او که تصدیق نمیشود یا شخصی از خود مسلمین که صدای او شنیده و خود دیده نمی شد) فریاد زد: ای خاندان سلمان پایداری کنید. زیرا سلمان بن ربیع بجای برادر خود پرچم مسلمین را برافراشته بود. سلمان هم که آن ندا را شنید گفت: آیا در ما سستی و جزع می بینید؟ در حالیکه یاران جسد عبد الرحمن را بر زمین گذاشته و گریخته بودند سلمان باتفاق ابو هریره دوسی راه گیلان را گرفت و طریق جرجان (گرگان) را پیمود ترکها هم بعد از آن دلیر و گستاخ شدند و

با آن همه گستاخی جسد عبد الرحمن را تقدیس کرده نزول باران را با آن جسد مقدس از خداوند درخواست می کردند و این حال تا کنون (زمان مؤلف) برای ترکها باقی مانده است (که دلیری و شهادت آن قائد را ستایش و از برکت او نزول باران طلب می کنند!)

ص: ۴۷

در همان سال عمر جنگها و فتوح اهل کوفه و بصره را میان آنها تقسیم و تعدیل نمود (هر گروهی را بیک ناحیه اختصاص داد). سبب آن اقدام هم این بود که سراقه بعمر نوشت که عده اهل بصره فزونتر شده و مخارج سپاه برای نگهداری آنان کافی نمی باشد از عمر درخواست نمود که یکی از دو بلوک (دو ماه باصطلاح آن زمان) یا ماسبندان را بآنها واگذار کند (که از مالیات و عایدات آن بهره مند شوند) اهل کوفه بر آن درخواست آگاه شدند بعمار بن یاسر که مدت بیشتر از یک سال امیر و والی آنها بود گفتند: بعمر بنویس که رامهرمز و ایذج را بما اختصاص دهد (و اهل بصره را از بهره آن محروم کند) زیرا ما آن دو شهر را گشودیم و اهل بصره در فتح آن دو محل ما را یاری نکردند و آنها بما ملحق نشدند مگر پس از انجام فتح. عمار بدرخواست آنها عمل نکرد و بعمر نوشت. عطار د (یکی از اهل کوفه) بعمار گفت:

ای برده و بنده گوش بریده برای چه ما از ملک خود (که با قوه گشوده شده) صرف نظر کنیم؟ عمار در پاسخ او گفت. تو یکی از دو گوش مرا که بیشتر از دیگر دوستش می دارم ناسزا گفتی (و توهین کردی با گفتن گوش بریده). با آن حال

از نوشتن و گزارش دادن بعمر خودداری کرد. اهل کوفه هم نسبت باو بغض و کینه پیدا کردند. اهل کوفه و اهل بصره درباره بعضی از شهرهایی که گشوده شده که باید بهره آنها بفاتحین برسد اختلاف داشتند. اهل بصره مدعی بودند که چندین قریه و قصبه در پیرامون اصفهان را فتح کرده اند که ابو موسی بفرمان عمر بن الخطاب بیاری اهل کوفه رفته بود و اهل کوفه گفته بودند که شما (اهل بصره) فقط برای یاری ما آمده اید و ما بدون مدد شما شهرها را فتح نمودیم بشما هم از غنایم بهره دادیم و حال اینکه بلاد گشوده شده ملک ما و مردم آن مشمول عهد و ذمه ما می باشند (شما حقی ندارید). عمر هم آنها را تصدیق کرده گفت: راست می گویند. مردم بصره که در جنگ قادسیه و جنگهای دیگر شرکت کرده بودند گفتند: شما باید از ممالک مفتوحه که در فتح آنها با شما شریک بودیم بهره ما را بدهید عمر درباره آنها چنین داوری کرد که بهره که در جنگ قادسیه و نبردهای دیگر با اهل کوفه شرکت کرده بود عوض تملک زمین صد دینار داد و طرفین بدان حکم خشنود بودند.

حکومت و خلافت بدست معاویه افتاد. او نخستین کسی بود که اهل عراق را بجنگ قنسرین تجهیز و وادار نمود.

آن هم در زمان خلافت علی. قنسرین هم بلوکی تابع شهر حمص بود معاویه هم با لشکریان کوفه و بصره آنرا محاصره و فتح کرد که آن لشکریان از وطن خود بدان سامان مهاجرت کرده بودند. معاویه هم بهره برای آن لشکریان مهاجر از فاتحین عراق و آذربایجان و موصل و دربند گرفت و آنها را شریک سپاه فاتح نمود. زیرا آن فتح و ظفر باهالی عراق اختصاص داشت و غنایم آن باید بقوم مهاجر در شام برسد که با قوم خود در بهره شریک باشند جزیره و موصل هم نغله مهاجرین شده بود که هر که از اهالی کوفه و بصره بدان سرزمین مهاجرت می کرد از آن بهره مند می شد و در زمان خلافت علی چنین بود تا آنکه معاویه از بهره آن سرزمین

نصیبی ربود و بمهاجرین عراقی تابع خود در شام قسمتی داد (که مستحق آن نبودند).

مردم ارمنستان عهد خود را شکستند. در آن زمان حبیب بن مسلمه در دربند امیر و در جرزان مقیم بود او باهالی تفلیس و کوه نشینان آن سامان نامه نوشت و آنها را بیاری خود (در قبال ارمنیان) دعوت کرد و آنها هم اجابت نمودند.

ص: ۵۰

بیان عزل عمار بن یاسر از امارت کوفه و ایالت ابو موسی و مغیره بن شعبه

در همان سال عمر بن الخطاب عمار بن یاسر را از امارت کوفه عزل و ابو موسی را نصب نمود. سبب آن این بود که اهل کوفه از او شکایت و ادعا کردند که او شایسته آن مقام نیست علاوه بر آن فاقد امانت و درستکاریست. اهل کوفه بر او شوریدند عمر هم او را نزد خود خواند او هم با گروهی از اهل کوفه (بقصد تائید و دفاع) با خود همراه برد که آنها سختتر از دشمنان بازمانده شدند. همراهان او گواهی دادند که او لیاقت و کفایت ندارد. از علم سیاست هم دور است و او نمیداند برای چه و بر چه بلاد و مردمی امیر شده. یکی از همراهان سعد بن مسعود ثقفی عم مختار (مشهور) بود. همچنین جریر بن عبد الله که هر دو سعایت کرده بعمر چیزهایی گفتند که او آن چیزها را نمی پسندید. عمر ناگزیر او را عزل نمود و باو گفت: آیا از عزل دلتنگ شدی؟ گفت: بخدا سوگند هنگامی که مرا بامارت نصب نمودی خرسند نبودم ولی پس از عزل دلتنگ و ناخرسند شدم. عمر گفت: من از روز اول دانسته بودم که تو مرد عمل نمی باشی ولی خواستم این آیه را تفسیر

کرده بموجب آن عمل کنم: «نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» میخواهیم منت بر زیردستان ضعیف (و خوار) گذاشته آنها را پیشوا و زیر دست و وارث (عظمت بزرگان) کنیم. بعد از آن عمر رو باهل کوفه کرد و پرسید: چه شخصی را میخواهید؟ گفتند ابو موسی. او را بجای عمار امیر کرد. او مدت یک سال ماند. روزی غلام او علف فروخت اهل کوفه از او شکایت کرده گفتند: غلام او در سرزمین ما تجارت (داد و ستد) میکند. عمر او را عزل کرده بامارت بصره منصوب نمود ابن سراقه (که امیر بصره بود) را بحکومت جزیره فرستاد. عمر هم در آن هنگام در گوشه مسجد در محل خلوت خوابید.

مغیره بن شعبه برخاست و بر سر او ایستاد و بحراست و حفظ او پرداخت چون عمر بیدار شد و او را در حال نگهبانی دید تعجب کرد. مغیره گفت: ای امیر المؤمنین من این کار را فقط برای پرهیز از وقوع یک امر عظیم انجام دادم. چه امر عظیمی از این بزرگتر باشد که صد هزار مرد از امیر خود راضی نباشند و امیر آنها از آنها هم خشنود نباشد؟ شهر کوفه هم هنگام تأسیس شامل صد هزار مرد جنگی بود. سپس یاران عمر گرد او جمع شدند. با آنها مشورت کرد و پرسید چه عقیده دارید در نصب یک مرد مسلمان و در عین دین داری ضعیف باشد که با همان ایمان و ضعف امارت کوفه را بعهده بگیرد؟ من از اهل کوفه بستوه آمده ام که در قبال پرسش شما میگویم چه باید کرد و چه شخصی را بامارت آنها منصوب کنم؟ آیا مرد مسلمان ضعیف یا مرد با عزم و اراده برای آنها بفرستم؟ مغیره جواب داد: مرد مسلمان ضعیف اسلام و دین داری خود را برای خویش و ضعف خود را برای خود و شخص تو ذخیره میکند که آن ضعف شامل تو هم گردد. ولی مرد با عزم و اراده عزم خود را بسود تو بکار میبرد و اراده را بنفع مسلمین می بنهد. عمر مغیره را بامارت کوفه منصوب نمود. او بهمان امارت باقی ماند تا عمر در گذشت که مدت امارت او بیشتر از دو سال شده بود.

هنگام اعزام او گفت: ای مغیره! مردم پرهیزگار از تو آسوده و اشرار بیمناک و نگران باشند.

عمر بعد از آن خواست که سعد (ابن وقاص) را بامارت کوفه بگمارد که کشته شد و در حین مرگ وصیت کرد که او را بایالت کوفه نصب کنند.

ص: ۵۳

در همان سال احنف بن قیس بر حسب روایت بعضی از مورخین بجنگ خراسان کمر بست. گفته شده در سینه هیجده بوده. علت اقدام بدان جنگ این بود که یزدگرد پس از اینکه در جلولاء شکست خورد بشهر ری پناه برد. در آن هنگام ابان جادویه فرمانروای ری بود چون یزدگرد بدان جا رسید او را گرفت و بازداشت یزدگرد باو گفت: ای ابان بمن خیانت میکنی؟ گفت: نه ولی چون تو مملکت را از دست دادی و آن مملکت بدست دیگری افتاد خواستم بسبب گرفتاری تو مقامی احراز کنم یا چیزهایی بدست بیارم. آنگاه خاتم (مهر) یزدگرد را گرفت و هر سندی که خواست بدان مهر کرد و اسناد و سجلات را تهیه و ختم نمود و خاتم را باو پس داد. سپس خود نزد سعد (فرمانده کل) رفت و اسناد را باو نشان داد و سعد هر چه در آن اسناد بود باو پس داد. یزدگرد هم که از او جدا شد از ری باصفهان رفت و از آنجا راه کرمان را گرفت. آتش مقدس آتشکده هم با او همه جا حمل می شد. از آنجا خراسان را قصد کرد و در شهر مرو اقامت گزید و در آنجا آتشکده ساخت و از دشمنان آسوده گردید که دیگر قادر بر تعقیب او نبودند. بقیه ایرانیان هم بمتابعت

او شتاب کردند. از همانجا (مرو) با هرمان مکاتبه کرد و او و مردم کوه نشین و فیروزان را ضد اعراب برانگیخت. عمر هم که حال را بدان وضع دید به مسلمین اجازه داد که داخل ایران بشوند. بدین سبب احنف خراسان را قصد کرد و از راه طبس وارد خراسان شد و شهر هرات را با جنگ گشود و صحار بن فلان عبدی را بحکومت هرات نصب نمود و از آنجا مروشاهجان را قصد کرد. مطرف بن عبد الله بن شخیر را هم بنیشابور فرستاد. حارث بن حسان را هم بسرخس روانه کرد چون بمروشاهجان رسید یزدگرد از آنجا خارج شد و در مرو رود اقامت نمود. احنف هم در مروشاهجان اقامت گزید سپس از آن شهر خارج شد و حکومت محل را بنعمان باهلی واگذار کرد. یزدگرد هم از پادشاه سعد و پادشاه چین مدد و یاری خواست. برای احنف هم از کوفه مدد رسید که در چهار قسمت هر قسمتی زیر لوای یک امیر بود. علقمه بن نصر نضری و ربیع بن عام و تمیمی و عبد الله بن ابی - عقیل ثقفی و ابن ام غزال همدانی (همدان قبیله) امراء آن مدد بودند. احنف مرو رود را قصد نمود. چون یزدگرد شنید ناگزیر از آنجا سوی بلخ رفت. احنف هم شهر مرو رود رسید و آنرا گشود و در آنجا اقامت نمود. لشکر کوفه را هم بتعقیب یزدگرد فرستاد خود هم بدنبال کوفیان شتاب کرد. اهل کوفه در بلخ با یزدگرد روبرو شدند و او منهزم گردید. یزدگرد با ایرانیان تابع خود از رود گذشت (بما وراء النهر). چون احنف باهل کوفه رسید آنها بلخ را گشوده بودند بدین سبب بشهر بلخ و غنایم آن بآنها اختصاص یافت بنابر این شهر بلخ یکی از املاک مفتوحه آنها محسوب گردید. اهالی خراسان بیایبی بصلح گرویدند و هر که گریخته بود بازگشت. از نیشابور تا طخارستان تمام مردم آن سامان آرام گرفتند. هر که در کشور خسرو بود مطیع گردید. احنف هم بمرو رود برگشت و در آنجا اقامت گزید ربیع بن عامر را هم بحکومت طخارستان منصوب کرد و خبر فتح را بعمر نوشت. عمر

گفت: ای کاش من لشکری بدان دیار نمی فرستادم و ای کاش میان ما و آن سر- زمین دریای آتشین می بود. (که مانع رفتن بآن سرزمین شود) علی گفت: ای امیر- المؤمنین چرا؟ (چنین چیزی می گوئی؟) گفت: برای اینکه مردم آن دیار سه بار عصیان خواهند کرد، و در نوبت سیم بما تجاوز خواهند کرد، من این تجاوز را از طرف مسلمین نسبت بآنها بهتر و گواراتر می دانم که از طرف مسلمین رخ دهد عمر باحنف نوشت که او بیک سو از رود اکتفا کند و از نهر عبور نکند چون یزدگرد از رود گذشت خاقان ترک بیاری او کمر بست. همچنین مردم فرغانه و سغد آنگاه یزد- گرد با مدد سپاه بخراسان برگشت. خاقان هم با او بود که هر دو در بلخ اقامت گزیدند. اهل کوفه هم (عقب نشسته) نزد احنف برگشتند. چون احنف بر مراجعت یزدگرد و مدد خاقان آگاه شد. شبانه بتجسس پرداخت که شاید خبری یا اثری بدست آورده چاره جوئی کند، از دو مرد گذشت که سرگرم پاک کردن علف بودند یکی بدیگری می گفت: اگر امیر (مقصود احنف) ما را باین کوه ببرد که کوه پشت ما باشد و ما فقط از یک جبهه با دشمن نبرد کنیم بفیروزی و غلبه بر دشمن- امیدوار می شدیم و خداوند ما را نصرت می دهد. احنف برگشت. چون بامداد رسید مردم را جمع کرده رو بکوه نهاد و در دامان کوه لشکر زد. عده سپاه او از اهل بصره ده هزار مرد جنگی و از اهل کوفه هم مانند آنها بود، ترکها و متابعین آنها رسیدند و نبرد را پیایی برپا کردند که صبح و عصر بجنگ می پرداختند ولی هنگام شب کنار می گرفتند. شبی احنف شخصا با گروهی از یاران برای اطلاع بر اوضاع بصورت طلعه لشکر در پیرامون سپاه ترک گردش کرد تا بجائی رسید که در آنجا تأمل و توقف نمود او تا طلوع صبح نزدیک لشکرگاه ترک ماند بامدادان یکی از ترکان از لشکرگاه بیرون آمد و طبلی که همراه داشت نواخت (برای جنبش سپاه) احنف او را دید و بر او حمله نمود. نیزه را بتن او فرو برد و کشت و دو طوق او را (اختصاص

بترکها داشت) ربود. دیگری آمد (مانند شخص اول طبال بود) احنف او را با نیزه کشت و طوق او را گرفت و باز در جای خود ایستاد طبال سیم خارج شد و بمانند کار آن دو مرد کوس زن مشغول شد. باز احنف او را کشت. سپس بلشکر - گاه بازگشت عادت ترکها این بود که برای جنگ خارج نشوند مگر بعد از اینکه سه پهلوان طبال خارج شوند و نبرد کنند آن هم بعد از نوبت طبال سیم چون ترکها بمیدان آمدند سه مرد دلیر خود را کشته دیدند بفال بد و شوم تلقی کردند. خیر بخاقان رسید گفت مدت اقامت ما بطول کشید و بدین شوم و ناامیدی دچار شده ایم و دلیران ما هم کشته شدند. ما در نبرد این قوم چه سودی داریم؟ ما در این جنگ رستگار نخواهیم شد، ترکها برگشتند و مسلمین بر آنها چیره شدند و یک تن از آنها در میدان نماند. خبر بمسلمین رسید که خاقان از جنگ منصرف شده و راه بلخ را گرفته. یزدگرد هم خاقان را بمقابله مسلمین وادار کرده و خود مروشاه جان را قصد نمود. حارثه بن نعمان (حاکم مرو) بود یزدگرد گنجها را از شهر بجای امن حمل کرد و خود راه مرو را گرفت. یزدگرد هم مسلمین را محاصره کرد. خاقان هم در بلخ ماند. مسلمین باحنف گفتند در پی کردن آنها چه عقیده داری؟ احنف گفت در جای خود بمانید و پایداری کنید. یزدگرد هم چون گنجهای خود را جمع و حمل کرد خواست بخاقان ملحق شود گنجها بسی گران و عظیم بود ایرانیان یزدگرد گفتند: چه می کنی؟ گفت: میخواهم با خاقان بچین بروم. گفتند:

تامل کن. این کار کار بسیار بد است و عاقبت بدی خواهد داشت. زیرا تو مردمی را قصد می کنی که خود در کشور خویش هستند (و تو بیگانه هستی) چگونه کشور خود را ترک می کنی و بدنبال ترک می روی؟ برگرد که ما با این قوم صلح کنیم و آنها بعهد خود وفا خواهند کرد زیرا آنها مردم دین دار و با وفا هستند. دشمنی که با ما بیامیزد بهتر از دوستی که با ما بستیزد. ترکها دین و آئین ندارند. ما

نمی دانیم عاقبت با ما چه خواهند کرد. یزدگرد از قبول عقیده آنها خودداری کرد آنها هم از متابعت او منصرف شدند. باو گفتند: این گنجها را که بما تعلق دارد بگذار و بگذر که ما گنجها را بکشور خود برمیگردانیم. این گنجها را از بلاد ما بیرون مبر او پند آنها را نپذیرفت. آنها ناگزیر از متابعت او رخ تاییدند. طرفین بنبرد پرداختند، یزدگرد مغلوب شده گریخت. ایرانیان گنجها را گرفتند و برگردانیدند یزدگرد هم بخاقان پیوست. از بلخ هم گذشت و از نهر عبور کرد و بفرغانه رسید.

یزدگرد در بلاد ترک مدت خلافت عمر زیست. اهالی خراسان در زمان عثمان عهد را شکسته کافر شدند. آنها با یزدگرد مکاتبه داشتند که بعد از این بشرح آن خواهیم پرداخت. پس از رفتن یزدگرد ایرانیان با احنف صلح نمودند. با او عهد و پیمان بستند و گنجها (یزدگرد) را باو تحویل دادند پس از واگذاری اموال و خزاین در بلاد خود آرام گرفتند. حال آنها بهتر از روزگار خسروان شده بود زیرا همه با نعمت و رفاه و امان زیست نمودند. از حکومت مسلمین خوشنود بودند. بهر یکی از سواران اسلام باندازه فتح قادسیه بهره و غنیمت رسید. احنف هم راه بلخ را گرفت و در آن شهر مدتی مستقر گردید خاقان هم از رود عبور نمود. اهل کوفه هم (که قبل از آن فاتح بلخ بودند) در چهار بلوک بلخ اقامت نمودند (تملك کردند بعنوان فی مسلمین). احنف از بلخ برگشت و در مرورود اقامت نمود. از آنجا مژده فتح را بعمر نوشت. یک عده نماینده با خمس هم فرستاد.

چون خاقان و یزدگرد از نهر عبور کردند با نماینده یزدگرد که از نزد پادشاه چنین برمیگشت (فرستاده یزدگرد) مواجه شدند. نماینده مزبور (که رفته و در حال مراجعت بود) بآنها (بخاقان و یزدگرد) گفت: پادشاه چنین بمن گفت: آن قومی که شما را از بلاد خود آواره کرده اند با اینکه عده آنها کم و عده شما فزون بود چگونه مردمی هستند حال آنها را برای من وصف کن. چنین مردمی که از حیث

عدد و مدد کمتر از شما بوده و شما از هر حیث بیشتر و نیرومندتر بودید چگونه بر شما ظفر یافتند حتماً باید آنها نیک باشند و شما بد باشید. نماینده یزدگرد) گفت:

هر چه بخواهی راجع بآن قوم (مسلمین) از من پرس. پادشاه چین پرسید: آیا آنها نسبت بتعهدات خود وفادار هستند؟ گفتم: آری. گفت پیش از آغاز جنگ شما چه می گویند و چه پیغام می دهند و چه میخواهند؟ گفتم:

آنها ما را بیکی از سه چیز دعوت می کنند. یکی آنکه دین آنها را قبول کنیم و خود مانند آنها باشیم. یا جزیه بدهیم و آنها ما را حمایت کنند و در هر حال از ما دفاع نمایند و گرنه جنگ. پرسید آنها نسبت بامراء خود چگونه هستند آیا اطاعت می کنند. گفتم از حیث طاعت و متابعت بهترین قومی هستند.

گفت: حلال و حرام آنها چیست؟ من هم برای او شرح دادم. پرسید آیا آنچه را که حلال است خود حرام می کنند و حرام را حلال؟ گفتم: هرگز.

گفت: این قوم همواره مظفر و غالب خواهند بود مگر آنکه حلال را حرام و حرام را حلال کنند. سپس گفت: لباس آنها چگونه است؟ من هم وصف نمودم پرسید چهارپایان آنها چه نوع مرکب است.

گفتم: اسبهای نجیب آنگاه اسبهای آنها را وصف نمودم. گفت: این گونه اسبها بهترین قلعه و سنگر است. شترها را هم وصف کردم که چگونه بار می کشند و چگونه هنگامی که بار بر آنها می گذارند خود برمی خیزند یا بر زمین فرود می آیند. گفت: این وصف چهارپایان گردن دراز است. بعد از آن برای یزدگرد نامه نوشت که مضمون آن چنین است. من می توانم برای مدد شما سپاهی تجهیز کنم و بفرستم که اول آن در مرو و آخر آن در چین باشد و عدم اطلاع من بر اوضاع مانع یاری شما نمی باشد ولی این قوم که نماینده شما آنها را وصف کرده اگر بکوه بزنند کوه را خرد و تباه می کنند و اگر راه آنها گشوده

شود مرا از ملک خویش هم طرد می کنند مگر این صفات و اخلاق از آنها زایل شود تو هم باید با آنها مسالمت کنی و بمسالمت آنها خشنود شوی و آنها را نباید برنجانی و بشورانی. یزدگرد هم با خاندان خسرو در فرغانه اقامت نمود آن هم تحت حمایت خاقان چون مژده فتح بعمر بن الخطاب رسید مردم را جمع و خطبه نمود و نامه فتح را خواند و گفت: خداوند را سپاس که وعده خود را انجام داد.

بدانید که کشور مجوس (مغ) نابود شد اکنون یک وجب ملک برای مجوس نمانده که بتوانند بیک مسلمان آسیب و آزار برسانند. بدانید که خداوند شما را وارث مملکت آنها فرموده. شما وارث ملک و جان و فرزند آنها می باشید.

خدا میخواهد بداند که شما چه خواهید کرد. شما اخلاق خود را تغییر مدهید که اگر تغییر کرد خداوند شما را تغییر خواهد داد و ملک را بدیگری واگذار خواهد فرمود. من فقط از این می ترسم که این ملت از خود ملت مغلوب و منکوب شود. (بسبب اختلاف و خیانت و عهد شکنی چنانکه شد).

گفته شده: فتح خراسان در زمان خلافت عثمان انجام گرفت که شرح آن خواهد آمد.

چون عمر عزره بن قیس را بفرمانداری (و فرماندهی) حلوان منصوب نمود او در صدد فتح شهر زور برآمد ولی از گشودن آن درماند و نتوانست کاری پیش برد. عتبه بن فرقد آنرا قصد کرد و پیمانی مانند عهد صلح حلوان با مردم آن بست آن هم پس از نبرد خونین. در آنجا عقربهایی بوده که بهر فردی از مسلمین می زد او را می کشت. عتبه نیز با اهالی صامغان و داراباذ صلح نمود آن هم پس جنگ و قتل بسیاری از افراد بعمر هم نوشت که دامنه کشورگشائی من - به آذربایجان کشیده شده. او هم ایالت آن سرزمین را باو واگذار نمود. هرثمه بن عرفجه را هم حکومت موصل داد. شهر زور هم همیشه تابع حکومت موصل بود تا زمان خلافت هارون الرشید که مستقل گردید.

بیان حوادث دیگر

در همان سال معاویه بکشور روم لشکر کشید و با ده هزار سوار مسلمان که یزید بن معاویه و عبد الملک بن مروان میان آنان بودند داخل مملکت روم گردید. در همان سال عمر بن الخطاب باداء حج پرداخت. حکام و عمال و امراء او در شهرها همان کسانی بودند که در سال قبل حکومت داشتند مگر ایالت کوفه که بمغیره بن شعبه سپرده شد همچین بصره که ابو موسی اشعری والی آن بود.

ص: ۶۲

بیان فتح توج

بعضی گفته اند که فتح توج (شهرکی نزدیک کازرون- توز) قبل از استخر انجام گرفت و جمعی گفته اند بعد از آن اهل بصره برای امارت و ایالت فارس روانه شدند. در آن هنگام ساریه بن زینم کنانی همراه بود مردم پارس هم همه در توج تجمع و آماده کارزار شده بودند. مسلمین آنها را قصد نکردند بلکه هر یکی از فرمانداران و فرماندهان بمحل معین حکومت خود رفتند. چون خبر بمردم پارس رسید از محل لشکر خود پراکنده شده هر گروهی بشهر و محل خویش برگشتند زیرا مسلمین هم هر گروهی بشهری رفته که آنها تملک و از آن دفاع کنند. بدین سبب ایرانیان متفرق و منهزم شدند. مجاشع بن مسعود هم شاپور و اردشیر خره را با لشکری که داشت قصد نمود. او در توج با ایرانیان (بقیه ایرانیان) روبرو شد. جنگ بسیار سختی رخ داد و ایرانیان شکست خورده گریختند.

مسلمین هم بهر نحوی که خواستند و توانستند آنها را کشتند و کشتار بدی

واقع شد. هر چه در لشکرگاه بود غنیمت مسلمین شد. شهر توج هم مدتی محاصره و بعد با قوه گشوده شد.

باز هم در آن شهر بسیاری از مردم را کشتند و هر چه بود بیغما بردند این توج همان شهری بود که در نخستین بار علاء بن حضرمی آنرا قصد کرد که در زمان طاوس بود (موفق نگردید) که در دومین بار گشوده و تسخیر شد. مردم را بآداء جزیه دعوت کردند و آنها پس از گریز برگشته تن بجزیه دادند و در شهر خود آرام گرفتند.

مجاشع بن مسعود سلمی مزده را با خمس برای عمر بن الخطاب فرستاد.

ص: ۶۴

عثمان بن ابی العاص ثقفی استخر را قصد و با مردم آن شهر در محل جور جنگ نمود. مسلمین پیروز و پارسیان منهزم شدند. مسلمین شهر جور را گشودند و بسیاری از ایرانیان را بخاک هلاک افکندند و هر چه توانستند کشتند و هر که گریخت از مرگ نجات یافت. عثمان مردم آن سامان را بآداء جزیه دعوت کرد هوبذ (سرور آنها) پرداخت جزیه را قبول کرد و تحت ذمه (عهد اسلام) درآمد و مردم بدیار خود مراجعت کردند. عثمان هم غنایم را جمع کرده و خمس آنها را نزد عمر فرستاد و هر چه مانده بود میان مسلمین تقسیم نمود. عثمان کازرون و نوبند آن را هم گشود و املاک آن دو محل را بهره مسلمین کرد. او (عثمان) باتفاق ابو موسی شهر شیراز و ارجان و سینیز را فتح و جزیه و خراج آنها را معین و مقرر نمودند. عثمان سوی چنابا (بندر خلیج پارس) لشکر کشید و آن محل را گشود در جهرم ایرانیان تجمع کرده با عثمان مقابله نمودند آنها را شکست داد و جهرم را تصرف کرد.

شهرک (از ملوک الطوائف) در آخر خلافت عمر و آغاز خلافت عثمان عهد

اسلام را شکست و گردنکشی کرد. مردم پارس را هم بعصیان و پیمان شکنی دعوت کرد و آنها هم دلیر شدند ولی عثمان (خلیفه) عثمان بن ابی العاص (سردار) را دوباره برای سرکوبی آنها فرستاد و مدد از بصره بفرماندهی عبد الله بن معمر برای یاری او رسید. همچنین شیل بن معبد با عده امدادی خود که در فارس با شهرک (و سپاه او) مقابله کردند.

شهرک در میدان جنگ بفرزند خود گفت: ای فرزند! آیا ما طعام نهار را در شهرک (شهرکی بنام او موسوم بود) باید تناول کنیم یا محل دیگر. شهرک هم سه فرسنگ از میدان جنگ دور بود. فرزندش پاسخ داد: ای پدر اگر ما را بحال خود آزاد بگذارند ما نه در شهرک و نه در محل دیگر نهار را نخواهیم خورد بلکه یکسره در منزل تناول خواهیم نمود ولی بخدا سوگند من یقین دارم که آنها ما را آزاد نخواهند گذاشت. هنوز سخن پدر و پسر پایان نیافته که مسلمین جنگ را آغاز کردند. نبردی سخت واقع و شهرک و فرزندش کشته شدند. گفته شده شهرک بدست سوار بن همام عبدی کشته شد که او را با نیزه کشت پسر شهرک هم بر سوار قاتل پدر حمله کرد و او را کشت.

گفته شده فتح استخر در سنه بیست و هشت هجری انجام گرفت و آخرین جنگ فارس در سنه بیست و نه بود و نیز گفته شده که: عثمان بن ابی العاص برادر خود را با دو هزار سوار از بحرین بفارس فرستاد و او نخست جزیره برکاوان را که در راه او بوده گشود سپس سوی توج لشکر کشید. در آن هنگام یزدگرد شهرک را فرستاده بود (که فارس را از مسلمین بازستاند). آنها (سواران فرستاده عثمان) با شهرک مصاف دادند. جارود و ابو صفره (دو سردار عرب) فرمانده جناحین بودند این ابو صفره پدر مهلب است (سردار مشهور عرب) پارسیان بر مسلمین حمله کرده آنها را منهزم نمودند. جارود بفرمانده کل گفت: صبر کن تا ببینیم. اندک زمانی

گذشت ناگاه اسبهای پارسیان بی سوار برگشت و مسلمین برگشته دلیر شده سواران پارسی را می کشتند. چندین سر بریده نزد امیر آوردند. یکی از جنگ آوران مکعب از ملوک الطوائف بود که روی از خسرو برگردانیده بجا رود ملحق گردید (بشهر و یزدگرد خیانت کرد و خیانت او باعث شکست پارسیان و برگشت اعراب گردید). من هم (جارود گوید) میان سرهائی که نزد من انداخته شده یک سر بزرگ دیدم. مکعب آنرا دید بمن گفت: ای امیر این سر اژدهاک است (ضحاک) یعنی شهرک. پارسیان هم در شهر شاپور محاصره شدند. پادشاه آن شهر (شهریار- از ملوک الطوائف) که ارزنبان بود با اعراب صلح نمود. حکم (یکی از امراء) با مدد و یاری او توانست با مردم استخر بستیزد. در آن هنگام عمر درگذشت. عثمان بن عفان (خلیفه وقت) عید الله بن معمر را بجای فرمانده کل منصوب کرد. عید الله آگاه شد که ارزنبان قصد خیانت را دارد باو پیغام داد که میل دارم تو یاران مرا بطعام دعوت کنی، یک گاو برای آنها بکشی و استخوان آن گاو را در یک ظرف بزرگ نهاده نزد من بگذاری که من میخواهم بهمان استخوانها اکتفا کنم.

او (ارزنبان) چنین کرد. چون با تیشه هم شکسته نمی شد بدست می گرفت و با نیروی بازوی خویش می شکست و مغز آنرا می خورد. او (فرمانده جدید که عید الله باشد) یکی از نیرومندترین مردان بود. چون ارزنبان آن وضع را دید خود را بر پای او افکند و گفت: من در پناه تو هستم آنگاه عهد را تجدید کرد و باو گروید. بعد از آن در یکی از جنگها عید الله هدف منجنیق شد. در حین مرگ وصیت کرد و گفت: شما بخواست خدا این شهر را خواهید گشود. در مدت یک ساعت هر چه می توانید از مردم شهر بخونخواهی من انسان بکشید. آنها هم بسیاری از مردم را کشتند. عید الله بن معمر هم (با همان زخم) درگذشت. گفته شده قتل او در سنه بیست و نه بود.

ساریه بن زنیم دثلی فسا دارابجرد را قصد نمود تا بلشکرگاه آنها (پارسیان) رسید. در پیرامون آنها لشکر زد و آنها را محاصره کرد مدتی دراز بر آن حصار گذشت. آنها مدد خواستند و بر جمع خود افزودند و دلیر شدند و کردان پارس هم بآنها پیوستند. و مسلمین دچار یک بلای عظیم و یک جمع کثیر شدند. پارسیان از هر طرف بآنها احاطه نمودند. عمر در شبی که مسلمین دچار شده بودند در خواب دید که آنها در حال جنگ و سخت گرفتار و تحت فشار می باشند صبح ندا داد که مردم برای نماز اجتماعی و عمومی حاضر شوند آنها حاضر شدند (نماز و دعا کردند) در همان ساعت که عمر در خواب دیده بود جنگ پارس رخ داد. (افسانه است).

ابن زنیم و مسلمین که از هر طرف محاصره شده بودند پشت بکوه کردند که از پشت بآنها حمله نشود و جنگ فقط از یک طرف واقع شود. عمر هم در آن هنگام (پس از شرح رؤیا با حضور مردم در اجتماع عام) فریاد زد: ای مردم! من این دو گروه متحارب را می بینم. آنگاه نعره زد: ای ساریه بن زنیم! کوه کوه را بگیرید (بکوه پناه ببرید). سپس گفت: خداوند لشکری دارد (که دیده نمی شود) شاید

لشکر خداوند در عالم غیب فریاد و فرمان مرا بآنها برساند (که بکوه پناه ببرند).

ساریه و اتباع او همان فریاد را شنیدند و بکوه پناه برند.

سپس جنگ را آغاز و دشمن را منهزم کردند. غنایم بسیاری هم بمسلمین رسید میان غنایم سبدی پر از جواهر بود. ساریه از مسلمین خواهش کرد که از حق خود در آن صرف نظر کنند عین آن سبد (سفظ معرب سبد- جعبه- حقه) را با مژده فتح بتوسط یک مرد نزد عمر فرستاد. عادت این بود که نمایندگان و مژده دهندگان مژدگانی و انعام می گرفتند و درخواستهای آنها انجام داده می شد. ساریه برسول خود گفت: مخارج راه و ذخیره نگهداری عیال و خانواده خود را وام بگیر (که پس از دریافت انعام آنها ادا کنی) او هم بیصره رسید و وام گرفت و رهسپار گردید.

هنگامی رسید که عمر سرگرم دادن طعام بود او هم نشست و خورد چون عمر راه خانه را گرفت او را دنبال کرد. عمر گمان برد که او سیر نشده وی را بدرون خانه برد چون طعام ناهار عمر را آوردند که عبارت از نان و روغن و نمک نیم کوبیده بود هر دو با هم خوردند. چون دست کشیدند آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین من نماینده ساریه هستم. عمر گفت: مرحبا بتو سپس او را نزدیک کرد بحدیکه زانوی او بزانوی عمر چسبید. از حال مسلمین پرسید او شرح داد و خبر آوردن درج گوهر (سبد- جعبه) را هم رسانید. او بآن جواهر نگاه کرد و گفت: بدا بحال او- هرگز هرگز. من از او خشنود نخواهم بود تا آنکه همین جواهر را میان همان سپاهیان (فاتح) تقسیم کند.

او را طرد و بیرون کرد. آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین! من شتر خود را خسته و ناتوان کرده و خود برای مخارج خویش وام گرفته ام که جایزه بمن بدهی.

اکنون چیزی بمن بده که سد رمق باشد. او آن قدر اصرار کرد تا آنکه عمر شتر او را با شتر دیگری از مال مسلمین عوض کرد. آن نماینده دچار خشم و غضب گردید

و خود محروم شده برگشت تا ببصره رسید و دستور عمر را ابلاغ و انجام داد. (جواهر را ما بین سپاهیان تقسیم کرد) عمر هم از جریان واقعه پرسید که آیا صدای او را سپاهیان در میدان جنگ شنیده بودند که می گفت کوه کوه! آن مرد گفت.

آری نزدیک بود که ما همه هلاک و نابود شویم که آن فریاد را شنیدیم (و بکوه پناه بردیم) و خداوند فتح و ظفر را نصیب ما فرمود.

(این قبیل روایات باعتبار تاریخ حقیقی لطمه می زند و ما ناگزیر عین روایت را که هرگز قابل تصدیق نمی باشد نقل کنیم- م)

ص: ۷۰

سهیل بن عدی کرمان را قصد نمود. عبد الله بن عبد الله بن عتبان هم بیاری او شتاب کرده باو پیوست. فرمانده مقدمه سهیل بن عدی هم نسیر بن عمرو عجلی بود. اهالی کرمان هم تجمع کرده آماده دفاع شدند. از مردم قفس (که بلوچ باشند) یاری خواستند جنگ واقع شد و خداوند مشرکین را پراکنده و منهزم فرمود.

مسلمین هم راه گریز را بر آنها گرفتند. نسیر بن عمرو عجلی هم مرزبان کرمان را کشت و خود راه جیرفت را پیمود. عبد الله بن عبد الله هم از دشت شیر لشکر کشید و هر دو غنایم و اموال بدست آوردند. شتر و گله گوسفند را بنرخ بسیار ارزان و کم و بدون عدد فقط با تخمین می فروختند و بیکدیگر واگذار می کردند بخت عرب یاری کرد که بدان نعمت بی شمار رسیدند. اعراب نخواستند بر قیمت آن اموال بی حد و حصر چیزی بیفزایند و از عمر اجازه خواستند او اجازه داد که اگر جای افزایش و توسعه باشد دریغ نکنند و بر ثروت و نعمت خود بیفزایند.

گفته شده فاتح کرمان عبد الله بن بدیل خزاعی بود آن هم در زمان خلافت عمر و بعد از کرمان بهر دو طیس راند که هر دو را از طریق کرمان فتح نمود و بعد نزد عمر رفت و گفت. حکومت دو طیس را بمن واگذار کن. باو گفته شد. دو بلوک است و یکی نیست. خودداری کرد.

ص: ۷۲

عاصم بن عمرو سیستان را قصد کرد و عبد الله بن عمیر باو پیوست. با اهالی سیستان مقابله کردند، در شیب آن سرزمین جنگ واقع و مسلمین مردم سیستان را منهزم نمودند. سپس آنها را دنبال کردند تا بزرنگ (مرکز سیستان) رسیدند و آنها را در آن شهر بند محاصره کردند مدتی گذشت تا آنها ناگزیر درخواست صلح نمودند. شرط صلح هم این بود که شهر و اراضی پیرامون آنها بمسلمین واگذار کنند و مراتع و شکارگاهها از تجاوز آنها مصون و برای مردم محفوظ بماند. پیمان صلح بسته شد. مسلمین از تجاوز بدان سرزمین سخت احتیاط و پرهیز می کردند مبادا عهد شکنی کنند. مردم سیستان هم باج و خراج را می پرداختند. سیستان از خراسان بزرگتر و آبادتر و بهتر بود. مرزهای آن هم بسیار وسیع و دور بود سیستانیان با اهالی قندهار همواره در نبرد بودند همچنین ترکها که در مرز دور بودند و ملل دیگری که بسیار بودند که ما بین سند و بلخ تا رود بلخ نبردها در مرزها می کشید این نبرد مرزی و کشاکش بدان حال مانده بود تا زمان معاویه که شاه (افغان) از برادر خود رتبیل جدا شده گریخت و بشهری که آمل (غیر از آمل مازندران) نام

داشت پناه برد و تسلیم سلم بن زیاد (برادر عیید الله) شد که در آن زمان سلم فرمانروای سیستان بود او از پناه شاه بسیار خرسند گردید. پناهندگان را زمین و مال داد و بمعایه نوشت که خداوند چنین پیروزی را نصیب ما کرده. معاویه گفت. برادر- زاده من از این پیروزی خرسند شده ولی من دلتنگ می باشم و او هم باید بیمناک و و محزون شود.

سلم پرسید. برای چه ای امیر المؤمنین؟ معاویه گفت. میان آمل و شهر زرننگ دره ها و سختی ها و ناهمواریهای بسیار وجود دارد و مردم آن سرزمین خائن و غدار می باشد. اگر در بلاد جبل (مقصود عراق عجم) اندک شورش رخ دهد آن مردم جسور فوراً بر بلاد و آمل غلبه خواهند کرد و سراسر آن سرزمین را تصرف خواهند نمود. با آن بد بینی ناگزیر عهد سلم را درباره پناهندگان پذیرفت چون اختلاف بعد از معاویه (میان مسلمین) واقع شد شاه عهد را شکسته کافر شد و آمل را گرفت و برادر او رتبیل از بیم سطوت وی در جای خود تحصن نمود. شاه هم بآن سرزمین اکتفا نکرد و چون دید مسلمین دچار فتنه و اختلاف شده اند شهر زرننگ را قصد کرد. مسلمین در آن شهر تحصن کردند تا مدد برای نجات آنها از بصره رسید.

رتبیل و اتباع او هم دارای قوه و پناه شده بودند. آن بلاد (سیستان) تا معاویه بود خوار و تحت قدرت بود چون او درگذشت از تصرف مسلمین خارج شد. درباره فتح سیستان روایات دیگری آمده که بعد از این خواهد آمد بخواست خداوند.

حکم بن عمرو تغلبی مکران را قصد کرد و بدان رسید. شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبد الله بن عبد الله بن عتبان هم باو پیوستند. هم بمحلی نزدیک رود رسیدند که اهالی مکران در کنار آن لشکر زده بودند. پادشاه آنها از پادشاه سند یاری خواست او هم یک لشکر انبوه عدد برای وی فرستاد. مسلمین با آنها نبرد کردند که ناگزیر تن بگریز دادند و مسلمین بسیاری از آنها را بزاری کشتند و پس از تعقیب و کشتار چند روزه برگشتند و هنگامی که آنها را پی می کردند برود هم رسیدند. در مراجعت از میدان جنگ مدتی در لشکرگاه خود آسوده نشستند.

فرمانده مسلمین نامه مبنی بر مژده فتح نوشت. خمس غنایم را هم با صحاری عبدی فرستاد. از عمر درباره فیلهایی که بغنیمت گرفته شده کسب تکلیف نمود. چون بمدینه بازگشت عمرو و صف مکران را از او خواست عادت عمر هم این بود هر که از هر محلی که وارد می شد وضع محل را از او استفسار می نمود. او گفت. ای امیر المؤمنین. آن سرزمین چه گویم که هموار آن سخت و کوه صعب العبور است.

آب آن اندک و شور است. میوه آن کال و دشمن در آن دلیر و پهلوان است. سودان

کم و زیان و شران بسیار است. هر گروهی که در آن سرزمین برود هر قدر بسیار و توانا باشد کم بشمار آید و هر عده کمی که آنرا قصد کند گم و نابود می شود. بعد از آن سرزمین بدتر از آن یافت نمیشود. عمر گفت. آیا تو سخن پرداز و سجع ساز هستی یا خیر حقیقی را می دهی؟ (عبارت او بسیار بلیغ و مسجع و مختصر و منظم بود که ترجمه آنها خالی از اشکال نمی باشد) او گفت: نه بخدا سوگند هرگز لشکر من بجنگ مردم آن سرزمین نخواهد رفت (قادر بر جنگ آنها نخواهم بود. آنچه در تاریخ دیگران آمده عمر وضع هند و سند را از او پرسید نه مکران و او آن بیان را درباره بلاد سند گفت که عمر از لشکرکشی بدان سرزمین خودداری کرد) بنا بر گفته او عمر بدو سردار که سهیل و حکم بن عمرو باشند نوشت که یک تن از مکران تجاوز نکند فقط بیک طرف رود فاصل اکتفا کنید. و نیز دستور داد که فیلهائی را که بغنیمت برده در کشور اسلامی بفروشد و قیمت آنها را میان مسلمین تقسیم کنند.

مکران بضم میم و سکون کاف است.

چون سواران از جنگ و فتح فراغت یافتند در محل بیروذ لشکر زدند. در آن هنگام. اکراد و اقوام دیگر تجمع کرده آماده کارزار بودند. عمر هم بابو موسی دستور داده بود که بدورترین نقطه تابع بصره که تحت ذمه و عهد اسلام است لشکر بکشد تا از هجوم احتمالی دشمن بر حذر باشد مبادا از پشت سر دچار حمله ناگهانی شوند و بعضی از لشکریان غافل گیر و هلاک شوند. اکراد در بیروذ تجمع نمودند و ابو موسی در لشکرکشی تاخیر کرده تا سپاهیان گرد آمده رهسپار شدند.

ابو موسی و مسلمین در بیروذ لشکر زدند و در ماه رمضان میان رود تبری و مناذر موضع گرفتند. دسته های نیرومند و آماده نبرد پارسی از هر جا که ممکن بود سوی میدان جنگ روانه شدند همچنین اکراد که قصد تباهی مسلمین را داشتند. همه منتظر بودند که مسلمین غفلت کرده نقطه ضعف آنها را تصرف کنند. پارسیان و اکراد شک نداشتند که از یکی دو جهت جنگ رویاروی یا غفلت مسلمین پیروز و مسلط شوند مهاجر بن زیاد کفن پوشیده و آماده مرگ گردید. ابو موسی هم بمردم دستور شکستن روزه را داد همه روزه را شکستند. مهاجر هم پیش افتاد و دلیرانه جنگ کرد تا کشته

شد. مشرکین هم خوار شده عقب نشستند و در حصار را بر خود بستند. ربیع بن زیاد پس از کشته شدن برادر خود سخت جزع و بی تابی کرد. ماتم برادرش را بسی بزرگ و طاقت فرسا دید. ابو موسی هم برای اندوه او متأثر و محزون گردید. او را فرمانده عده (برادر) کرده و خود راه اصفهان را گرفت. در پیرامون اصفهان مسلمین تجمع و جی را محاصره نمودند چون اصفهان را گشودند ابو موسی ببصره مراجعت کرد دید که ربیع بن زیاد حارثی بیرو را از ناحیه رود تیری فتح کرده و هر چه در آنجا بود بغنیمت برده بود ابو موسی هیئتی بنماینده با خمس غنایم روانه کرده بود (سوی مدینه)، ضبه بن محسن عنزی درخواست نمود که یکی از افراد نمایندگان باشد ولی ابو موسی نپذیرفت.

ابو موسی از اسراء بیرو شصت غلام برگزید و روانه کرد. (سوی مدینه).

ضبه هم بر عمر وارد شد و از رفتار ابو موسی شکایت نمود، ابو موسی هم درخواست ضبه و رد آنرا بعمر نوشت (که مغرض است) چون ضبه بر عمر وارد شد و درود گفت.

عمر پرسید تو کیستی؟ او خود را معرفی کرد. عمر گفت: مرحبا و اهلا در خور تو نیست (لا مرحبا و لا اهلا) گفت: اما تحیت مرحبا باید از خداوند باشد و اما اهل که من اهل تو نیستم. (خویش تو نمی باشم)، عمر اوضاع و احوال را از او پرسید. او گفت ابو موسی شصت غلام از دهقان زادگان (اشراف و اعیان) برای خود برگزیده.

او کنیزی بنام عقيله دارد، که شام و ناهار او در يك خوان تقدیم وی می کند (مقصود تعین و تکبر است). او دو قفیز دارد. دو انگشتر هم دارد. زیاد بن ابی سفیان را هم در بصره ولایت داده. او بحطیئه (شاعر شهیر) هزار (درهم) صله داده. عمر ابو موسی را احضار و حال را استفسار نمود. چون رسید چند روز او را از حضور محروم کرد (نپذیرفت) سپس او را خواند و ضبه را هم حاضر کرد و از او پرسید - ضبه گفت: او شصت غلام برای خود برگزید. ابو موسی گفت: من با مشورت و رهنمائی مطلعین

آنها را اختیار کردم زیرا آنها ثروتمند بودند، آنها را باولیا خود فروختم و بهای آنها را میان مسلمین تقسیم نمودم، ضبه گفت: من دروغ نگفتم او هم دروغ نگفت. ضبه گفت: او دو قفیز دارد. ابو موسی گفت: یک قفیز برای قوت خانواده خود و یک قفیز برای مسلمین است که در دست آنها می باشد و روزی خود را از حاصل آن دریافت می کنند. ضبه گفت: هیچ یک از ما دو شخص دروغ نگفته. چون ضبه نام عقيله را برد ابو موسی خاموش شد و پوزش نخواست. عمر دانست که ضبه راست گفته، آنگاه گفت: کارهای مردم را بزیاد سپرد و او (زیاد) چیزی از سیاست امور نمی داند. ابو موسی گفت: من نجابت و خرد او را دیدم که آن کارها را با او واگذار کردم، ضبه گفت: هزار (درهم) بحطیئه صله داد. ابو موسی گفت: من با مال خود دهان او را بستم زیرا ترسیدم که بمن ناسزا گوید. عمر او را بمحل فرماندهی خود برگردانید و دستور داد که زیاد را نزد خود روانه کند (تا او را امتحان نماید) همچنین عقيله (کنیز) را بفرستد تا عمر او را ببیند. چون زیاد بر عمر وارد شد وضع و حال او را تفحص کرد و از آداب و سنن و واجبات و فرایض و قرآن پرسید او را دانا و فقیه دید بجای خود و بکار خویش برگردانید. بامراء بصره هم دستور داد که بدستور و رای او عمل کنند.

عقيله را هم در مدینه بازداشت آنگاه عمر گفت: هان بدانید که ضبه نسبت بابو موسی خشمناک شده و از او با غضب جدا گردید. آن هم برای امور دنیا (نه در راه خدا). او نسبت بابو موسی هم دروغ گفت و هم راست. دروغ او راست را پامال کرد. زینهار از کذب که دروغ مردم را بدوزخ روانه می کند.

(بیروذ) با فتح باء یک و سکون یا دو نقطه زیر و ضم راء و سکون واو و در آخر آن دال نقطه دار است (دال پارسی که ذال باشد).

آئین عمر این بود هر گاه گروهی از مسلمین تجمع و آماده جهاد می شدند یکی از دینداران و آشنایان بدین اسلام را که بالنسبه فقیه و کار آگاه باشد- بفرماندهی عده منصوب می نمود چون جمعی مستعد کارزار شدند سلمه بن قیس اشجعی را بر آنها امیر کرد و گفت: بنام خداوند برو و در راه خدا با کافرین و دشمنان خدا جهاد کن. چون با عدو روبرو شوید اول او را باسلام دعوت کنید که اگر اجابت کند در بلاد خود آرام بماند و زکات (مالیات) را بپردازد ولی از غنایم و شرکت در تملک اراضی مفتوحه بی بهره باشد و اگر حاضر شد که با شما دوش بدوش جنگ کند او هم حق و نصیب در غنایم خواهد داشت و مانند شما در تمام احوال خواهد بود و اگر از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری کرد با او جنگ کنید. اگر دشمنان شما در قلعه و شهر بند تحصن کنند و بخواهند تسلیم حکم خدا و رسول بشوند یا تحت حمایت و عهد اسلام در آیند از آنها قبول مکنید زیرا نمی دانید که آیا قادر به انجام کار و اجرای حکم خدا خواهید بود یا نه. (با آنها بقاعده غالب و مغلوب رفتار کنید) ولی هرگز غدر و خیانت مکنید. طفل را مکشید و مقتول را مثله (تشفی و قطع اعضا) مکنید. آن گروه رهسپار شدند تا باکراد مشرک رسیدند. اکراد را

باسلام یا پرداخت جزیه دعوت نمودند و آنها اجابت نکردند. با آنها جنگ نمودند و غالب شدند افراد خانواده آنها را اسیر و ما بین خود تقسیم نمودند. سلمه گوهری در جعبه یافت، مسلمین را قانع کرد و آن را با مژده فتح نزد عمر فرستاد.

رسول که حامل گوهر و مژده بود وارد شد، عمر احوال و اوضاع را یک بیک از او می پرسید و او شرح میداد تا بجعبه جواهر رسید. عمر سخت خشمناک شد و دستور داد گردن رسول را با مشت بزنند و باو گفت: برگرد و بگو سلمه این جواهر را ما بین مردم (لشکریان) تقسیم کند و این کار را پیشاپیش قبل از رسیدن بآن دیار باید انجام دهی و گرنه از من بدخواهی دید. او هم نزد سلمه برگشت و آنرا فروخت و بهای آن را میان مسلمین تابع سلمه تقسیم نمود. هر یک گوهر یا نگین بنرخ پنج درهم فروخته (بدون تمیز و تفاوت که یکی بهتر و گرانتتر باشد) قیمت حاصله آن بالغ بر بیست هزار درهم شد.

در همان سال عمر بامارت مردم حج را ادا نمود زوجات پیغمبر هم با او در سفر حج بودند که آن آخرین حج عمر بود که در همان سال بقتل رسید.

مسور بن مخرمه که مادر او عاتکه دختر عوف بود چنین روایت نمود: روزی عمر بن الخطاب در بازار می گشت که ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه که مسیحی بود باو رسید و گفت: ای امیر المؤمنین درباره من که از مغیره ستم می کشم داوری کن او بار خراج مرا سنگین کرده. و از من بسیار میخواهد. (عادت این بود که غلام با مالک خود پیمان می بست که فلان مبلغ را بدهد و آزاد شود او کار می کرد و مزد خود را بمالک می پرداخت یا با مقاوله خود را می خرید) عمر پرسید خراج تو چه مقدار است؟ گفت: روزی دو درهم. عمر- پرسید: کار و هنر تو چیست؟ گفت: نجار، نقاش، حداد. عمر گفت: من این خراج را سنگین نمی بینم. تو چه هنر داری و چه- می توانی بسازی؟ من شنیده ام تو گفته بودی اگر بخواهم میتوانم یک آسیابی بادی بسازم. خواهی توانست. گفت: اگر زنده بمانم برای تو یک آسیا خواهم ساخت که اهل مشرق و مغرب درباره آن سخنها و گفتگوها خواهند نمود. عمر بمنزل خود برگشت. و گفت: این غلام مرا تهدید کرده روز بعد کعب الاحبار (دانشمند یهودی که مسلمان شده) نزد او رفت و گفت ای امیر المؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر خواهی مرد. عمر پرسید: از کجا می دانی؟ گفت من این را در کتاب خدا دیده ام

که تورات باشد. عمر پرسید آیا نام عمر در تورات آمده گفت خدا داند که نه.

ولی صفت تو ذکر شده و روزگار تو گذشته در حالیکه عمر هیچ مرض و دردی نداشت روز دیگر باز نزد عمر رفت و گفت: از عمر تو دو روز مانده و باز روز بعد گفت دو روز گذشت و یک روز مانده بامدادان هنگام نماز صبح عمر برای ادای نماز خارج شد.

در آن زمان عده ای را گماشته بود که صف جماعت را می آراستند و صفوف مردم را که پس و پیش می ایستادند تعدیل و منظم می کرد که چون صف مسلمین آراسته می شد مؤذن تکبیر می گفت. ابو لؤلؤ هم در میان مردم بود. خنجر دو سره هم داشت که قبضه آن در وسط بود عمر را با همان خنجر شش بار زد. یکی از آنها زیر ناف او بود که همان ضربت کشنده شده. کلیب بن ابی بکیر لیشی که نایب و جانشین عمر بود با عمر کشته شد. همچنین جماعت دیگر کشته شدند. چون عمر زخم حربه را احساس کرد افتاد و دستور داد که عبد الرحمن بن عوف پیشنهاد باشد او هم نماز را ادا کرد در حالیکه عمر بزمین افتاده بود بعد از آن او را بخانه بردند عمر عبد الرحمن را خواست و باو گفت:

من میخواهم ترا بجانشینی (و خلافت) خود نصب کنم آیا تو این رای را- قبول می کنی! عبد الرحمن گفت، بخدا نه. بخدا من در این کار (خلافت) هرگز شرکت نخواهم کرد. گفت پس خاموش باش و بکسی مگو تا من این را بکسانی واگذار کنم که پیغمبر هنگام وفات از آنها خشنود بود. سپس علی و عثمان و زبیر و سعد را نزد خود خواند و گفت منتظر باشید تا برادر شما طلحه برسد که اگر رسید با هم مشورت کنید و اگر دیر کرد شما بدون او خلیفه معین و معلوم کنید بعد از آن بعلی گفت: ای علی ترا بخدا قسم می دهم اگر این کار (خلافت) بتو افتاد تو بنی هاشم را بر دوش مردم سوار مکن. تو هم ای سعد اگر زمام امور را بدست گرفتی خویشان خود را بر مردم تحمیل مکن. برخیزید و در انتخاب (خلیفه خود)

هم مشورت کنید؟ (اینکه در دعوت نام عبد الرحمن برده نشده او نزد عمر حاضر بود) خلیفه را معین و درباره انتصاب او رای بدهید. صهیب هم (تا انتخاب خلیفه) پیشنهادش را بدهد. بعداً با طلحه انصاری را خواند و گفت: تو بر در خانه (که در آن مشورت می کنند) بایست و مگذار کسی بر آنها داخل شود. بخلیفه جانشین من هم بگو نسبت بانصار و آنانی که در آغاز کار با ایمان استقامت کردند و مرکز و خانه اسلام را حمایت و نگهداری نمودند نیکی کند. نسبت بکسان خوب آنها خوبی و مهربانی کند و نسبت بگناهکاران هم عفو کند.

بخلیفه جانشین من هم بگو که نسبت بملت عرب نیکی کند که آنها سرمایه اسلام هستند. مالیات را بر حق از آنها بگیرد و بفقراء آنها بدهد. بخلیفه بعد از من هم بگو که عهد رسول الله را حفظ کند و بعهد پیغمبر نسبت بعرب وفادار باشد.

سپس گفت خداوند! آیا من کار خود را انجام داده ام؟ (بعهد خدا و رسول وفا نموده ام). من کارها را آسان و راه را برای جانشین خود هموار و او را از هر حیث آسوده نموده ام.

ای عبد الله بن عمر برو بیرون و تحقیق کن بین که مرا کشته رفت و برگشت و گفت: ای امیر المؤمنین ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه ترا کشته. عمر گفت خدا را سپاس که مرگ من بدست کسی انجام گرفت که هرگز برای خدا یک بار هم سجده نکرده (مسلمان نبوده). ای عبد الله بن عمر برو نزد عایشه از او خواهش بکن که اجازه بدهد مرا (در خانه او) با پیغمبر و ابو بکر دفن کنند. ای عبد الله اگر میان قوم (رجال شوری) اختلافی پیش آید تو با اکثریت باش. اگر آنها بمشورت پردازند تو با دسته که عبد الرحمن میان آنهاست همراه و هم رای باش.

ای عبد الله بمردم اجازه ورود بده. مردم اعم از مهاجرین و انصار بر او وارد می شدند و درود می گفتند. او هم از آنها می پرسید آیا این کار (قتل او) با اطلاع و

مداخله شما انجام گرفته؟ آنها می گفتند: هرگز پناه بخدا. کعب الاحبار هم با مردم داخل شد.

چون عمر او را دید گفت.

توعدنی کعب ثلاث اعدهاو لا شک ان القول ما قال لی کعب

و ما بی حذار الموت انی لمیت و لکن حذار الذنب یتبعه الذنب کعب مرا سه بار تهدید کرد. شکی نیست که گفته کعب همان است که واقع شد من از مرگ نمی ترسم و حذر نمیکنم ولی از گناه می ترسم و حذر می کنم که گناهان من یکی در پی دیگری می رسد.

علی برای عیادت عمر وارد شد و بالای سر او نشست. ابن عباس (عبد الله) هم وارد شد و بر عمر ثنا گفت. عمر گفت. تو آیا این عقیده را که گفתי نسبت بمن دادی؟. علی اشاره کرد که بگو آری؟ (عبارت مبهم است) ابن عباس هم گفت.

آری (چنین است و من درباره تو این عقیده را دارم که ثنا گفتم) عمر گفت: تو و یاران تو مرا فریب ندهید (ستایش مکنید) سپس گفت: ای عبد الله (فرزند او) سر مرا از بالش بردار و بر خاک بگذار شاید خداوند که نام او بزرگ است بمن توجه کند و مرا بیامرزد. اگر آنچه زیر آفتاب است ملک من باشد و من آنرا فدای محشر و هول و رعب قیامت کنم ناچیز خواهد بود. سپس پزشکی از بنی حارثه برای او خواسته شد او بعمر نبیذ داد. آنرا نوشید و برگردانید رنگ نبیذ تغییر نکرده بود (با خون). باو شیر داد و آنرا برگردانید باز هم تغییر رنگ نداد. طیب گفت. وصیت کن ای امیر المؤمنین که کار گذشته (گویا مقصود از عدم تغییر رنگ شیر این بود که بزخم نرسیده و زخم کارگر بوده). چون مرگ او نزدیک شد و سر او در آغوش فرزندش عبد الله بود چنین گفت:

ظلوم لنفسی عیر انی مسلم اصلی الصلاه کلها و اصوم

من نسبت بنفس خود ستمگر هستم ولی مسلمان هستم، نماز را خوب (کامل) انجام می دهم و روزه می گیرم. او همواره نام خداوند را می برد و شهادت را تکرار و ادامه می داد تا آنکه در شب چهارشنبه سه روز مانده از ماه ذی الحجه سنه بیست و سه هجری درگذشت. گفته شده او روز چهارشنبه چهار روز مانده از پایان ذی الحجه مجروح شد و روز یکشنبه اول محرم سنه بیست و چهار هجری (آغاز سال) درگذشت مدت خلافت او ده سال و شش ماه و هشت روز بود.

عثمان هم روز سیم ماه محرم بخلافت رسید و با او بیعت کردند.

گفته شده وفات عمر چهار روز مانده بآخر ذی الحجه (مکرر ذکر شده) واقع شد. عثمان هم یک روز مانده بآخر ماه ذی الحجه بخلافت نشست. که در آغاز ماه محرم بخلافت منصوب شد و آن محرم بیست و چهار هجری بود. بنا بر این روایت خلافت عمر ده سال و شش ماه و چهار روز بود. صهیب هم بر جنازه عمر نماز گذاشت نعش او را سوی خانه عایشه حمل و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابو بکر دفن کردند عثمان هم قبل از دفن داخل قبر او شد همچنین علی و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد و عبد الله بن عمر داخل قبر او شدند و بازدید کردند.

بیان نسب و صفت و عمر او

نسب عمر چنین آمده: او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی ابن کعب بن لؤی. کنیه او ابو حفص. مادر او حنتمه بنت هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم که دختر عم ابو جهل بوده.

بعضی از کسانی که معرفت ندارند ادعا کرده اند که مادر او خواهر ابو جهل بوده و این ادعا ناچیز است. پیغمبر باو لقب فاروق داد. گفته شده: اهل کتاب (یهود و نصاری) این لقب را باو داده اند.

صفت او چنین بود. بلند قد: گندمگون، اصلح (سر او کم مو). از بس او دراز و بلند بود هنگام راه رفتن تصور می شد که او سوار است (که نمایان بود) گفته شده او سفید رو (گندمگون نبود) بود. سخت سفید بود (ابهت) اندکی سرخی در رخساره داشت. سر او صاف (کم مو- اصلح- انزع بالای سر او مو نداشت) موی ریش او سفید بود و او رنگ زرد بدان می بست.

همچنین موی سرش با حنا زرد بود. او چهار سال قبل از واقعه فجار (تاریخ آن معلوم است- و سنه فجار نامیده می شد) تولد یافت. عمر او پنجاه و پنج سال بود.

گفته شده شصت سال بوده و نیز روایت شده شصت و سه سال و چند ماه بوده.

شصت و یک هم گفته شده ریاح بکسر راء و یاء دو نقطه زیر.

ص: ۸۸

عمر در جاهلیت با زینب دختر مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمح ازدواج نمود. آن زن عبد الله و عبد الرحمن اكبر را زائید. با ملیکه دختر جرول خزاعی هم ازدواج نمود آن هم در جاهلیت که عبد الله بن عمر را زائید هنگام متارکه جنگ (مکه) از او جدا شد. بعد از او همسر ابو جهم بن حذیفه شد عید الله در صفین کشته شد که با معاویه بود (جنگ علی و معاویه) گفته شده مادر او ام زید ام اصغر ام کلثوم دختر جرول خزاعی بود که اسلام ما بین آن دو همسر جدائی انداخت.

عمر با قریبه دختر ابی امیه مخزومی هم در جاهلیت ازدواج نمود و هنگام متارکه جنگ (مکه و مسلمین) از او جدا شد. بعد از او عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق او را بزنی گرفت. هر دو (عمر و عبد الرحمن) در آن ازدواج باجناق پیغمبر شده بودند زیرا قریبه خواهر ام سلمه زوجه پیغمبر بود. عمر با ام حکیمه دختر حارث بن هشام مخزومی هم بعد از اسلام ازدواج کرد فاطمه را برای او زائید. او هم بعد از ولادت آن دختر وی را طلاق داد. گفته شده او را طلاق نداد. با جمیله خواهر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح اوسی انصاری هم ازدواج نمود آن هم بعد از اسلام که عاصم را

زائید و او را طلاق داد بعد از آن با ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب ازدواج نمود.

مادر ام کلثوم هم فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم بود.

صداق او چهل هزار (درهم) بود. ام کلثوم هم رقیه و زید را برای او زائید.

با فکیهه زنی از اهل یمن هم ازدواج کرد که عبد الرحمن اوسط را زائید گفته شده اصغر (نه اوسط) گفته شده فکیهه کنیز او بود که زینب را زائید و زینب کوچکترین فرزندان عمر بود. با عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل هم ازدواج کرد. او قبل از عمر زن عبد الله بن ابی بکر صدیق بود عبد الله کشته شد که بعمر رسید.

چون عمر در گذشت زبیر بن عوام او را گرفت. زبیر هم کشته شد علی وی را خواستگاری کرد او گفت: هرگز من راضی باین نخواهم شد و من ترا گرامی دارم که تو بقیه مردم هستی.

(مقصود سیمین کسی نباشی که کشته شود زیرا دو شوهر اول و دوم او کشته شدند) علی هم از او منصرف گردید.

عمر ام کلثوم دختر ابو بکر را از عایشه (خواهرش) خواستگاری کرد.

ام کلثوم گفت: من باو نیازی ندارم. او زندگانی خشن (معیشت سخت و خوراک بد) دارد او نسبت بزنان سخت گیر است. عایشه بعمر و بن العاص پیغام عدم ازدواج را داد. عمرو بن عاص بعایشه پاسخ داد که من او را منصرف می کنم. عمرو نزد عمر رفت و گفت:

خبری شنیدم که پناه بر خدا باید ببری از وقوع آن. عمر پرسید آن خبر چیست؟ گفت: تو ام کلثوم دختر ابو بکر را خواستگاری کردی؟ گفت آری. آیا تو دریغ داری که او زن من باشد یا خود او دریغ دارد؟ گفت: هیچ کدام ولی او خرد سال است و در پناه امیر المؤمنین (عمر) با ناز و نعمت پرورش یافته و تو مرد خشن و سخت گیر هستی که نزد ما هیبت و رعب داری و ما قادر بر این نمی باشیم که اخلاق

ترا اصلاح کنیم. او چگونه با تو زندگانی کند که اگر با تو مخالفت نماید و تو بر او سخت بگیری و مسلط شوی و آزارش دهی آیا حق جانشینی ابو بکر چنین خواهد بود که نسبت بفرزندان او بدرفتاری کنی؟ عمر گفت: من بعایشه چه بگویم و حال اینکه او را از عایشه خواستگاری کرده ام. عمرو گفت: بعهد من خواهد بود و من ترا بزن دیگری هدایت می کنم که از او بهتر است. او ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب است که اگر همسر تو باشد برسول الله منتسب خواهی شد. عمر نیز ام ابان دختر عتبہ بن ربیعہ را خواستگاری کرد که آن زن خودداری و اکراه کرد و گفت: عمر در خانه خود را می بندد و مانع خیر می شود و با ترش روئی بر زنان خود داخل و خارج می شود.

عمر گفت: عرب مانند شتری مطیع که از ضرب تازیانه ابا دارد. (خودرو و احتیاج براندن ندارد). زمامدار آن شتر باید بداند مرکب خود را بکجا باید بکشد و رهنمائی کند. من بخدای کعبه سوگند عرب را براه راست سوق می دهم.

نافع عبسی گوید: من در محیط صدقه (بیت المال) با عمر و علی بن ابی طالب داخل شدم. عثمان زیر سایه نشست و مشغول نوشتن شد. علی هم بر سر عثمان ایستاد که املا می کرد. عمر هم در آفتاب ایستاده بود که بعلی می گفت و علی بعثمان املا می کرد. آن روز بسیار گرم بود. عمر دو جامه سیاه داشت. یکی را بر تن گرفته و دیگری را بر سر پیچیده بود. در آن حال شترهای صدقه را (مالیات) می شمرد و رنگها و دندانهای آنها را وصف می کرد که ثبت شود. علی بعثمان گفت در کتاب خداوند (قرآن) این آیه آمده: «یا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» ای پدر او را اجیر کن که بهترین اجیر توانا و استوار است. سپس علی بعمر اشاره کرد و گفت: توانا و استوار همین مرد است.

عبد الله بن عامر بن ربیعہ گفت: عمر گاهی از روی زمین برداشت و گفت: ای کاش

من کاه بودم. کاش هیچ چیز نمی بودم. کاش مادرم مرا نمی زائید و من فراموش شده بودم.

سپس گفت: اگر زنده بمانم بخواست خداوند وضع را تغییر خواهم داد زیرا من می دانم که مردم حوائج و خواسته هائی دارند که نزد من مطرح نمی شود زیرا عمال و حکام درخواستهای مردم را بمن نمی رسانند و بدون اطلاع من کارها را انجام می دهند. مردم هم قادر بر آمدن و رسیدن بمن نمی باشند. پس من باید مدت یک سال با سیر و سفر بآنها برسم. بشام باید بروم و مدت دو ماه در آن سرزمین بمانم.

بجزیره هم بروم و دو ماه اقامت کنم. در مصر هم دو ماه بسر برم. در بحرین دو ماه بمانم، در کوفه دو ماه و در بصره هم دو ماه تا یک سال تمام بگذرد. بخدا این سال بهترین سال خواهد بود.

بعمر گفته شد. در اینجا مردی از اهل انبار در کارهای دیوان خیبر و بصیر می باشد خوب است او را برای دیوان استخدام کنی عمر گفت: اگر چنین کنم از مؤمنین بی نیاز خواهم بود. من دیگری را بر آنها ترجیح نمی دهم.

گفته شده. عمر میان مردم خطبه می کرد و گفت: بخداوندی که محمد را مبعوث نمود سوگند که اگر شتری در کنار فرات گم شود من از گم شدن آن اندیشه دارم که خداوند مرا مسئول هلاک آن نماید. ابو فراس گفت. عمر میان مردم خطبه کرده گفت: ایها الناس (ای مردم) من بخدا سوگند هرگز عمال و حکامی برای شما نفرستاده ام که شما را بزنند یا اموال شما را برابیند بلکه برای این آنها را می فرستم که دین و سنت را بشما بیاموزند. اگر کسی جز این بداند بمن برساند بخداوندیکه جان عمر در دست اوست من از حاکم متجاوز و متعدی قصاص خواهم گرفت. عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین. اگر مردی از امراء مسلمین بخواهد یکی از افراد رعیت ترا تادیب و تنبیه کند آیا از او قصاص می گیری

و مؤاخذه می کنی؟ عمر گفت آری بخداوندیکه جان عمر در دست اوست از او قصاص خواهم گرفت چگونه قصاص نکنم و حال اینکه من خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نفس مبارک خود برای دیگران قصاص می گرفت و می فرمود مسلمین را مزیند که خوار می شوند. آنها را هم مدح و ثنا مگوئید که مغرور و دچار فتنه می شوند. حقوق آنها را پامال مکنید که کافر میشوند. در جاهای بد و مرطوب و متعفن سکنی مدهید که نابود می شوند. بکر بن عبد الله گوید: عمر بن الخطاب بدر خانه عبد الرحمن بن عوف رفت و حلقه در را نواخت. زنی آمد و در را گشود و گفت. باندرون میا تا من بروم و بجای خود برسم و بنشینم او هم خودداری کرد تا آن زن بنشینم خود رسید و نشست و گفت. اکنون بیا. او داخل شد و گفت: آیا چیزی دارید (که تناول کنم). آن زن برای عمر طعام آورد و او خورد. عبد الرحمن در خانه خود مشغول نماز بود چون نماز را پایان داد از عمر پرسید. چه باعث شده که تو در چنین ساعتی باین خانه بیائی؟ عمر گفت. قافله در این وقت رسیده و در بازار بار انداخته من ترسیدم که دزدی بآنها دست ببرد آمده ام ترا همراه خود ببرم که هر دو مشغول حراست آنها بشویم. هر دو بازار رفتند و در محل مرتفع نشستند سرگرم گفتگو بودند که چراغی نزد آنها گذاشته شد. عمر گفت. مگر من نگفته بودم که هیچ چراغی بعد از وقت خوابیدن روشن نشود؟ هر دو برخاستند و گردش کردند تا بجائی رسیدند که جماعتی را دیده نشسته مشغول باده گساری بودند.

عمر گفت: من یکی از آنها را شناختم. روز بعد آن شخص باده نوش را نزد خود احضار کرد و گفت: ای فلان تو دیشب با یاران خود مشغول باده گساری بودید.

آن مرد پرسید: ای امیر المؤمنین کجا تو آگاه شدی؟ گفت: من خود دیدم و شاهد و ناظر بودم. آن مرد گفت: آیا خداوند ترا از تجسس نهی نکرده؟ عمر از او عفو کرد. عمر برای این از روشن کردن چراغ بعد از خفتن نهی کرده بود که موش

غالباً فتیله، (روغن آلود) چراغ را می دزدید و بسقف خانه می برد که سقف آتش می گرفت و حریق واقع می شد. در آن زمان سقف خانه ها از چوب و شاخه نخل خرما بود. پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم از آن نهی و منع کرده بود اسلم گوید عمر سوی «حره واقم» (محل معروف که یزید در آن قتل عام کرد) رفت من هم همراه او بودم.

همینکه بصرار (محل) رسیدیم آتشی افروخته دیدیم. عمر بمن گفت: ای اسلم من چنین می پندارم که این آتش برای یک قافله درمانده که شب وی را از ادامه سفر بازداشته افروخته شده که سرما را بدان دفع کنند. بیا با هم برویم، هر دو دویدیم تا بمحل آتش رسیدیم، در آنجا زنی با چند کودک دیدیم که دیگی بر آتش بار کرده و اطفال وی گرداگرد آن دیگ از گرسنگی بخود پیچیده منتظر طعام بودند. عمر بآنها گفت سلام ای اهل آتش (که تعبیر بد باشد). آن زن جواب داد: علیک السلام. عمر گفت:

نزدیک بیائید. آن زن گفت. تو خود از روی خیرخواهی نزدیک بیا یا ما را بحال خویش بگذار- عمر پرسید چه بر سر شما آمده؟ آن زن پاسخ داد: شب و شدت سرما بر سر ما هجوم آورده و ما را از حیات بازداشته. عمر گفت: این کودکان برای چه می گریند و می نالند و بی تابی می کنند. آن زن گفت: از گرسنگی.

عمر پرسید: در این دیگ چه می پزی؟ گفت: چیزی ندارم که آنها را قانع و ساکت کند. من با این دیگ آنها را فریب می دهم تا خسته شده بخوابند. من آنها را فریب می دهم که طعامی در این دیگ برای آنها می پزم. تا بخوابند. آنگاه گفت: خدا ما بین ما و عمر حکم کند. عمر گفت: ای زن خدا ترا ببخشد. عمر از کجا حال شما را می داند. گفت. عمر بر ما حکومت می کند و زمام امور را در دست می گیرد و از حال ما غافل باشد؟ اسلم گوید: عمر رو بمن کرد و گفت: برویم. هر دو دویدیم تا بانبار آرد رسیدیم. او یک جوال پر از آرد و پیه کشید و بمن گفت: این بار را بر دوشم بگذار. من گفتم: خود بر دوش می کشم یا یک بار تو آنرا حمل و در حمل آن

دو سه بار با تو مساعدت می کنم. گفت: این مساعدت را برای بعد بگذار. آیا تو می توانی روز قیامت بار گناهم را حمل کنی ای مادر مرده؟ اسلم گوید من آن بار را حمل کرده هر دو رفتیم. آن هم با شتاب می دویدیم تا بمحل آن زن رسیدیم. آن بار را نزد وی افکندیم. عمر از میان چیزی بیرون آورد. (پیه) بآن زن گفت: اندک اندک از این بر آرد بریز و من آرد را در دیک بهم می زنم تا پخته شود. او هم می پخت و هم بآتش فوت می کرد. عمر ریش انبوه داشت. من دود را از خلال موی آشفته ریش او می دیدم که می دمید و دود برمی خاست چنین کرد تا طعام پخته و حاضر شد.

آن زن ظرفی آورد و عمر طعام پخته (آرد و پیه) را در آن کشید سپس گفت: این طعام را باطفال بده و من بتدریج برای آنها می کشم و غذا را آماده و خنک می کنم. آنها تناول کردند و سیر شدند.

بقیه بار را نزد او گذاشت و هر دو برخاستیم که برویم. آن زن گفت: خداوند بتو جزای نیک بدهد تو شایسته تر از امیر المؤمنین (در خلافت) هستی. عمر گفت سخن نیک بگو. اگر تو نزد امیر المؤمنین بروی مرا آنجا خواهی دید. سپس کنار رفت و بعد دوباره برگشت و مانند شیر بر زمین افتاد. من باو گفتم شان تو غیر از این است (این نحو خواری اقتضا ندارد). او بمن پاسخ نداد و چیزی نگفت تا آنکه دید بچه ها سیر شده بازی می کردند و میخندیدند و بعد آرام گرفتند. عمر خدا را شکر می کرد.

سپس رو بمن کرد و گفت: ای اسلم گرسنگی آنها را بی خواب و بی تاب و زار و نزار کرده. من نخواستم از آنها برگردم مگر حال آنها از آن وضع تغییر کرده و خوب شود.

(صرار) بکسر ص بی نقطه و دو راء سالم بن عبد الله بن عمر گوید: چون عمر میخواست مردم را از یک کار نهی

و منع کند افراد خانواده خود را جمع می کرد و می گفت: من مردم را از فلان چیز یا فلان کار منع و نهی کرده ام. مردم هم بشما مانند باز و شاهین که بگوشت نگاه میکند مراقبت و نگاه می کنند. بخدا سوگند هر که از شما کار منع شده را مرتکب شود من کیفر او را چند برابر می کنم.

سلام بن مسکین گوید: چون عمر تهی دست می شد خزانه دار نزد او می رفت و ادای دین را مطالبه و ملزم می کرد.

عمر هم پی چاره می گشت تا وام خود را پردازد. گاهی هم حقوق خود را بجای وام حواله می داد. او گفت: (سلام) عمر نخستین کسی بود که لقب امیر- المؤمنین را برای خود برگزید. سبب آن هم چنین بود. چون او بخلافت رسید مردم باو چنین خطاب می کردند. ای خلیفه خلیفه پیغمبر. عمر گفت: این جمله در خطاب دراز است پس اگر دیگری بعد از من بخلافت برسد باید گفت: ای خلیفه خلیفه پیغمبر بهتر این است گفته شود: ای امیر المؤمنین زیرا مؤمنین شما هستید و من امیر شما هستم.

عمر نخستین کسی بود که تاریخ را نگاه داشت چنانکه گذشت او نخستین کسی بود که بیت المال را ایجاد و تأسیس نمود و اول کسی بود که شبانه برای پاسداری و اطلاع بر اوضاع در شهر می گشت. او نخستین کسی بود که دشنام دهندگان یا شعراء هجو کننده را بکیفر رسانید. او اول کسی بود که فروش کنیزان بچه دار را (از مالک فرزند داشته باشند) منع نمود. او اول کسی بود که مردم را برای نماز میت بچهار تکبیر وادار نمود. قبل از آن نماز میت را با چهار و پنج و شش تکبیر می گذاشتند. (منحصر بچهار کرد).

واقدی گوید: عمر نخستین کسی بود که مردم را در نماز تراویح ماه رمضان وادار کرد بیک امام اقتدا و بحال اجتماع نماز جماعت را ادا کنند. بحکام شهرها

هم همان را دستور داد. او نخستین کسی بود که تازیانه را حمل کرد و مجرمین و مقصرین را با آن نواخت و تنبیه کرد. او اول کسی بود که در عالم اسلام دیوان را تاسیس کرد و نام قبایل و افراد آنها را ثبت و تدوین و حقوق و شهریه آنها را (سربازان) تعیین نمود.

زادان (ایرانی) روایت کرد که عمر از سلمان (فارسی) پرسید: آیا من پادشاه هستم یا خلیفه؟ سلمان باو پاسخ داد اگر تو از بلاد اسلام یک درهم مالیات بگیری و در غیر محل و مصرف خود خرج کنی بدان که پادشاه هستی نه خلیفه (ستمگر و مستبد) عمر از این جواب گریست.

ابو هریره گفت: خداوند فرزند حنتمه (مادر او را) بیامرزد. من او را در سنه رماده (سال قحط) دیدم که دو انبان بر دوش می کشید و یک خیک روغن هم در دست داشت او با اسلم بود که بحال فقراء رسیدگی می کرد. چون مرا دید پرسید:

ای ابا هریره از کجا آمدی؟ گفتم: از راه نزدیک. من هم او را یاری کردم تا بمحل صرار رسیدیم. در آن جا قریب بیست خانواده از محارب (طایفه) بودند. از آنها پرسید: سبب آمدن شما باین دیار چیست؟ آنها پاسخ دادند. که سختی و گرسنگی ما را باینجا کشیده سپس پوست یک حیوان مرده را بعمر ارائه دادند که آن پوست را بریان کرده از شدت قحط میخوردند و نیز یک مشت استخوان خرد شده داشتند که قوت آنها بود آن هم اندک اندک تناول می کردند عمر را دیدم جامه خود را انداخت و خود مشغول پختن طعام گردید آنگاه طعام را پخت و بآنها داد آنها خوردند و سیر شدند. سپس اسلم را بشهر مدینه فرستاد که چند شتر آورد. آن خانواده ها را بر آن شترها حمل کرد و بجبانه (محل) برد و در آنجا رخت هم بآنها داد. او غالباً بآنها سرکشی می کرد تا خداوند بلا را دفع نمود.

ابو خيثمه گفت: شفاء دختر عبد الله گروهی از جوانان را دید که آهسته

می رفتند و آهسته سخن می گفتند پرسید اینها کیستند؟ گفتند زاهد و عابد و ناسک هستند. او گفت: بخدا سوگند عمر اگر سخن می گفت همه سخن او را می شنیدند و اگر راه می رفت تند گام بود و اگر می زد ضربه او دردناک بود و با این صفات بخدا او از روی حق و حقیقت زاهد و پرهیزگار بود (نه این گروه ریائی).

حسن گفت: عمر برای مردم خطبه نمود در حالیکه جامه او دوازده وصله داشت که یک وصله آن پوست بود (غیر متجانس با جامه) ابو عثمان نهدی گوید:

من عمر را در حال سنگ اندازی (مراسم حج) دیدم که یک جامه مرقع داشت یک وصله آن پاره انبان بود.

علی گوید: عمر را در حال طواف کعبه دیدم که یک ردای مرقع داشت، بیست و یک وصله بدان بسته یک پاره آن پوست بود، حسن گوید: عمر که یک آیه قرآن میخواند در حال اغما مانند بیمار می افتاد که برای عیادت او می رفتند.

گفته شده: او از یک قاری شنیده بود که «و الطور» میخواند. تا باینجا رسید: «إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ عَذَابِ خُذَاوَنَدٍ نَازِلٌ اسْت. هرگز دفع نخواهد شد عمر از شنیدن این آیه افتاد که او را حمل کرده بخانه بردند و مدت یک ماه بیمار شد.

شعبی گوید: عمر در بازار می گشت و قرآن میخواند و در کارهای مردم داوری می کرد و دعاوی متخاصمین را فیصله می داد.

موسی بن عقبه گوید: جماعتی نزد عمر رفته گفتند: بر عده عیال ما افزوده و موارد روزی و کفاف کم شده. بر عطا و جیره ما بیفزای. عمر گفت: شما چنین کرده اید. زنهای متعدد گرفته و بر عده کنیز و غلام افزوده اید آن هم از مال خدا عز و جل. ای کاش من و شما در یک کشتی می بودیم که دستخوش امواج شده بشرق و غرب کشیده می شد (سرگردان می بودیم). مردم از این عاجز نمی باشند که امور

خود را بمردی از میان خود بسپارند که اگر راست رفت از او پیروی کنند و اگر منحرف شد او را بکشند. طلحه بعمر گفت: چه باکی داری از اینکه بگویی اگر کج رفت او را عزل کنند (نگوئی بکشند) عمر گفت: نه. کشتن آن زمامدار (گمراه) بهترین کیفر است تا جانشینان او عبرت بگیرند. از مرد قریش پرهیزید (اگر یک مرد قریشی بخلافت برسد) که او همیشه از خود راضی باشد. هنگام خشم بجای تاجر و غضب بخندد و هر چه هست زیر و رو برآید (تجاوز کند) مجالد گفت: نام مردی نزد عمر برده شد همه گفتند او فاضل و پرهیزگار است. شرخواه و فتنه پسند نمی باشد. عمر پرسید آیا او دچار فتنه شده که از آن فتنه سلامت بیرون رود؟

صالح بن کیسان گوید: مغیره بن شعبه گفت: چون عمر را بخاک سپردیم من نزد علی رفتم میل داشتم درباره عمر سخنی از او بشنوم. علی از بازدید گور عمر فراغت یافته بود. سر و ریش خود را از خاک و غبار پاک می کرد. سپس غسل کرد (غسل میت) یک جامه بر تن گرفت. او شک نداشت که کار (خلافت) با او خواهد رسید. علی گفت: خداوند فرزند خطاب را بیامرزاد. دختر ابو حنتمه (مقصود مادر عمر) راست گفت. او با خیر دنیا رفت و از شر آن آسوده شد. بخدا سوگند. او چنین نگفته ولی از قول او این گفته ساخته شده.

عاتکه دختر زید بن عمرو درباره عمر چنین گفت

و فجعنی فیروز لادر دره بایض تال للکتاب منیب

رؤف علی الادنی غلیظ علی العداخی ثقه فی النائبات مجیب

متی ما یقل لا- یکذب القول فعله سریع الی الخیرات غیر قطوب یعنی: فیروز که خیر نبیند و رستگار نشود مرا عزادار کرده بمرک یک پرهیزگار و سفید رو که نزد خدا برگشته، او نسبت بنزدیکان رؤف و مهربان و

نسبت بدشمنان سخت گیر و خشن بوده مورد اعتماد و در مصائب و شداید یار و مدد کار است. اگر می گفت راست می گفت و هرگز در فعل و قول او دروغ نبود. او نسبت بنکوکاری و عمل خیر همیشه شتاب می کرد و هرگز ترش روئی نمی نمود.

باز هم از اوست:

عین جودی بعبره و نحیب لا تملی علی الامام النجیب

فجعتنی المنون بالفارس المعلم یوم الهیاج و التلیب

عصمه الناس و المعین علی الدهرو غیث المنتاب و المحروب.

قل لاهل الثراء و البؤس موتوا قد سقته المنون کاس شعوب ای چشم با زاری گریه کن بر امام نجیب و هرگز خسته مباش. مرگ او مرا ماتم زده کرده. مرگ سوار دلیر که در کارزار دارای علامت است اشتهار داشت.

او پناه مردم بود. او حامی مردم از سختی روزگار و او باران و نعمت رهگذران و پناهندگان بود.

بشروتمندان و تهی دستان بگو. بمیرند که او جام مرگ کشنده را نوشید.

(در صحت این اشعار شک داریم که بیشتر بسبک قرن دوم شباهت دارد).

ابن مسیب گوید: عمر بسفر حج رفت چون بمحل ضجنان رسید گفت.

«لا اله الا الله العظیم المعطى ما شاء» جز خدای بزرگ خدای دیگری نیست. او دهنده هر چیزی که خواسته اوست. من ساربان شترهای خطاب (پدر او) در این وادی بودم. یک روپوش پشمین خشن و سنگین داشتم. او (خطاب) سخت گیر بود. مرا در کار خسته می کرد و اگر کوتاهی می کردم مرا سخت می زد. اکنون من چنین هستم که میان من و خدا شخص دیگری نیست (که آزارم دهد کنایه از اینکه او دارای قدرت و عظمت شده که کسی جز خدا بر او تسلط ندارد). سپس باین شعر تمثل و استشهاد کرد:

ص: ۱۰۱

لم تغن عن هرمز يوماً خزائنه و الخلد قد حاولت عاداً فمحا خلدوا

و لا سليمان اذ تجرى الرياح به و الانس و الجن فيما بينها برد

این الملوک التی کانت نوافلهامن کل ادب الیها راکب یفد

حوضاً هنا لك موروداً بلا كذب و بد من ورده يوماً كما ورودا یعنی هیچ چیز بحال خوشی و بشاشت نمی ماند. خداوند می ماند و مال و فرزند نابود می شود.

گنجهای هرمز نتوانست او را از مرگ نجات دهد. (برای او سودی نداشت) قوم عاد هم خواستند جاوید بمانند و نتوانستند. همچنین سلیمان که باد برای او تسخیر شده او را حمل می کرد که انس و جان مانند تگرگ دستخوش آن باد بود (تحت اراده او بود). کجا رفتند پادشاهانی که هدایا و باجهای آنها از هر طرف با هر سواری وارد می شد؟ در آنجا حوضی هست که نوشیدن آب آن دروغ نیست.

باید آب آن حوض را مانند سایرین بنوشیم.

اسلم گفت: هند دختر عتبه از عمر وام خواست که چهار هزار از بیت المال باو داد که تجارت کند و پرداخت آن وام را هم تضمین کرد. او آن مال را گرفت و بدیاری کلب رفت. در آنجا مشغول داد و ستد شد. در آن هنگام شنید که ابو سفیان و معاویه فرزندش نزد عمر رفته اند. در آن زمان ابو سفیان هند (مادر معاویه) را طلاق داده بود. او هم از کار خود دست کشید و نزد عمر رفت. معاویه باو گفت: ای مادر چه شده که تو هم آمدی؟

گفت. میخواستم ترا ببینم ای فرزند. بدانکه او عمر است (سخت گیر و هوشیار) او فقط برای خداوند کار می کند. پدر تو هم نزد تو آمده من ترسیدم که تو هر چه داری باو بدهی اگر چه سزاوار است ولی مردم نمی دانند مالی را که پیدر

خود می دهی از کجا گردآوری. آنگاه مردم ترا سرزنش می کنند و عمر آگاه می شود و بر تو سخت می گیرد و مؤاخذه و تعقیب می کند: تو از مردم و عمر بپرهیز معاویه پند او را پذیرفت فقط صد دینار بابو سفیان داد. برادر خود هم همین مبلغ را داد. آنگاه بمادر و پدر خود رخت و مرکب داد و آنها را روانه کرد. عمر هم بر هند خشم گرفت (که او آن تجمل و ثروت را از کجا آورده) ابو سفیان بعمر گفت:

غضب مکن او این مال را از فرزند خود معاویه بدست آورده که او هم مانند ما از عطاء معاویه بهره مند شده. همه برگشتند. ابو سفیان از هند پرسید آیا در بازرگانی خود سودی بردی گفت: خدا داند. من کالای خود را بشهر مدینه می برم تا پایان کار چه باشد. چون بمدینه رسید و کالای خود را فروخت ادعا کرد که دچار زیان و خسران شده. عمر گفت: اگر آن وام از مال من بود از آن صرف نظر می کردم ولی مال مسلمین است. من یقین دارم که این ادعا با مشورت ابو سفیان انجام گرفته (که او گفته بگو ضرر کردم). عمر ابو سفیان را خواست و حبس کرد تا هند وام خود را پرداخت. آنگاه عمر از ابو سفیان پرسید: معاویه چه مبلغی بتو داد؟

گفت صد دینار.

ابن عباس گوید: هنگامی که عمر و یاران او سرگرم بحث در شعر بودند یکی از آنها گفت: فلان مرد در شعر تواناتر و بهتر است. دیگری گفت: نه فلانی بهتر است.

من هم رسیدم (ابن عباس) عمر گفت: کسی که می داند بهترین شعراء کدام است آمده (از او پرسید) ابن عباس گوید: من گفتم: زهیر بن ابی سلمی. عمر گفت: از شعرا و برای ما بخوان که دلیل گفته تو باشد. من گفتم: زهیر مردمی را از غطفان (قبیله) مدح کرده چنین گفت:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم باولهم او مجد هم قعدوا

قوم أبوهم سنان حين نسبهم طابوا و طاب من الأولاد ما ولدوا

ص: ۱۰۳

محسدون علی ما کان من نعم لا ینزع الله منهم ما له حسدوا یعنی اگر قومی با داشتن شخص اول و بزرگواری (پدر و جد) یا مجد و کرمی مانند کرم آنها سزاوار این باشند که بر آفتاب قرار بگیرند (از حیث رفعت و جاه) آنها (قوم ممدوح) بر آفتاب قرار می گرفتند (که امکان ندارد و اگر داشته باشد آنها اولی هستند). این قوم وقتی منتسب می شوند پدر آنها سنان است. پدران آنها پاک و خوب بودند و هر چه پدران آنها فرزند آوردند مانند آنها پاک سرشت بود. آنها انسان هستند هنگام امن و آسایش. اجنه هستند هنگام کارزار یا فرع و هیجان بزرگوار و شریف هستند در اجتماع. بسبب نعمتی که دارند حسد بآنها برده میشود. خداوند آن نعمت را که موجب رشک دیگران است از آنها سلب نکند عمر گفت. بخدا نیک سروده. من قومی را نمی شناسم که شایسته این مدح باشند جز این گروه از بنی هاشم و آن بسبب فضیلت پیغمبر و خویشی آن بزرگوار است. من (ابن عباس) گفتم: ای امیر المؤمنین همواره موفق باشی چنانکه هستی. عمر گفت: ای فرزند عباس آیا می دانی چه باعث شده که قوم تو بعد از پیغمبر محروم شوند (از خلافت). ابن عباس گوید: من نخواستم جواب بدهم ولی گفتم: اگر من ندانم امیر المؤمنین می داند و مرا آگاه می کند. عمر گفت: مردم اکراه داشتند که دو مرتبت را در شما منحصر بدارند یکی نبوت و دیگری خلافت مبادا بر ملت خود بیالید و سرگران شوید. قریش خلافت را برای خود برگزید (که شما نبوت را دارید). قریش هم در این کار رستگار شد.

من گفتم: ای امیر المؤمنین آیا اذن می دهی که من بگویم بشرط اینکه خشمگین نشوی اجازه بده تا بگویم. گفت: بگو. گفتم اما اینکه میگوئی قریش این کار را پسندید و برای خود برگزید و موفق گردید مردود است. زیرا اگر قریش آنچه را که خداوند

برای وی اختیار کرده قبول می کرد این کار بصواب نزدیکتر و بهتر می بود و قریش در این امر (خلافت) مردود و محسود نمی بود. و اما اینکه میگوئی قریش نخواست دو مرتبت نبوت و خلافت را برای شما جمع کند. بدان که خداوند چنین قومی را که اکراه دارند بد دانسته که فرموده «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ» آن است که آنها آنچه را که خداوند نازل کرده اکراه داشتند. خدا هم کارهای آنها را تباه کرد. عمر گفت: هیهات ای فرزند عباس من درباره تو چیزهایی شنیده بودم که منزلت ترا نزد من زایل می کند و من نمی خواهم آن چیزها (و گفته ها) برقرار باشد (صدق یابد). ابن عباس گوید: پرسیدم، ای امیر المؤمنین آن چیزها چه باشد؟ اگر حق باشد که نباید مقام من نزد تو متزلزل شود و اگر باطل باشد که البته مانند من کسی می تواند از خود دفاع کرده باطل را نفی کند.

عمر گفت: من شنیده ام که تو میگفتی خلافت را بسبب رشک و ستم از ما سلب کرده اند. من گفتم: ای امیر المؤمنین اما اینکه گفته شده از روی ستم بوده که برای دانا و نادان واضح و نمایان شده (که ستم بوده) و اما اینکه میگوئی من گفته ام از روی حسد بوده (منع خلافت از خاندان ما) بدان که آدم جد ما حسد برد و ما فرزندان آدم (بالطبع) حسود هستیم. عمر گفت: هیهات هیهات (دور باد). بخدا سوگند دلهای شما ای بنی هاشم پر از رشک و کینه و بدبینی و بدخواهی است که هرگز زایل نخواهد شد.

من گفتم: ای امیر المؤمنین مهلت بده. تا بگویم. هرگز قلوب مردمی را که خداوند آنها را از پلیدی و زشتی منزّه و پاک کرده آن هم چه پاک کردنی (آیه قرآن) زشت و پلید و بدخواه و حسود مخوان زیرا قلب پیغمبر خدا از نوع قلوب بنی هاشم است. عمر گفت دور شو ای فرزند عباس. من هم گفتم دور می شوم و برخاستم که بروم. او از من شرمنده

شد و گفت: جای خود را بگیر (همین جا باش) بخدا سوگند من حق ترا خوب می شناسم و خوب نگاه می دارم و هر چه تو دوست داری من دوست دارم. گفتم! ای امیر المؤمنین من نسبت بتو حق دارم و نسبت بهر فردی از مسلمین هم همین حق را دارم (خویش پیغمبر) هر که این حق را حفظ و ادا کند کار نیک کرده و هر که این حق را پامال کند بخت خود را لگد کوب کرده است. سپس ابن عباس برخاست و رفت.

ص: ۱۰۶

عمر بن میمون اودی گوید! چون عمر بن الخطاب مجروح شد باو گفتند. ای امیر المؤمنین بهتر این است که جانشین برای خود معین و معلوم کنی. گفت: چه کسی را من انتخاب کنم؟ اگر ابو عبیده زنده بود او را بخلافت منصوب می کردم آنگاه بخدای خود اگر درباره او پرسد خواهم گفت: من از پیغمبر تو شنیده ام که فرمود «این مرد امین این امت است» اگر سالم مولای ابو حذیفه زنده بود او را جانشین خود می کردم و بخدای خود اگر از من پرسید می گفتم: «من از پیغمبر تو شنیده ام که فرمود سالم خداوند را بسیار دوست دارد» مردی بعمر گفت: میخواهی ترا بیک خلیفه شایسته هدایت کنم؟ او عبد الله بن عمر است (فرزند خود عمر) عمر گفت: خدا ترا بکشد.

بخدا تو در این پیشنهاد خدا را در نظر نگرفتی. من چگونه کسی را جانشین خود کنم که از طلاق دادن زن خود عاجز باشد. من بکارهای شما حاجت ندارم من کارهای شما (خلافت) را نخواستم و دوست نداشتم چگونه این کارها را بیکی از افراد خاندان خود بسپارم. اگر این کار (خلافت) خوب باشد که ما از آن بهره مند شدیم و اگر بد باشد که ما از آن رو برگردانیدیم. خانواده عمر بهمین باید اکتفا کنند که یکی از آنها دچار حساب شود و از او درباره امت محمد بازجوئی و بازخواست بکنند. هان من بخود سخت گرفته و خانواده خود را محروم نموده ام. اگر من نجات

یافتم که خوشنودم از اینکه نه کیفر بمن برسد و نه مزد و اجر و اگر چنین سر بسر باشد من نیک بخت و سعادت‌مند خواهم بود.

من خوب باید فکر کنم. اگر من کسی را برای جانشینی معین کنم که قبل از من کسی که از من بهتر بود (ابو بکر) چنین کرد (خلیفه برگزید) و اگر خود نکنم که قبل از من کسی که از من بهتر بود (پیغمبر) معین و معلوم نکرد. خداوند هم دین خود را نابود نخواهد کرد. مجتبعین از آنجا خارج شدند و رفتند و باز برگشتند و گفتند: ای امیر المؤمنین چه خوب است که تو ولی عهد معین کنی (خلیفه با عهد و فرمان) عمر گفت: من بعد از رفتن شما خوب فکر کردم که مردی را برای خلافت شما معین کنم که از همه شما شایسته تر باشد و شما را بحق هدایت و حق را رعایت کند و او این است. سپس بعلی اشاره کرد.

چون خواستم تصمیم بگیرم دچار اغما شدم در عالم خلسه دیدم که مردی بی‌باغی که خود آنرا غرس کرده و آراسته بود داخل شد هر میوه که خود پرورده و رسیده بود می چید و در دامن خویش می نهاد دانستم که خداوند خود کار خویش را انجام می دهد (می کارد و می چیند و می دهد و می برد) خدا هم عمر را وفات می بخشد. من نخواستم بار خلافت را در دو حال حیات و ممات بکشم و مسئول باشم شما از این گروه که پیغمبر گواهی داد اهل بهشت هستند مردی را برای خود اختیار کنید. آنها هم علی و عثمان و عبد الرحمن و سعد و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله هستند. یکی از آنها را برای خلافت خود انتخاب کنید.

اگر این گروه یک امیر برای شما برگزیدند شما او را یاری و نگهداری کنید «ان استأمن احداً منکم فلیؤد الیه امانته» اگر یکی از شما امین و استوار شناخته شود آن شخص امین باید امانت خود را رعایت و ادا کند. آنها همه خارج شدند. عباس بعلی گفت: تو دوباره با آنها داخل مشو. علی گفت؟ من نمی خواهم با آنها مخالفت کنم.

عباس (عم پیغمبر و علی) گفت: اگر پند مرا نپذیری بدخواهی دید. روز بعد بامدادان عمر این جماعت را علی و عثمان و سعد و عبد الرحمن و زبیر را نزد خود خواند و گفت: من فکر کردم دیدم شما بزرگان و پیشوایان مردم هستید این کار منحصر بشما می باشد. پیغمبر هم در حالیکه از شما راضی بود زندگانی را بدرود گفت. من از مردم نسبت بشما تا راست رو باشید بیمناک نمی باشم ولی از این بیم دارم که ما بین شما اختلاف و کشمکش واقع شود برخیزید و بخانه عایشه بروید آن هم با اجازه وی در آنجا بنشینید و از میان خود مردی (برای خلافت) انتخاب کنید. آنگاه عمر سر خود را فرود آورد زیرا خون از موضع زخم جاری شد. آنها رفتند و نشستند و مشورت و بحث کردند تا هیاهوی آنها برخاست. عبد الله بن عمر گفت: سبحان الله هنوز امیر المؤمنین نمرده است. عمر شنید و بهوش آمد. گفت: بگذرید از این (هیاهو و اختلاف). اگر من مردم در مدت سه روز با هم مشورت کنید روز چهارم نرسیده باید امیر خود را اختیار کنید. نماز جماعت را بعنوان امام صهیب انجام دهد عبد الله - بن عمر برای مشورت حاضر شود بشرط اینکه برگزیده نشود و در این کار نصیب نداشته باشد. طلحه هم در شوری شرکت کند (در سفر بود) او را احضار کنید و اگر سه روز گذشت و او حاضر نشده باشد بدون حضور طلحه کار خود را انجام دهید. سعد بن ابی وقاص گفت: من او را حاضر می کنم. بخواست خداوند او مخالفت نخواهد کرد. عمر گفت بخواست خداوند امیدوارم که او مخالفت نکند من گمان می کنم کسی جز یکی از این دو مرد علی و عثمان بخلافت انتخاب نشود.

اگر عثمان بخلافت برسد که او مرد آرام و سهل انگار است و اگر علی خلیفه شود که مردی شوخ می باشد ولی او احق و اولی باین است که مردم را براه راست و سوی حق هدایت کند. اگر سعد را انتخاب کنید که او اهل است و اگر نه امیر و خلیفه از فکر و عقل او مدد بگیرد من هم او را برای سستی یا خیانت و تبه کاری عزل

نکرده ام. عبد الرحمن بن عوف هم دارای رای و خرد است و او نیک مرد خردمند است.

او رستگار و مؤید است خداوند هم حافظ اوست. از او بشنوید و بپذیرید و اطاعت کنید. آنگاه ابو طلحه انصاری گفت: ای ابا طلحه خداوند اسلام را بیاری شما بسی گرامی داشته. پنجاه مرد از انصار اختیار کن که آنها در انتخاب یک مرد از انصار بکوشند. سپس بمقداد بن اسود گفت: چون مرا بگور خود بسپارید تو این جماعت (شوری) را در یک محل جمع کن تا یکی از میان خود را انتخاب کنند. بصهبیب هم گفت: تو نماز را بعنوان پیشوا تا سه روز بخوان. سپس آن جماعت را در یک خانه جمع کن و خود بر سر آنها بایست اگر پنج نفر متفق شدند و یکی از آنها مخالفت کرد تو سر مخالف را با شمشیر بشکاف و اگر چهار مرد متفق و دو مرد مخالفت کنند تو سر آن دو مرد را بزن. و اگر سه مرد رای بدهند و سه مرد دیگر مخالفت کنند عبد الله بن عمر را حکم ما بین آنها نمائید (با رای او یک رای اضافه و اکثریت حاصل می شود) و اگر حکم عبد الله بن عمر را نپذیرند شما با دسته که عبد الرحمن عوف میان آنها باشد همراه باشید و دسته مخالف را بکشید چنانچه از متابعت و موافقت با اجتماع مردم خودداری کنند کشته شوند. آنها (هیئت شوری) خارج شدند. علی بگروهی از بنی هاشم که با او همراه بودند گفت: اگر اطاعت این قوم محرز و مسلم شود (بنی هاشم) هرگز باین کار (خلافت) نخواهد رسید. عباس که عم او بود رسید و باو (علی) گفت: تو از ما جدا شدی و برگشتی؟ علی پرسید از کجا دانستی؟ عباس گفت: عثمان را قرین من کردند (بجای من برای شوری برگزیدند) علی گفت: چنین هم دستور دادند که از اکثریت متابعت شود بنابر این اگر دو مرد رای بیکی بدهند و دو مرد دیگر هم چنین کنند دستور داده شده که با دسته که عبد الرحمن میان آنها باشد موافقت و متابعت بعمل آید باید دانست سعد هرگز از پسر عم خود (عثمان) منصرف نمی شود. عبد الرحمن هم داماد عثمان است پس آنها هرگز اختلاف نخواهند داشت و مسلما عثمان را

انتخاب خواهند کرد و دو مردی که بمن رای می دهند رای آنها نفع نخواهد داشت (با تساوی آراء) زیرا حتما باید رای دسته که عبد الرحمن میان آنها باشد بکار برده شود (مسلم عثمان که مورد علاقه آنهاست برگزیده می شود). عباس گفت:

من هر قدر ترا بلند می کنم تو دوباره فرود آمده نزد من برمیگردی. (پیش میبرم و تو عقب می روی) من هنگام وفات پیغمبر بتو گفته بودم که از پیغمبر پرس این کار (خلافت) بکه باید سپرده شود تو خودداری کردی. بعد از وفات پیغمبر هم گفتم تو خود شتاب کن (و دنبال این کار برو) باز هم کوتاهی کردی. هنگامی که عمر نام ترا برای همکاری شوری برد گفتم. پرهیز و شرکت مکن باز هم تو نپذیرفتی. از من این یک پند را بپذیر. هر چه آن هیئت بگویند تو قبول مکن مگر اینکه ترا بخلافت نصب کنند. از این گروه (شوری) پرهیز که آنها این کار را از ما (بنی هاشم) دور خواهند کرد تا آنکه بدست دیگری غیر از ما سپرده شود. بخدا سوگند این کار بدست کسانی خواهد افتاد که خیر و سود نخواهند داشت. علی گفت: اگر عثمان بخلافت برسد من کارهای او را یادآوری (تعدیل) خواهم کرد. اگر او بمیرد این کار (خلافت) ما بین آنها دست بدست خواهد گشت و اگر چنین کنند (از ما بگیرند) خواهی دید که من چنین باشم که آنها را بستوه خواهم آورد و آنها از من بد خواهند دید.

سپس این دو بیت را بطور مثل انشاد کرد:

حلفت برب الراقات عشیهغدون خفافا فابتدرن المحصبا

لیختلین رهط ابن یعمر فارسانجیاً بنو الشداخ وردا مصلبا یعنی: سوگند بخداوند اشتر اینکه سبکبار شبانه سوی محصب (محل) شتاب میکنند. بنو شداخ (طایفه) گروه ابن یعمر (طایفه) را سواره وارد خون منعقد خواهد کرد (بواقع خونین دچار خواهند کرد). سپس نگاه کرد دید ابو طلحه را دید.

آگاه شدن او را بر آن گفتگو اکراه داشت ولی ابو طلحه ملتفت شده گفت: هرگز

ای ابا الحسن تو بیمناک نخواهی بود.

چون عمر در گذشت جنازه او را بیرون بردند. صهیب هم بر او نماز گذاشت چون عمر بنخاک سپرده شد مقدار هیئت شوری را در خانه مسور بن مخرمه جمع نمود.

گفته شده در بیت المال جمع شدند و باز گفته شده در خانه عایشه بود آن هم با اجازه خود عایشه. طلحه هم هنوز نرسیده بود (در سفر بود) دستور داده شد که نگهبان آنها ابو طلحه باشد. عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه هم هر دو رسیدند و دم در نشستند، سعد آن دو مرد را سنگسار و از دم در دور کرد و گفت: میخواهید بگویید ما هم در هیئت شوری حضور و شرکت داشتیم؟ اعضاء هیئت در گفتگوی خود مشاجره کردند و بسیار سخن گفتند و هر یکی خلافت را در خور خود دانستند.

ابو طلحه گفت: من چنین می پنداشتم که اگر یکی از شما خلافت را پیشنهاد و تکلیف کنند از قبول آن خودداری و آنرا رد کند چگونه باین کار اصرار دارید؟

هرگز طمع مکنید بخداوندی که جان عمر را گرفت من بیشتر از سه روز صبر نخواهم کرد. می روم و منتظر پایان شوری می شوم که مدت سه روز را عمر مقرر کرده. (و بعد فرمان او را که قتل مخالفین باشد اجرا خواهم کرد) عبد الرحمن گفت: کدام یک از شما خود را از طمع خلافت مجرد و آنرا بکسی که افضل از اوست واگذار کند؟ هیچ یک باو پاسخ ندادند. گفت من خود را از خلافت خلع و از طمع آن دور میکنم. عثمان گفت من نخستین کسی هستم که بکناره گیری تو خشنود شده همه گفتند ما نیز راضی هستیم ولی علی ساکت بود. گفت (عبد الرحمن) ای ابا الحسن تو چه عقیده داری؟ علی گفت بمن عهد و اطمینان بده که تو حق را ترجیح بدهی و بهوای نفس عمل نکنی و خویش خود را مقدم و برتر نداری و از اخلاص نسبت بملت سر نیچی. گفت: (عبد الرحمن) با من عهد و میثاق کنید که ضد مخالف و منحرف باشیم (که باطل را بجای حق اختیار کند) و هر که را من انتخاب کنم بپذیرید و من هم با خدا

عهد کنم که خویشان خود را باین کار اختصاص ندهم و نسبت بمسلمین خیانت نکنم آنها هم از او عهد و میثاق گرفتند و باو عهد و میثاق دادند (قسم متقابل) سپس بعلی رو کرد و گفت:

تو میگوئی من از آنهایی که اینجا حاضر شده اند احق و اولی هستم؟ آیا اگر خلافت بتو واگذار نشود و از این جماعت خارج شوی چه شخصی را بعد از خود احق و اولی میدانی؟

تو میگوئی من در این کار بسبب خویشی (پیغمبر) و سابقه (اسلام) و تاثیر خوب در پیشرفت دین اولی هستم. خود را از این کار دور نمی دانی ولی آیا اگر بتو واگذار نشود چه شخصی را بعد از تو احق و اولی می دانی؟ گفت (علی) عثمان آنگاه با عثمان خلوت و گفتگو کرد (مقصود عبد الرحمن با عثمان خلوت کرد) گفت (بعثمان) تو میگوئی من شیخ و سالار بنی عبد مناف و داماد و پسر عم پیغمبر هستم، دارای فضل و سابقه خوب در اسلام می باشم ولی آیا اگر این کار بتو واگذار نشود چه شخصی را شایسته تر میدانی عثمان گفت: علی - بعد از آن باز پیس خلوت کرد و بمانند سخنی که با علی و عثمان جاری شده گفتگو کرد و زیبر گفت: عثمان.

سپس با سعد گفتگو کرد و پرسید چه شخصی را در نظر داری گفت: عثمان.

علی هم سعد را دید و گفت: «اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام» من ترا سو گند می دهم بخویشی فرزندانم نسبت برسول اکرم (حسن و حسین) و بخویشی عم من حمزه که تو با عبد الرحمن همراه باش و او را در انتخاب عثمان ضد من یاری مکن ترجمه آیه مذکور این است: از خداوندی که باو سو گند و درباره او گفتگو میکنید پرهیزید همچنین خویشان (خویشان پیغمبر که حسن و حسین و حمزه و خود علی باشند). عبد الرحمن هم در چند شب که مهلت داشت در شهر مدینه گردش و با یاران پیغمبر مشورت و گفتگو می کرد که چه شخصی را انتخاب کند. همچنین امراء و سالاران و اشراف و بزرگان سپاه را می دید و می پرسید تا آنکه وعده انجام کار رسید و شب آخر هم در شرف پایان بود پاسی از شب گذشته بخانه مسور بن مخزمه

(محل شوری) رفت و او را از خواب بیدار کرد و گفت: من امشب چندان نخوابیده ام برو زییر و سعد را نزد من بخوان. او هم رفت و هر دو را احضار کرد. او نخست بزیر خطاب کرده گفت: تو با بنی عبد مناف (قوم او) از این کار صرف نظر کن. زییر گفت.

من حق و بهره خود را بعلی واگذار می کنم. بسعد هم گفت: تو هم حق و بهره خود را به من واگذار کن. سعد گفت. اگر تو خود را نامزد خلافت کنی چنین میکنم و اگر بخواهی عثمان را انتخاب کنی من علی را بهتر میدانم. ای مرد (خطاب بعبد الرحمن) تو با خود بیعت و ما را آسوده و سربلند کن. من شخص خود را (از خلافت خلع کرده ام بشرط اینکه من خودم بدیگری (که بهتر باشد) رای بدهم اگر چنین نکنم من خلافت را برای خود اختیار نخواهم کرد. من یک چمن سبز و خرم دیدم که گیاه آن بسیار بود ناگاه شتر نری دیدم که مانند تیر از من گذشت و بهیچ چیز توجه و اعتنا نکرد تا آنکه بخوبی در آن چمن چرید و رفت بعد از او شتری آمد چرید و رفت بعد یک فحل (نر نجیب) رسید و چرید در حالیکه مهار خود را در زمین میکشید، بچپ و راست هم نگاه می کرد (نگران بود) او هم بدنبال آن دو رفت بعد از آنها شتر چهارم رسید در آن مرتع خرم چرید من بخدا سوگند آن شتر چهارم نخواهم بود زیرا هیچ کس نمیتواند بعد از پیغمبر جای ابو بکر را بگیرد. همچنین عمر و هیچ کس نخواهد توانست که مردم را خشنود و آرام کند. (در عالم خیال این مثل را آورد). عبد الرحمن بعد از آن مسور را فرستاد که علی را دعوت کند. علی رسید و با او خلوت و مدتی گفتگو نمود. علی شک نداشت که این کار با او سپرده خواهد شد. بعد از آن برخاست و رفت سپس عثمان را خواند و مدتی با هم خلوت و نجوی کردند. مذاکره آنها بطول کشید تا بامداد دمید و هر دو از یک دیگر جدا شدند.

عمر بن میمون گوید: عبد الله بن عمر بمن گفت کیست که ترا از گفتگوی علی و عبد الرحمن آگاه کرده است (که در چه موضوعی بوده). هر که بتو خبر داد

خود اطلاع نداشت زیرا خداوند چنین مقدر کرده که این کار بعثمان واگذار شود.

چون نماز صبح را بجا آوردند مردم را جمع کرد و مهاجرین و کسانی را که در اسلام سابقه داشتند در آن اجتماع دعوت نمود بحدیکه مسجد پر از جمعیت و ازدحام شد سپس گفت: ایها الناس مردم چنین تصمیم و اجماع نموده که اهالی شهرستانها بشهرهای خود برگردند. شما بمن بگویید که درباره آنها چه باید کرد؟ (آیا بروند یا بمانند) رای بدهید که من با شما مشورت می کنم. عمار گفت: اگر بخواهی میان مسلمین اختلافی واقع نشود با علی بیعت کن.

مقداد بن اسود گفت: عمار راست می گوید اگر تو با علی بیعت کنی ما همه می شنویم و اطاعت می کنیم. ابن سرح گفت: اگر بخواهی میان قریش اختلاف رخ ندهد با عثمان بیعت کن.

عبد الله بن ربیعہ گفت: راست می گوید اگر تو با عثمان بیعت کنی ما همه می گویم شنیدیم و اطاعت کردیم.

ابن ابی سرح تبسم نمود. (خرسند شد). عمار گفت: تو از کی نصیحت (و ارشاد) مسلمین را بر عهده گرفتی؟ آنگاه بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند. عمار گفت:

ایها الناس خداوند ما را با بعثت پیغمبر و دین خود گرامی داشته چگونه این کار را از خاندان پیغمبر خود سلب و بدیگران واگذار می کنید؟

یکی از افراد قبیله بنی مخزوم گفت: تو از حد خود تجاوز کردی ای فرزند سمیه تو چه هستی که در امارت قریش مداخله و برای آنها از خود آنها امیر معین می کنی؟

سعد بن ابی وقاص گفت: ای عبد الرحمن زودتر کار را خاتمه بده تا مردم نشورند و دچار فتنه نشوند. عبد الرحمن گفت: من فکر کردم و مشورت نمودم.

ای مردم برای فتنه رخنه ایجاد مکنید. سپس علی را دعوت کرد و گفت: با الزام عهد و میثاق خداوند بر تو لازم است که بکتاب خداوند و سنت پیغمبر و سیره دو خلیفه عمل و رفتار کنی.

علی گفت: من امیدوارم که با علم و اجتهاد و نهایت توانائی و طاقت خود عمل کنم. سپس عثمان را خواند و بمانند گفته سابق خود سخن گفت (که بعلی گفته بود) عثمان گفت: آری چنین می کنم. سر خود را بطرف سقف مسجد بلند کرد (مقصود عبد الرحمن) و در حالیکه دست عثمان در دست او بود گفت: خداوندا بشنو و گواه باش که من آنچه را بر گردن گرفته بودم بگردن عثمان نهادم. آنگاه با عثمان بیعت کرد.

علی فرمود این نخستین روزی نیست که شما بر ما چیره شده اید (و دشمنی کردید). «فَصَبِرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُ قُورًا» آیه قرآن. پس صبر شایسته و خوب باید کرد و از خداوند بر آنچه جاری و مقرر کردید یاری می خواهیم. بخدا سوگند تو عثمان را خلیفه نکردی مگر اینکه امیدوار بودی که او این خلافت را بعد از این بتو برگرداند. ولی خداوند هر روز یک اراده و مشیت و شانی دارد.

عبد الرحمن گفت: ای علی بهانه بدیگران مده (که حجت بر تو اقامه شود و ملزم شوی مخالفت مکن). علی از آنجا خارج شد در حالی که می گفت:

«سبیلک الکتاب اجله» آنچه در کتاب مقدر شده انجام خواهد گرفت. مقدار گفت:

ای عبد الرحمن تو او را (علی) کنار گذاشتی و حال آنکه او از کسانی می باشد که با حق و عمل داوری می کند و از دادگران است (دادرس دادگران). گفت: (عبد الرحمن) ای مقدار من برای حق مجاهده کرده و باجتهاد خود عمل کردم. گفت: (مقداد) اگر خدا را در نظر داشتی که خداوند بتو اجری خواهد داد که بنکوکاران داده می شود.

سپس مقداد گفت: من مانند آنچه بر خاندان پیغمبر نازل شده (بلیه و مصیبت) ندیده ام. من از قریش تعجب می کنم چگونه مردی را کنار گذاشته اند که من کسی را بهتر از او نمی دانم و نمی توانم درباره کسی بگویم که مانند کسی دادگر باشد و با حق و عدالت داوری می کند. از علی داناتر و بهتر هم نیست بخدا سوگند من در این کار یارانی که بتوانند مساعدت کنند نخواهم داشت.

عبد الرحمن گفت: ای مقداد از خدا بترس زیرا من از بروز فتنه بر تو بیمناکم (که تو کشته می شوی). مردی (از عامه مردم) از مقداد پرسید رحمت خدا شامل حال تو باد بگو تا بدانیم این مرد کیست و آن خاندانی که وصف کردی کدام است؟

گفت: خاندان بنی عبد المطلب و آن مرد علی بن ابی طالب است. علی گفت: مردم بقریش نگاه می کنند و قریش هم بخود نگاه می کند (که یکی از میان خود انتخاب کند). اگر بنی هاشم بر شما امارت و خلافت کنند این کار هرگز از دست آنها خارج نخواهد شد ولی اگر دیگران باین کار برسند همواره در حال تحول (و اختلاف) خواهد بود.

طلحه هم در همان روزی که با عثمان بیعت شد رسید. باو گفتند عثمان را برگزیدند. گفت: آیا تمام قریش از این کار خشنود هستند؟ گفتند: آری.

او نزد عثمان رفت. عثمان باو گفت: تو بعقیده و اراده خود باش و اگر بخواهی (یا بگویی) من این کار را از خود رد خواهم کرد. طلحه پرسید:

آیا حاضر هستی که خلافت را پس دهی؟ عثمان گفت: آری. طلحه پرسید. آیا تمام مردم با تو بیعت کردند؟ گفت: آری. طلحه گفت: من هم قبول میکنم. با اجماع مردم مخالفت نخواهم کرد سپس با او بیعت نمود. مغیره بن شعبه بعبد الرحمن گفت:

ای ابا محمد. تو در بیعت عثمان راه صواب را رفتی. بعثمان هم گفت: اگر عبد الرحمن با دیگری غیر از تو بیعت میکرد هرگز تن نمی دادیم. عبد الرحمن گفت: دروغ

میگوئی ای اعور (کور- یک چشم کور). اگر من با دیگری بیعت می‌کردم (هر که باشد) تو بیعت می‌کردی و باز مانند همین گفته را میگفتی. مسور همیشه این نکته را بزبان می‌آورد. من هیچکس ندیده‌ام که مانند عبد الرحمن بر قومی که در یک کار مشورت می‌کنند باین اندازه غالب و رستگار شده. (با فریب و زیر دستی). من می‌گویم (مؤلف) مقصود از این گفته که عبد الرحمن داماد عثمان است این است که عبد الرحمن با ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط که خواهر عثمان از طرف مادر است ازدواج کرده بود. عقبه هم بعد از تولد عثمان با مادرش زناشوئی کرده بود. ابو جعفر (مقصود طبری) روایت دیگری در مسئله شوری نقل کرده که راوی آن مسور بن مخزومه بوده و آن عبارت از واقعه قتل عمر است که خیر تشکیل شوری بعد از آن ذکر شده که شرح واقعه عمر گذشت آنچه را که ما نقل کرده ایم مانند روایت طبری می‌باشد در تاریخ طبری چنین آمده: بعد از وفات عمر عبد الرحمن هیئت شوری را احضار و خطبه نمود و حضار را از اختلاف و ستیز نهی کرد. عثمان هم خطبه کرد و چنین گفت:

حمد و ستایش خداوندی را که محمد را پیغمبر نمود و برای تبلیغ رسالت خود فرستاد. وعده خود را نسبت برسول انجام داد و او را بر همه و در همه جا یاری و برتر از خویشان دور و نزدیک فرمود. درود بر او و خداوند ما را از پیروان او کند که بفرمانش هدایت شویم که او برای ما نور است و ما بامر او قیام می‌کنیم خصوصاً هنگامی که دشمنان بستیز برخیزند خداوند بفضل خویش ما را پیشوا و باطاعت خود امیر و فرمانده نمود، این کار از میان ما و از دست ما هرگز بیرون نخواهد رفت (کار خلافت) هیچکسی از دیگران بر ما چیره نخواهد شد و بر ما وارد و مزاحم نمی‌باشد مگر کسانی که از مقصد منحرف و از حق منصرف باشند. فرزند عوف (عبد الرحمن) اگر چنین باشد (که حق از ما سلب شود) بهتر این است که ترک شود و اگر کسی از دعوت تو

سرپیچی کند یا فرمان نبرد بهتر این است که این کار کنار باشد. من نخستین کسی هستم که دعوت ترا اجابت می کنم و من کسی هستم که این کار (خلافت) را برای شخص تو می خواهم و من ضامن اجراء آن هستم و هر چه کرده ام انجام می دهم و از خداوند برای خود و شما (اعضاء شوری) مغفرت می خواهم.

بعد از عثمان زبیر آغاز سخن نموده گفت: اما بعد بدانید کسی که برای خدا و در راه خدا دعوت کند هرگز نادان نخواهد بود و هر کسی دعوت او را اجابت کند هرگز خوار و پشیمان نخواهد شد. خصوصاً هنگامی که اختلاف عقاید و شور و ستیز بر پا و گردنها فراز شود. هر که هم از آنچه من میگویم سرپیچی کند حتماً گمراه خواهد شد و اگر دعوت مرا نپذیرد تیره بخت و شقی خواهد شد. اگر حدود و اوامر و فرایض خداوند نبود من منحرف می شدم و قاعده وضع می کردم ولی بدانید که اگر رمه از صاحبان آن سوق داده شود باز بصاحب خود برمیگردد. این کار (خلافت) همیشه زنده می ماند و نخواهد مرد و بشخص شایسته و درخور آن خواهد رسید. اگر ممکن بود مرگ مرا از تحمل بار امارت و قبول مسئولیت رها و آزاد کند و اگر مرا از این کار و کشیدن بار امارت و ولایت میسر شود من خود را از آن معصوم و مجرد میگردم ولی خداوند اجابت دعوت و اطاعت امر را بر ما فرض نموده که ما سنت را پیروی و بدان عمل کنیم تا با کوری و گمراهی هلاک نشویم. چون نمی خواهم که ما بگمراهی و تباهی جاهلیت دچار شویم من دعوت ترا (ای عبد الرحمن) اجابت و هر چه مقرر میکنی قبول میکنم و ترا بر این کار یاری خواهم کرد هیچ قوه و نیروئی هم جز قوه خداوند نخواهد بود. من مغفرت و عفو خداوند را برای خدا و شما خواهانم.

بعد از او سعد رشته سخن را گرفت و گفت: پس از حمد و ستایش خداوند با بعثت محمد راهها هموار و روشن گردید. هر نوع حقی که بود نمایان و هر نحو باطلی که بود زایل شد. ای گروه (شوری) بپرهیزید از سخن زور و انجام درخواست

مردم مغرور. آرزوها و امیدهای باطل قبل از شما باعث هلاک و زوال مردمی شده که بمانند وضع و حال شما دچار شده بودند. خداوند هم آن مردم (تابع هوای نفس) را دشمن خود دانست و آنها را لعن و نفرین فرمود. «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» خداوند مردمی که از بنی اسرائیل بوده و راه کفر را پیموده نفرین فرموده. تا آخر آیه «لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» بس زشت است کاری که آنها می کنند. من ترکش خود را واژگون کردم و از میان تیرها تیری که بهتر و تیزتر باشد برگزیدم. برای طلحه بن عبد الله هم (که غایب بود) هر چه برای خود اختیار کردم قبول مانند آنرا قبول کرده ام و من خوشنودی او را (در رای خود) ضمانت می کنم و هر چه گفتم از طرف او هم تعهد انجام آنرا میکنم که خود عهده دار آن هستم. این کار ای فرزند عوف بتو واگذار شده بشرط اینکه با نفس خود مجاهده و باجتهاد خود عمل کنی و نصیحت و امانت را بکار ببری. من در این راه بر خدا توکل میکنم. ما همه سوی خدا برمیگردیم. استغفر الله و بخدا پناه می برم از اینکه با شما (تصمیم شما) مخالفت کنم.

سپس علی بن ابی طالب سخن را آغاز کرد و گفت:

حمد و ستایش خداوندی را که محمد را از میان ما برگزید و پیغمبر خود فرمود.

او را برای ابلاغ رسالت و هدایت فرستاد. ما خاندان نبوت و کان حکمت و پناه مردم روی زمین و نجات دهنده پناهندگان هستیم. حق برای ما و در دست ماست. اگر بما داده شود آنرا می گیریم. و اگر از ما گرفته شود ما در آخر کاروان بر اشتران عقب مانده سوار می شویم و بسیر و سفر خود ادامه می دهیم هر قدر هم آن سفر دراز باشد بالاخره بحق خود خواهیم رسید. اگر پیغمبر ولایت عهد را بما واگذار می کرد ما حتماً عهد او را حفظ و رعایت می کردیم و اگر بما در این کار دستور آشکار داده بود ما از آن دفاع کرده تا بمیریم. هیچ کسی قبل از من باندازه من دعوت حق را اجابت و اطاعت نکرده

هیچ توانائی جز نیروی خدا نیست. هان سخن مرا گوش دهید و هشیار باشید و منطق مرا بسنجید. ممکن است بعد از انحلال مجمع اختلاف رخ دهد و کار بجائی برسد که شمشیرها آخته و پیمانها شکسته شود تا آنکه شما متحد و متفق شوید آنگاه بعضی از شما برای مردم گمراه پیشوا و رهنما شوند و مردم نادان را هدایت و یاری کنند. سپس این شعر را انشاد کرد:

فان تک جاسم هلکت فانی بما فعلت بنو عبد بن ضخم

مطیع فی الهواجر کل غی بصیر بالنوی من کل نجم اگر جاسم (طایفه) هلاک شد که من با هر چه بنو عبد ضخم (قوم) کرده اند چنین هستم که هنگام شدت گرما (که سیر و سفر دشوار است) مطیع هر گمراه می باشم با هر ستاره (هر که و هر چه) که باشد سوی راه دور رهسپار می شویم (کنایه از همراهی با گمراهان در پیمودن راه سخت و دور که مقصود موافقت جماعت شوری باشد).

عبد الرحمن گفت: کدام یک از شما با طیب خاطر خود را از این کار (خلافت) مجرد و آنرا بدیگری واگذار کند؟ چیزهایی هم مانند گفته های پیش بزبان آورد (این روایت که از طبری نقل شده خاتمه یافت) سپس عثمان پس از انجام بیعت در کنار مسجد نشست و عبید الله بن عمر را که قاتل پدر خود را که ابو لؤلؤ باشد کشته نزد خود خواند.

عبید الله جفینه که مردی مسیحی بود (بتهمت شرکت در قتل عمر) همچنین هرمرزان (از ملوک الطوائف ایران که شرح حال او گذشت) کشته بود. چون شمشیر را بر سر او آخت هرمرزان گفت: لا اله الا الله.

جفینه نصرانی اهل حیره و یار و یاور سعد بن مالک بود (سعد بن ابی وقاص) او را برای تعلیم اطفال بمدینه آورده بود. چون عبید الله هر سه را کشت سعد بن ابی وقاص او را در خانه خود بازداشت شمشیر او را هم گرفت سپس نزد عثمان برد.

عبید الله می گفت بخدا سوگند من بسیاری از رجال را که در ریختن خون پدرم شرکت جسته خواهم کشت مقصود او مهاجرین و انصار علت کشتن آن سه تن این بود که عبد الرحمن بن ابی بکر گفته بود: شبی که روز بعد از آن عمر کشته شد.

سه شخص هرمان و ابو لؤلؤ و جفینه (هر سه ایرانی) را دیدم در حال نجوی و توطئه بودند. چون مرا دیدند از جای خود برخاستند، یک خنجر دو سره و دو دمه که قبضه آن در میان بود از آنها افتاد آن همان خنجری بود که عمر بدان کشته شد عبید الله بدین سبب هر سه را کشت. چون عبید الله را نزد عثمان حاضر کردند عثمان گفت:

من با شما (حاضرین) مشورت میکنم که درباره این قاتل چه باید بکنم؟ که او در اسلام رخنه آورده و از همان رخنه که می دانید (بدعت) علی گفت: من چنین عقیده دارم که او را بکشی (قصاص کنی). بعضی از مهاجرین گفتند: دیروز عمر کشته شد و امروز پسر او کشته می شود! عمرو بن عاص گفت: خداوند ترا از کشتن او معاف کرده زیرا این واقعه در زمانی رخ داده بود که تو هنوز زمام کار مسلمین را در دست نگرفته و مسلط نشده بودی. عثمان گفت: من ولی او هستم. (ولی قاتل) من این قتل را با دیه تسویه می کنم و خونبها را از دارائی خود می پردازم. زیاد بن لبید بیاضی هر گاه عبید الله بن عمر را می دید این شعر را انشاد می کرد.

الا یا عبید الله ما لک مهرب و لا ملجا من ابن اروی و لا خفر

اصبت دما و الله فی غیر حله حراما و قتل الهرمان له خطر

علی غیر شیء غیر ان قال قائل أ تتهمون الهرمان علی عمر

فقال سفیه و الحوادث جمهنم اتمه قد اشاره و قد امر

و کان سلاح العبد فی جوف بینه یقلبها و الامر بالامر یعتبر یعنی ای عبید الله راه گریز و پناه و حفظ و حراست از دست ابن اروی نخواهی داشت. تو خونی ریختی بخدا سوگند ریختن آن روا نبود. حرام بود. قتل هرمان

خطر دارد بدون هیچ علتی جز اینکه یکی گفته بود آیا می توان هرمان را در کار عمر هم متهم کرد؟ یک شخص سفیه و بی خرد با اینکه چنین حوادثی بسیار رخ می دهد (بطور خلاصه اتفاق و عادت) گفت: آری من او (هرمان) را متهم می کنم که او امر کرده و توطئه را چیده و نیز سلاح آن بنده (ابو لؤلؤ) در خانه او نهان بود و او آن سلاح را بدست می گرفت و می آموخت. آری چنین است که همین کار سبب آن کار (قتل) شده بود. عیبید الله نزد عثمان از سرزنش زیاد بن لیبید شکایت کرد عثمان هم زیاد را از تکرار آن گفتار نهی کرد او درباره خود عثمان گفت:

ابا عمر و عیبید الله رهن فلا تشکک بقتل الهرمان

فانک ان عفوت الجرم عنه و اسباب الخطا فرسا رهان

أ تعفو اذ عفوت بغير حق فما لك بالذی تحكى یدان یعنی ای ابا عمر (کنیه عثمان) عیبید الله گرو است (نزد تو) در قتل هرمان شک و ریب نداشته باش اگر تو او را عفو کنی و اسباب خطا (و قتل) را نا دیده انگاری پس تو و او هر دو در این مسابقه (جنایت) شرط پیش افتادن را بالسویه برده اید (دو اسب یکسان گرو را برده - کنایه از شرکت در جنایت بالتساوی) آیا تو ناحق عفو می کنی آیا گمان می بری تو در آنچه کردی و گفتی دستی نداشته؟ (شریک در جنایت نیستی) عثمان زیاد را احضار و نهی و توبیخ کرد. در فدیة او دیه عیبید الله چیزهائی غیر از آنچه ذکر کردیم گفته شده:

قماذبان بن هرمان گوید: عجم (ایرانیان) در مدینه نزد یک دیگر مراوده و انس و اجتماع داشتند. فیروز ابو لؤلؤ بهرمان رسید در حالیکه فیروز حامل یک خنجر دو سره بود. هرمان آن خنجر را دید از او پرسید: با این خنجر چه میخواهی بکنی گفت: من این را برای کارهای خود بریدن یا تیز کردن اشیاء حمل می کنم.

مردی او را در آن حال دید. چون عمر کشته شد آن مرد گفت: من هرمان را در

حالی دیدم که خنجر دو سره را بفیروز می داد. عید الله هم شنید و دوید هرمرزان را کشت. چون عثمان بخلافت رسید (فرزند هرمرزان که این روایت را کرده گوید) عثمان عید الله را تسلیم من کرد (که بقصاص پدر او را بکشم). هیچ کسی روی زمین (مقصود پیرامون خود) نماند که با من همراهی و یاری نکرده باشد که مرا بقصاص تشجیع و وادار نکند. من بمردم گفتم: آیا من این حق را دارم که او را بخون پدر خویش بکشم؟ همه گفتند آری. همه هم عید الله را دشنام می دادند. پرسیدم آیا اگر بخوادم قصاص کنم مانع نخواهید شد؟ پاسخ دادند: هرگز و باز هم او را نفرین کردند. من هم (پس از اتمام حجت) او را رها کردم. مردم مرا بر سر و دوش برداشتند.

بخدا سوگند بخانه خود که رسیدم بر سر مردم حمل شده بودم. اول در آزاد کردن عید الله اصح است (روایت اول اصح است). عید الله هم بعد از آن گریخت و به معاویه پناه برد زیرا علی که بخلافت رسید خواست او را (بخون هرمرزان) بکشد بشام رفت اگر چنین بود ولی دم او را رها کرده و از حق خود گذشته بود هرگز علی او را تعقیب نمیکرد.

بیان بعضی از حوادث

عمال آن سال در مکه نافع بن حارث خزاعی و در طایف سفیان بن عبد الله ثقفی و در صنعا، یعلی بن امیه و در کوفه مغیره بن شعبه و در بصره ابو موسی اشعری و در مصر عمرو بن عاص در حمص عمیر بن سعد و در دمشق معاویه و در بحرین و پیرامون آن عثمان بن عاص ثقفی بودند.

در همان سال معاویه صائفه را غزا نمود (قسمتی از توابع کشور روم) تا بشهر عموریه هم رسید. بعضی از یاران پیغمبر هم با او بودند که عباد بن صامت و ابو ایوب انصاری و ابو ذر و شداد بن اوس نام برده شدند.

در همان سال معاویه عسقلان را با صلح گشود. شریح هم قاضی کوفه و کعب بن سور قاضی بصره بودند، گفته شده ابو بکر و عمر در زمان خود قاضی نصب نکرده بودند.

در همان سال قتاده بن نعمان انصاری وفات یافت. او کسی بود که پیغمبر چشم کور وی را بینا کرده بود. عمر هم بر جنازه او نماز گذاشت. او از مجاهدین بدر بود. گفته شده او در سنه بیست و سه وفات یافت. در زمان خلافت عمر حباب بن

منذر بن جموح انصاری که او نیز از جنگجویان بدر بود درگذشت. همچنین ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب که سالخورده تر از عباس بود وفات یافت. عمیر بن عوف مولی سہیل بن عمرو که او نیز از مجاہدین بدر بود و عمیر بن خلف جمحی که هر دو در جنگ احد هم بودند و عتبہ بن مسعود برادر عبد اللہ بن مسعود که از مهاجرین حبشہ بود و عدی بن ابی الزغبہ جہنی کہ دیدہ بان پیغمبر در جنگ بدر بود و در جنگهای دیگر ہم شرکت کردہ بود اینها در همان سال وفات یافتند. در همان سال عویم بن ساعدہ انصاری کہ از مسلمین عقبہ و جنگجویان بدر بود درگذشت. گفته شدہ او از طایفہ «بل» بود ولی با انصار ہمپیمان بودہ.

در همان سال سہیل بن رافع انصاری کہ در جنگ بدر ہم شرکت کردہ بود و مسعود بن اوس بن زید انصاری وفات یافتند. گفته شدہ شخص اخیر الذکر تا زمان علی ماند و با علی در جنگ صفین شرکت نمود.

در همان سال واقد بن عبد اللہ تمیمی ہمپیمان خطاب وفات یافت او نخستین کسی بود کہ در راه خدا برای اسلام نبرد کردہ کہ عمرو بن حضرمی را کشتہ بود اسلام او قبل از رفتن پیغمبر بخانہ ارقم بود.

در همان سال ابو جندل بن سہیل بن عمرو و برادر او عبد اللہ کہ از مجاہدین بدر بود وفات یافت ولی ابو جندل در جنگ بدر شرکت نکردہ بود زیرا پدر او در مکہ او را از یاری مسلمین بازداشتہ و مانع ہجرت او بمدینہ ہم شدہ بود تا زمان جنگ حدیبیہ کہ نجات یافت و شرح آن و چگونگی واقعہ گذشت.

در همانسال ابو خالد حارث بن قیس بن خالد بعلت زخمی کہ از جنگ یمامہ برداشتہ و عود کردہ بود درگذشت. او از مسلمین عقبہ و مجاہدین بدر بود.

در همانسال ابو خراش ہذلی شاعر کہ شرح مرک او مشہور است وفات یافت.

در همانسال غیلان بن سلمہ ثقفی درگذشت او کسی بود کہ هنگامی کہ اسلام آوردہ بود زن داشت. در همان سال و در آخر آن صعب بن جثامہ بن قیس لیشی درگذشت

بیان بیعت عثمان بن عفان برای خلافت

سه روز از ماه محرم همین سال گذشته بود که عثمان بن عفان بخلافت برگزیده شد: غیر از این هم گفته شد چنانکه گذشت. آن سال را سنه رعاف (فزونی) نامیده بودند زیرا بسیاری از مردم وارد شهر مدینه و باعث فزونی عده شده بودند.

اعضاء شوری هم بر خلافت او اجتماع کرده بودند (با واگذاری رای خود بعد الرحمن) مؤذنی که برای پیشنهادی صهیب اذان می گفت شروع بگفتن اذان کرد که در آن هنگام مردم برای نماز حاضر شدند. عثمان هم پیشنهاد شده و پس از فراغت از نماز بمردم هر یکی صد (درهم) بر مقررری خود افزود. برای شهرستانها هم نماینده فرستاد. (برای رسیدگی بکار). پس از آن سوی منبر رفت ولی از همه افسرده تر و سخت محزون بود. خطبه و وعظ نمود و مردم هم برای بیعت او شتاب کردند.

بیان عزل مغیره از کوفه و امارات سعد بن ابی وقاص

در همان سال مغیره بن شعبه را از امارت کوفه عزل و سعد بن ابی وقاص را نصب نمود و آن بر حسب وصیت عمر بود چنانکه او گفته بود: «من بخلیفه بعد از خود وصیت میکنم که سعد را بامارت کوفه منصوب کند که من او را قبل از این بسبب خیانت و تباهی عزل نکرده بودم. بنابراین سعد نخستین والی عثمان بود که مدت یک سال و بیشتر در ولایت باقی بود.

گفته شده، عثمان تمام امرا و عمال عمر را برای مدت یک سال بدان حال گذاشته بود زیرا عمر وصیت کرده بود که آنها بحال خود بمانند. پس از یک سال مغیره را عزل و سعد را نصب نمود. بنابراین این امارت سعد در سنه بیست و پنج بوده.

(نه بیست و چهار).

در همان سال امارت حاج بعهدہ عثمان بود گفته شده امیر حاج در آن سال بدستور و امر عثمان عبد الرحمن بن عوف بود. پیش از این بعضی از کشورگشائی زمان عثمان ذکر شده بود که اشاره کرده بودیم مورد اختلاف علما در تاریخ و زمان واقع شده و ما اختلاف را هم بیان کردیم.

ص: ۱۲۸

در همان سال عبد الرحمن بن كعب انصاری كه از مجاهدین بدر بود درگذشت او یکی از بكائین (گریه كنان) واقعه تبوك بود (كه مركب و سلاح نداشت و برای شوق جهاد می گریست). همچنین سراقه بن مالك بن جشعم مدلجی در همان سال درگذشت. گفته شده بعد از آن سال وفات یافت. او کسی بود كه در مهاجرت پیغمبر خود را بآن بزرگوار رسانید (و در هجرت شركت كرد)

ص: ۱۲۹

بیان عصیان اهل اسکندریه

در آن سال مردم اسکندریه پیمان صلح را شکسته آغاز خلاف نمودند سبب این بود که رومیان فتح اسکندریه را بدست مسلمین بسی ناگوار دانستند چنان پنداشتند که از مهاجرت و فرار از اسکندریه قادر بر زندگانی در دیار دیگری نخواهند بود زیرا از ملک و خانه خود دور شده بودند. با اهالی اسکندریه مکاتبه و آنها را بنقض عهد وادار نمودند. رومیان مقیم اسکندریه هم اجابت کردند. سپاهی عظیم از قسطنطنیه رهسپار شد. فرمانده آن سپاه «منویل» اخته (خواجه) بود. سپاه با اسکندریه رسید و رومیان مقیم آن شهر هم با آنها موافقت نمودند ولی مقوقس قبول نکرد و عهد صلح را محترم شمرد و بحال صلح و سلم ماند. چون خبر بعمرو بن عاص رسید سوی آنها لشکر کشید رومیان هم بمقابله شتاب کردند، جنگ سختی رخ داد و رومیان شکست خورده گریختند مسلمین هم آنها را دنبال کرده وارد شهر اسکندریه نشدند. در همان شهر آنها را محصور و رومیان قبل از آن هنگامی که از اسکندریه بمیدان

جنگ لشکر کشیده بودند قری و قصبات را غارت کرده بودند.

چون مسلمین بر آنها غالب شدند مردم ده نشین که دچار غارت شده بودند نزد عمرو بن عاص رفته گفتند: ما بحال صلح و سلم بوده و هرگز مرتکب خلاف و مخالفت نشده بودیم بدین سبب رومیان حشم و چهار پایان و اموال ما را ربودند. ما هرگز ترک طاعت را نکرده بودیم (که بدان یغما دچار شدیم). عمرو بن عاص دستور داد که هر که مالی را بشناسد و ثابت کند که متعلق باو بوده پس بگیرد.

عمرو بعد از آن دستور داد که دیوار و حصار شهر اسکندریه را ویران کنند. شهر بدون برج و بارو ماند.

در همان سال بسعد بن ابی وقاص خبر رسید که اهل شهر ری بر نقض عهد و مبادرت بعصیان و خیانت تصمیم گرفته اند او عده را نزد آنها فرستاده کار آنها را سامان داد و دیلم را غزا نمود.

ص: ۱۳۱

بیان عزل سعد از کوفه و امارت ولید بن عقبه

در همان سال عثمان بن عفان سعد بن ابی وقاص را از امارت کوفه عزل و ولید بن عقبه بن ابی معیط را بجای او نصب نمود. این روایت بر حسب بیان بعضی از راویان آمده. نام ابو معیط ابان بن ابی عمرو بوده و همین ابو عمر هم ذکوان بن امیه بن عبد شمس نام داشت که او برادر عثمان از طرف مادر بود که نام وی اروی بنت کریز بود.

مادر اروی هم بیضاء دختر عبدالمطلب بود. علت آن (عزل و نصب) این بود که سعد از عبد الله بن مسعود وام گرفت آن هم از بیت المال. چون ابن مسعود اداء دین را مطالبه کرد سعد نتوانست وام را بپردازد. میان آن دو مشاجره و گفتگو رخ داد.

سعد گفت: من چنین می پندارم که تو دچار شر خواهی شد مگر تو فرزند مسعود که بنده هذیل باشد نیستی؟ او چنین پاسخ داد. آری بخدا من فرزند مسعود و زاده حمینه (مادر) هستم. در آن هنگام هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص (برادرزاده سعد) حاضر بود. او گفت: هر دو یار پیغمبر بودید و پیغمبر شما را یکسان می دانست. سعد دست خود را برداشت که عبد الله را نفرین کند. او (سعد) تندخو بود. آنگاه گفت: خداوندا ای

خدای آسمانها و زمین. ابن مسعود گفت وای بر تو نکو گوی و زشت مگو و نفرین مکن. سعد گفت: بخدا سوگند اگر از خدا نمی ترسیدم بر تو نفرین میکردم. نفرینی که هرگز بخطا نمی رفت. عبد الله با شتاب از آنجا خارج شد. جمعی را برای دریافت مال مسلمین با خود همراه کرد و از آنها یاری خواست. سعد هم عده را برانگیخت که مهلت بخواهند. هر دو دسته با هم روبرو شده بعد از گفتگو جدا شدند در حالیکه بعضی سعد را ملامت میکردند و گروهی عبد الله را این نخستین نزاعی بود که میان اهل کوفه واقع شد و نخستین مرحله بود که شیطان سوی اهل کوفه طی کرده بود. خبر آن اختلاف بعثمان رسید بر هر دو خشم گرفت و سعد را از امارت عزل کرد ولی عبد الله بحال خود ماند (حفظ بیت المال) آنگاه ولید بن عقبه بن ابی معیط را بجای سعد امیر نمود. او قبل از آن از طرف عمر بن الخطاب حاکم جزیره و فرمانده اعراب بود. عثمان بن عفان هم فرمانداری او را تثبیت کرده بود. ولی بعنوان والی بکوفه رسید و پنج سال در آنجا امیر بود که مردم کوفه او را بیشتر از هر امیری دوست می داشتند. چون بکوفه رسید سعد از او پرسید:

آیا تو بعد از ما خردمند شدی یا ما احمق شدیم؟ (که تو بجای ما آمدی). او پاسخ داد: ای ابا اسحق هرگز ملول و تنگدل مباش چیزی رخ نداده. این مملکت است و ملک داری. یکی روز آنرا بعنوان ناهار تناول می کند و دیگری شب بعنوان شام (کنایه از انتقال امارت). سعد گفت: من چنین می بینم که شما آنرا ملک کرده اید.

(خلافت را سلطنت و ملک اختصاصی نموده اید). ابن مسعود هم باو گفت: من نمی دانم تو بعد از ما باین صلاح رسیدی یا مردم دچار فساد شده اند (که تو فاسد بامارت آنها برگزیده شدی)

همینکه عثمان ولید را بامارت کوفه منصوب کرد عتبه بن فرقد را از امارت آذربایجان عزل نمود. مردم آذربایجان بر اثر عزل او عهد را شکستند و بعضیان کمر بستند. ولید هم در سنه بیست و پنج بجنگ آنها مبادرت نمود. عبد الله بن شیبیل احمسی را بفرماندهی مقدمه فرستاد و او اهل موقان و بیر و طیلسان را مغلوب و غارت کرد و بلاد آنها را گشود. غنایم و اسراء بسیار ربود. مردم بلوکهای آذربایجان ناگزیر درخواست صلح نمودند او هم ناگزیر با آنها پیمان صلح بست با شروطی که خذیفه مقرر کرده بود که هشتصد هزار درهم نقد باشد او مال را دریافت کرد و در همه جا عده فرستاد. سلمان بن ربیع باهلی را نیز بارمنستان فرستاد. او بفرماندهی دوازده هزار جنگجو روانه شد بهر جا که رسید غنیمت ربود و اسیر گرفت پس از آن با دست پر نزد ولید برگشت ولید هم مراجعت کرد (بمحل امارت که کوفه باشد). او با پیروزی و غنایم بسیار از طریق موصل برگشت و در «حدیثه» منزل گرفت که در آنجا نامه از عثمان برای او رسید که معاویه بن ابی سفیان برای من (عثمان) نامه نوشته که رومیان بجنگ مسلمین لشکر کشیده

و عده آنها از حد و عد فزون آمده ناگزیر باید برادران آنها که اهل کوفه باشند بیاری آنان شتاب کنند. اگر این نامه بتو رسید یک مرد دلیر و توانا و بصیر بمساعدت آنها روانه کن که لشکر او هشت یا نه هزار باشد از هر محل و مکانی که این نامه بدست تو برسد مبادرت کن و السلام.

ولید میان مردم (سپاهیان) برخاست و جریان واقعه را شرح داد سپس سلیمان بن ربیعہ باہلی را بفرماندہی ہشت ہزار مرد برگزید او با آن عده رہسپار شد تا بشام رسید و از آنجا با جنگجویان شام سرزمین روم را قصد نمود. فرماندہ سپاہ شام ہم حبیب بن مسلمہ بن خالد فہری بود. فرماندہ لشکر کوفہ ہم همان سلمان بن ربیعہ بود. آنها داخل بلاد روم شدہ آغاز غارت نمودند. غنائم و اسراء بسیار نصیب یغماگران شد. دست مردم (سپاہیان) از چپاول پر شد. بسیاری از قلاع را ہم گشودند و هر چہ بود ربودند گفتہ شدہ کسی کہ سلمان بن ربیعہ را بیاری حبیب بن مسلمہ فرستاد سعید بن عاص بود (ولید نبود). سبب آن این بود کہ عثمان بمعاونہ فرمان دادہ بود کہ بجنگ رومیان پردازد و حبیب بن مسلمہ را بفرماندہی جنگجویان منصوب و او را با عده خود بامرستان روانہ کند: او (معاویہ) حبیب را فرستاد و او ہم بمحل قالیقلہ رسید پس از محاصرہ مردم از او امان خواستند بشرط جلاء وطن یا پرداخت جزیہ و تسلیم او قبول کرد و آنها سوی روم مهاجرت نمودند حبیب با عده خود چند ماہ در آن محل اقامت نمود. علت اینکه آن محل قالیقلہ نامیدہ شدہ این است کہ زنی بنام قالی آن شہر را ساخت کہ آن را قالی قلہ نامید و معنی قلہ احسان است (کہ عطیہ قالی باشد) عرب ہم آن را بدین صورت معرب کردہ اند کہ قالیقلہ باشد. بعد از آن خبر رسید کہ پیشوای (بطریق) ارمنیاقس کہ امروز این بلاد در دست زادگان قلیج ارسلان است و آن عبارت از ملطیہ و سیواس و اقصرہ و قونیہ و پیرامون آنها تا خلیج قسطنطنیہ (زمان مؤلف) نام آن قائد (پیشوا) موریان

بود با عده هشتاد هزار رومی و ترک مسلمین را قصد نموده. حیب هم بمعاویه خبر داد و معاویه هم بعثمان نوشت عثمان هم بسعید بن عاص فرمان داد که بیاری حیب شتاب کند او هم سلمان بن ربیع را با شش هزار سپاهی فرستاد حیب هم تصمیم گرفت که برومیان شیخون بزند زن او که ام عبد الله دختر یزید کلبی بود بر آن تصمیم آگاه شد. از او پرسید: بعد از این ترا کجا خواهم دید؟ گفت: در بارگاه (خیمه گاه) موریان یا در بهشت. (پیروزی یا مرگ) سپس شیخون زد و بلشکرگاه رسید تا خواست بیارگاه (فرمانده کل) داخل شود زن خود را در آن خرگاه دید که او سبقت جسته بود و او نخستین زن عربی بود که پیشاپیش جنگجویان سر از بارگاه درآورده بود و برای نخستین بار خرگاه را برای او زدند و بارگاه را برپا کردند. بعد از آن حیب درگذشت و او بیوه شد سپس بزناشویی ضحاک بن قیس تن داد و او مادر فرزند ضحاک بود.

چون رومیان منهزم شدند حیب بمحل قالیقله برگشت. از آنجا هم سوی مربالا روانه شد. در آنجا بطریق خلاط (پیشوا- فرمانروای خلاط) که حامل نامه عیاض بن غنم رسید و مال مقرر (جزیه) را پرداخت. حیب هم در خلاط منزل گزید بعد از آن شهر خارج شد که با صاحب مکس (فرماندار شهر مکس) که از توابع بسفرجان بود او را ملاقات و با تادیه مال متعلق بآن بلاد موافقت نمود. از آنجا هم سوی ازدشاط رهسپار شد و آن قریه معروف قرمز است که رنگ مخصوص قرمز از آن بعمل می آمد. او در کنار نهر دیبل لشکر زد. سواران خود را همه جا فرستاد، آنها محل را محاصره کردند. مردم محل تحصن و دفاع نمودند. او هم منجیق را بر آنها بست. آنها امان خواستند و او امان داد. باز هم دسته های سپاه را فرستاد. سواران او بمحل ذات اللجم رسیدند. علت اینکه ذات اللجم «لگام گاه» نامیده شده این است که مسلمین چون رسیدند (و آرام گرفتند) لجام اسبها را برای آسایش از دهان آنها

کشیدند. (آسوده شدند و اسبها را آسایش دادند) ناگاه رومیان قبل از اینکه مسلمین بتوانند دوباره لگامها را ببندند هجوم بردند. آنها هم با عجله لجامها را زدند و سوار شدند و نبرد کردند و ظفر یافتند و کار را پایان دادند. او (حیب) یک دسته سوار- سوی طیر و بعروند (دو محل) روانه کرد. بطریق (فرماندار) آنجا با او صلح نمود که باج و خراج بدهد. همچنین بطریق (پیشوا- فرماندار- رئیس محل) بسفرجان رسید و با او صلح کرد که تمام بلاد را باو واگذار و تسلیم کند. آنگاه سوی سیسجان رهسپار گردید. مردم آن سرزمین با او نبرد کردند، او هم آنها را منهزم و قلاع را تسخیر نمود. بعد از آن سوی جرزان رفت و چند قلعه و حصار را گشود نماینده بطریق آن دیار رسید و پیشنهاد صلح و تسلیم داد او هم صلح را پذیرفت. از آنجا سوی تفلیس لشکر کشید که در آن زمان تفلیس تابع جرزان بود. چند قلعه گشود و چند شهر را با صلح تصرف نمود و عاقبت اهل آن بلاد تن بصلح دادند. سلمان بن ربیع باهلی هم باران رفت و بیلقان را با صلح گرفت. بمردم آن سامان امان داد که خون و مال آنها مصون و دیوار و حصار شهر آنها محفوظ باشد بشرط پرداخت جزیه و خراج.

سپس سلمان شهر «برزعه» را قصد کرد و در «ثرثور» لشکر زد که لشکرگاه او کنار رود فاصل بین او و شهر بود. در آنجا پایداری نمود، مردم شهر چند روزی نبرد و دفاع کردند. لشکر او قری و قصبات پیرامون شهر را تاراج کرد مردم ناگزیر تن بصلح دادند و شروط صلح آنها مانند شروط صلح بیلقان بود پس از آن داخل شهر شد، سواران خود را بهر سو فرستاد که بهر جا سم ستور افتاد بلاد را گرفتند و تمام بلوکهای اطراف را گشودند. آنگاه کردهای بلاشجان را باسلام دعوت کرد آنها سرسختی کرده بجنگ پرداختند او بر آنها پیروز و غالب گردید.

برخی جزیه دادند و بحال خود مستقر شدند. بعضی هم صدقه (مالیات) پرداختند و امان یافتند که عده آنان کم بود. پس از آن یک دسته از سپاه را سوی «شمکور»

که شهر دیرین و معمور بود فرستاد. آن شهر آباد را سناوردیها ویران کرده بودند و سناوردیها قومی بودند که پس از رفتن یزید بن اسید آنرا از ارمنستان تجمع کرده و نیروی عظیم یافته که بآن شهر تاخته و آنرا خراب کردند که خراب ماند تا زمان متوکل خلیفه عباسی که بفرمان او «بغا» (سردار مشهور ترک) در سنه دویست و چهل دو آنرا آباد کرد و نام متوکل را بآن نهاد که متوکلیه نامیده شد. سلمان از آن سامان سوی ارس و کر لشکر کشید که شهریار آن دیار بشرط پرداخت باج و خراج تن بصلح دادند همچنین پادشاه شیروان و سایر ملوک آن سامان و مردم مسقط (غیر از سقط عمان) و شابران و شهر دربند (باب) همه صلح را مقرر نمودند ولی بعد از آن اهل دربند لوای عصیان را برافراشتند.

ص: ۱۳۸

بیان غزای معاویه در ملک روم

در همان سال معاویه بقصد غزای روم لشکر کشید تا بعموریه رسید قلاع را تهی دید و انطاکیه و طرطوس خالی از سکنه و نفوس بود. گروهی از مردم شام را در آن دیار سکنی داد همچنین اهل جزیره که در آنجا اقامت گزیدند خود هم پس از انجام کار بمحل امارت خویش مراجعت کرد پس از آن یزید بن حرعبسی را برای غارت رومیان صائفه (بیلاق) فرستاد (با لشکر) باو هم دستور تاراج و گرفتن باج داد که او رفت و رستگار گردید. معاویه هم تمام قلاع بین راه را تا انطاکیه ویران نمود.

ص: ۱۳۹

بیان غزای افریقا

در آن سال عمرو بن عاص عبد الله بن سعد بن ابی سرح را باطراف افریقا فرستاد و آن بر حسب فرمان عثمان بود. این عبد الله یکی از سپاهیان مصر بود (از اعراب فاتح مصر) چون بافریقا لشکر کشید عمرو برای او مدد فرستاد. او و لشکریان وی غنایمی بدست آوردند. چون عبد الله با پیروزی نزد عمرو برگشت عمرو بعثمان نوشت و از او اجازه خواست که عبد الله را برای فتح افریقا گسیل بدارد او هم اجازه داد.

ص: ۱۴۰

بیان بعضی از حوادث

در همان سال عثمان خلیفه عبد الله بن عامر را سوی کابل فرستاد که کابل در آن زمان تابع عمل سیستان بود (باین معنی امراء سیستان بدان نظر و اندیشه داشتند) او بر حسب یک روایت بکابل رسید. کابل هم از خراسان بزرگتر و بهتر بود حال بدان منوال بود تا زمان معاویه که مردم آن شهر از اطاعت و متابعت خودداری کردند.

در همان سال یزید بن معاویه متولد شد.

در همان سال جنگ (غزوه- غزا) شاپور رخ داد که نبرد اول بود. گفته شده آن جنگ در سنه بیست و شش واقع شد که قبل از این بدان اشاره شد.

عثمان هم در آن سال بامارت حج سفر نمود.

ص: ۱۴۱

بیان افزایش بنای حرم (کعبه)

در این سال عثمان دستور داد که ستونهای حرم را ترمیم و تجدید کنند و باز در همین سال عثمان بر ساخت مسجد حرام (کعبه) افزود و آنرا توسعه داد و بعضی از خانه های پیرامون کعبه را از مالکین خرید و برخی از فروش خودداری کردند.

او هم خانه های آنها را ویران کرد و بهای آنها را در بیت المال سپرد. آنها هم شوریدند و فریاد زدند عثمان دستور داد که آنها را بازداشت کنند. همه را حبس نمودند بعد آنها را خواند و گفت: می دانید علت گستاخی شما نسبت بمن چه بوده؟ این جسارت فقط بسبب بردباری و خونسردی من پیش آمده. عمر نسبت بشما هم چنین کرد و چنان و شما آرام بودید و نشوریدید. عبد الله بن خالد بن اسید پایمردی کرد و عثمان شفاعت او را درباره آنها پذیرفت و آزادشان نمود.

«اسید» بفتح و همزه و کسر سین

بیان امارت عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر و فتح افریقا

در همان سال عمرو بن عاص از خراج مصر معزول شد. عبد الله بن سعد بن ابی سرح بجای او منصوب گردید که او برادر رضاعی عثمان (با هم شیر خورده) بودند. هر دو با هم ستیز نمودند. عبد الله بعثمان نوشت که عمرو باعث شده خراج کسر شود (کارشکنی میکند). عمرو هم بعثمان نوشت که عبد الله سبب شده که سیاست کشورداری و لشکر-کشی من تباه شود. عثمان عمرو را عزل و نزد خود احضار کرد. عبد الله را هم بامارت لشکر و سیاست کشور مصر بجای او منصوب نمود که دارای دو مقام ایالت و استیفا شده بود. عمرو با خشم وارد شد. نزد عثمان هم رفت در حالیکه یک جبه پنبه دار بر تن داشت. عثمان پرسید: در جبه خود چه نهان کردی؟ گفت: پوشاک است. گفت:

می دانم پوشاک است میخواستم بدانم که حشو آن پنبه است یا چیز دیگر؟

(سؤال و جواب بیهوده مگر آنکه کنایه در کار بوده).

این عبد الله خود از سپاهیان مصر (اعراب فاتح مصر) بوده. عثمان در سنه بیست و پنج باو دستور و وعده داده بود که اگر در جنگ و فتح افریقا پیروز و رستگار شود

پنج یک خمس را بعنوان پاداش اختصاصی (نقله) باو بدهد.

او هم (امیر مصر) عبد الله بن نافع بن عبد القیس و عبد الله بن نافع بن حارث را فرمانده دو لشکر کرد و سوی اندلس (اسپانیا) روانه نمود. بهر دو عبد الله دستور داد که با عبد الله بن سعد فرمانروای افریقا متفق و همراه باشند ولی عبد الله بفرمانروائی خود باقی بماند و آن دو سردار خود سوی مقصد بروند که در آنجا حاکم و امیر باشند. آنها با لشکر خود روانه شدند تا از سرزمین مصر بیرون رفتند و بسایر ممالک افریقا رسیدند عده لشکر آنها بسیار و بالغ بر ده هزار مرد جنگی که از دلیران مسلمین بودند. مردم آن سرزمین با آنها صلح کردند که مال معینی پردازند. آنها هم از دخول بقلب افریقا و دور شدن خودداری کردند زیرا عده نفوس مردم آن سرزمین بسیار و بی-شمار بود.

چون عبد الله بن سعد بامارت مصر منصوب شد از عثمان اجازه جنگ و غزای افریقا را درخواست و اشاره نمود که افزایش عده جنگجویان ضرورت دارد و فتح آن آن هم لازم و ضروری می باشد. عثمان با عده از یاران که نزد او حضور داشتند مشورت نمود. اغلب آنها رای دادند که در افریقا پیش بروند. عثمان لشکری از مدینه تجهیز و روانه کرد. میان آن لشکر گروهی از اعیان و بزرگان یاران بودند که عبد الله بن عباس و دیگران بشمار می رفتند. عبد الله بن سعد بفرماندهی آنها افریقا را درنوردید تا بمحل برقه رسید در آنجا عقبه بن نافع با اتباع خود از مسلمین بآنها پیوست که او با همان عده از مسلمین در آن محل مقیم بود. همه سوی طرابلس غرب لشکر کشیدند در آنجا رومیان بودند که دچار غارت مهاجمین شدند. از آنجا بقلب افریقا رهسپار شد، لشکریان را دسته دسته بهمه جا فرستادند. پادشاه افریقا جرجیر نام بود که ملک او از طرابلس تا طنجه بهم پیوسته بود. هرقل پادشاه روم او را در آن بلاد والی یا شهیار کرده بود. او خراج افریقا را همه ساله بیادشاه روم

میرداخت چون خبر هجوم مسلمین باو رسید سپاه خود را تجهیز و بجنگ مسلمین کشید. عده سپاهیان او بالغ بر صد و بیست هزار سوار گردید. میدان جنگ را محلی قرار داد که میان شهر او و شهر «سیطله» واقع بود و فاصله مسافت یک شبانه روز راه بود. شهر نام برده در آن زمان پایتخت و شاه نشین شهریار بود، با مسلمین مقابله و مقاتله نمود. عبد الله بن سعد با او مکاتبه و او را بقبول دین اسلام دعوت و تشویق کرد و گرنه جزیه را پردازد. او از قبول یکی از آن دو خودداری و سخت گردن فزایی کرد.

خبر سپاه مسلمین از عثمان بریده شده (از وضع و کار آنها بی خبر ماند) عبد الله ابن الزبیر را با عده دیگر بمدد آنها فرستاد که خبر آنها را هم برسانند. او در پیمودن راهها سخت کوشید تا با آنها آمیخت و زیست که ناگاه فریاد شعیف و تکبیر و شادی برخاست. جرجیر علت آن همه هیاهو را پرسید باو گفتند که مدد برای آنها رسید. آن خبر عزم او را سست و دستش را کوتاه کرد. عبد الله بن الزبیر هم جنگ مسلمین را مشاهده کرد که همه روز از بامداد تا هنگام ظهر سخت نبرد میکردند و چون وقت نماز میرسید همه بمحل و خیمه خود برگشته بنماز مشغول می شدند او هم روز بعد از اول صبح جنگ را آغاز کرد ولی ابن ابی سرح را میان مجاهدین ندید علت را پرسید گفته شد او شنید که منادی شهریار جرجیر فریاد می زند هر که عبد الله بن ابی سرح را بکشد من باو صد هزار دینار جایزه می دهم باضافه او را بدمادی خود می پذیرم و دخترم را همسر او میکنم بدین سبب عبد الله بر جان خود بیمناک و مخفی گردید.

او نزد عبد الله رفت و گفت: تو هم بگو منادی جار بکشد که هر که جرجیر را بکشد من باو صد هزار دینار جایزه میدهم باضافه تزویج دختر خویش و حکومت محل او را باو واگذار می کنم!

جرجیر که آن ندا را شنید بر جان خود ترسید و بیشتر از عبد الله بيمناک گردید.

سپس عبد الله بن الزبير بعبد الله بن سعد گفت: کار ما با این قوم بدر از خواهد کشید بآنها هم پیاپی مدد می رسد و ما از مسلمین دور می باشیم. من چنین تدبیری دارم که فردا گروهی از دلیران را در حال آماده باش در لشکرگاه برای دفاع بگذاریم و خود با سپاه بر رومیان هجوم ببریم و جنگ را ادامه بدهیم تا آنها بستوه آیند و چون ما و آنها بلشکرگاه برگردیم آن گروه آماده و آسوده را بفرستیم که نبرد را با آن قوم خسته از سر گیرند که مسلمین تازه نفس و آنها افسرده باشند تا آسایش را بر آنها حرام و آنها را در حال استراحت غافل گیر کنیم شاید خداوند ما را نصرت دهد.

او (فرمانده کل) جماعتی از یاران را خواند و با آنها مشورت نمود آنها همه رای عبد الله بن الزبير را پسندیدند. روز بعد همان تدبیر را بکار بردند. عبد الله گروهی از دلیران مسلمین در چادرها بحال آمادگی آسوده گذاشت و خود با سایرین حمله نمود. تمام دلیران اسبها را آماده کرده خود در خیمه گاه ایستاده منتظر وقت نبرد بودند. اسبها زین کرده و دلیران آسوده ایستاده و دیگران بجنگ مشغول شدند.

رومیان تا ظهر سخت نبرد کردند چون اذان ظهر را گفتند بر حسب عادت هر روز طرفین از جنگ دست کشیدند و بلشکرگاه رفتند ولی عبد الله بن الزبير دست از جنگ بر نداشت و دلیرانه پایداری نمود تا آنها سخت خسته شدند که ناگاه دلیران مسلمین که آسوده و آماده و تشنه جنگ بودند رسیدند و ابن زبير باز نبرد را بیاری آنان ادامه داد. رومیان که اسلحه را افکنده بودند ناگزیر دوباره سلاح را برداشتند و با خستگی نبرد را تجدید کردند. عبد الله بن الزبير دلیران اسلام را که ذخیره و آسوده بودند با خود همراه برد و سخت هجوم نمود رومیان غافلگیر شده تا جنبیدند دلیران را میان خود دیدند. دلیران مانند یک تن بر سپاه خسته روم تکبیر گویان هجوم نمودند. رومیانی که تازه سلاح خود را از تن کنده نتوانستند سلاح را بگیرند. ناگاه

دلیران بخیمه جرجیر رسیدند ابن زبیر بدست خود جرجیر شهریار را کشت. رومیان از آن میان گریختند. مسلمین بآنها رسیدند و بهم آویختند و کشتار عظیمی رخ داد دختر پادشاه جرجیر اسیر شد. عبد الله بن سعد لشکر سوی شهر کشید و آنرا محاصره کرد تا با نیروی اسلام آنرا گشود. در آنجا اموال بسیار بود که مانند آنها در جای دیگر میسر نمی شد. بهره سوار سه هزار دینار و قسمت پیاده هزار دینار شده بود.

همینکه عبد الله شهر «سیطله» را گشود دسته های سپاهی را باطراف فرستاد. آنها شهرها را گشودند و اموال را ربودند و غنایم و اسراء بسیار بدست آوردند. بمحل «قفصه» هم رسیدند و باز مال و اسیر گرفتند. لشکری هم سوی حصن اجم فرستاد.

مردم محل بقلعه پناه بردند، آنها را سخت محاصره و با درخواست امان آزاد نمود.

اهالی افریقا با او صلح نمودند و دو هزار هزار (دو میلیون) و پانصد هزار دینار باج دادند. دختر پادشاه را هم بعنوان نفله (بهره اختصاصی) بعبد الله بن الزبیر بخشید او را هم نزد عثمان با مژده پیروزی روانه کرد که بشارت فتح افریقا را داد. گفته شده:

دختر پادشاه بدست مردی از انصار گرفتار شد. او هم آن دختر اسیر را بر شتر سوار و در عرض راه رجز می خواند و باین شعر ترنم میکرد.

یا ابنه جرجیر تمشی عقبتک ان علیک بالحجاز ربتک

لتحملن من قباء قربتک

(گویا مجعول باشد). یعنی ای دختر جرجیر خوب بخرام. نگهدار و کنیزپرور تو در حجاز است که مشک آب ترا از قباء (محل) حمل خواهد کرد (کار ترا آسان میکند و بخدمت تو می پردازد).

پس از آن عبد الله سعد از افریقا سوی مصر (آن هم در افریقا) برگشت که مدت اقامت او در افریقا یک سال و سه ماه بود از مسلمین فقط سه نفر کم شده بودند که یکی از آنها ابو ذؤیب هذلی شاعر (شهر) که در آنجا دفن شد خمس افریقا هم سوی

مدینه فرستاده شد که مروان آنرا با پانصد هزار دینار خرید و عثمان آن مبلغ را باو بخشید. این یکی از اعتراضات مردم بر عثمان بود (که بیت المال را بخویشان خود بخشید) این بهترین روایت است درباره عثمان (و تصرف در بیت المال) زیرا بعضی از مردم گفته اند که او خمس افریقا را بعد الله بن سعد بخشید برخی هم معتقدند که خمس جنگ نخستین افریقا را بعد الله و خمس دومین جنگ را بمروان بخشید که در نوبت دوم افریقا فتح شد. خدا داناتر است.

ص: ۱۴۸

بیان شورش افریقا و فتح آن برای دومین بار

هر پادشاه مسیحی که در افریقا بود ناگزیر باج و خراج را بهرقل پادشاه قسطنطنیه می پرداخت. مصر و اندلس هم همان حال را داشت. همچنین بقیه بلاد. چون اهالی افریقا با عبد الله بن سعد صلح نمودند هرقل برای آنها یک بطریق (امیر-والی) فرستاد و باو دستور داد که مانند مبلغی که بمسلمین می پردازند از آنها دریافت کند.

بطریق در کرتاجنه اقامت گزید مردم افریقا را خواند و فرمان پادشاه را ابلاغ نمود آنها از اطاعت آن فرمان تمرد کردند و گفتند: ما هر چه باید از ما دریافت شود (بمسلمین) داده ایم. لازم بود پادشاه با ما مساعدت و گذشت می کرد. در آن هنگام مردی جای گزین جرجیر شده بود که او نیز رومی بود. بطریق (فرمانروای تازه) او پس از کشمکش و فتنه و شورش طرد شد. او هم (آن مرد رومی) از افریقا بشام نزد معاویه رفت چون کار معاویه پس از قتل علی سامان گرفت آن مرد رومی افریقا را برای معاویه وصف و او را تشویق کرد که سپاهی با او بفرستد معاویه بن ابی سفیان هم لشکری با او فرستاد که معاویه ابن حدیج سکونی در آن لشکر بود (یکی از سران مشهور سپاه) چون باسکندریه رسیدند آن مرد رومی در گذشت و

ابن حدیج لشکرکشی را ادامه داد تا بافریقا رسید که در آن هنگام آتش فتنه در آن سرزمین شعله ور بود. (ابن حدیج) سپاهی عظیم همراه داشت او در «قمونیه» لشکر زد.

بطریق هم عده سی هزار جنگجو بمقابله او فرستاد. چون معاویه تجهیز آن عده را شنید لشکر جدید بیاری مسلمین روانه کرد. مسلمین با رومیان نبرد کردند. رومیان منهزم شده در جلولاء تحصن نمودند. او نتوانست آن حصار را بگشاید ولی ناگاه دیوار فرو ریخت و مسلمین رخنه یافته هجوم بردند و هر چه بود ربودند. بعد از آن دسته های لشکر را باطراف پراکنده کرد (مقصود ابن حدیج که فرمانده کل بود) فتنه و آشوب فرو نشست و مردم تن باطاعت و تسلیم دادند و او (ابن حدیج) بمصر مراجعت نمود.

(حدیج) بضم حاء و فتح دال که هر دو بی نقطه است آخر آن جیم است.

بعد از آن اهالی افریقا نسبت بسایر ممالک بسیار مطیع و آرام و فرمانبردار شده بودند تا زمان هشام بن عبد الملک که در آن زمان اعیان و مبلغین عراقی در افریقا رخنه کردند. آنها با مشورت و تبلیغ عراقیان تن بعصیان دادند و پراکنده شدند که با همان پراکندگی و اختلاف تا امروز (زمان مؤلف - قرن هفتم) باقی مانده اند. آنها چنین می گفتند. بسبب جرم و جنایت عمال هرگز با اولیاء امور و پیشوایان خود مخالفت و معصیت نمی کنیم. ما هرگز پیشوایان را ملامت نمیکنیم و آنها را گناهکار نمی دانیم ولی مبلغین (عراقی) بآنها گفتند. این عمال و حکام تبه کار بامر و اراده پیشوایان منصوب می شوند و آنها مقصر و مسئول هستند. بر اثر آن تبلیغ نمایندگان آنها هشام بن عبد الملک (خلیفه وقت) را قصد نمودند و بآنها اجازه ملاقات داده نشد. ناگزیر ابرش را قصد کرده گفتند: بامیر المؤمنین بگو (و آگاهش کن) که امیر ما با لشکری که از ما و از شما تجهیز و تشکیل شده بجنگ می رود چون غنایم را بدست می آریم ما را از بهره محروم و غنیمت را بلشکر خاص خود منحصر

میکنند (بر خلاف دستور اسلام). آنگاه می گوید: شما در این حرمان بیشتر ثواب می برید. (ولی غنیمت مال دیگران است). چون بخواهیم یک شهر و قلعه را فتح کنیم او ما را بر سایرین مقدم می دارد که سپر لشکر او بشویم آنگاه می گوید اجر و ثواب شما در این جانفشانی بیشتر است. (مرگ برای ما و بهره برای آنها) از این گذشته لشکریان شکم میشها را زنده زنده می شکافند و بره ها را از شکم آنها بیرون آورده پوست آنها را می کنند و می گویند از این نوع پوست برای خلیفه پوستین (نفیس) تهیه می کنیم که برای یک پوست هزار میش را می کشند و نابود می کنند و ما این کارها را تحمل می کردیم. بعد از این ما را دچار یک کار دیگری کردند که هر زن و دوشیزه زیبا را از میان ما می ربودند ما پس از این ظلم و تجاوز اعتراض کرده گفتیم: ما چنین کاری را در کتاب (قرآن) و سنت ندیده ایم. ما هم مسلمان هستیم، اکنون آمده ایم بدانیم آیا این کارها با امر و دستور امیر المؤمنین انجام می گیرد یا نه؟ آنها مدتی در آنجا (دار الخلافه) بدون نتیجه اقامت کردند تا ناامید شدند آنگاه صورتی از اسامی خود را نوشته بوزراء دادند و گفتند اگر امیر المؤمنین راجع بما پیرسد خیر بدهید (که ما ناامید برگشتیم) آنگاه سوی افریقا رهسپار شدند. اول کاری که کردند عامل هشام را کشتند و لوای عصیان را برافراشتند، خبر شورش بهشام رسید وضع و حال نمایندگان را پرسید اسامی آنها را باو دادند دانست که این عده همان کسانی هستند که ضد او قیام نموده اند.

پس از فتح افریقا عثمان بدو سردار خود عبد الله بن نافع بن الحصین و عبد الله بن نافع بن عبد القیس فرمان داد که هر دو آندلس را قصد کنند. آنها با لشکر خود از دریا عبور و بدان دیار رهسپار شدند. عثمان نیز بکسانیکه همراه دو سردار (از سران سپاه) بودند نوشت: بدانید که قسطنطنیه فقط از راه تسلط بر آندلس (اسپانی) فتح میشود (مقصود تسلط بر دریا) اگر شما آندلس را فتح کنید حتماً در ثواب کسانیکه قسطنطنیه را فتح میکنند شریک خواهید بود (مقدمه فتح آن) آن دو سردار باتفاق بومیان که بربر باشند لشکر کشیدند. افریقا هم بممالک اسلامی افزوده شد و تصرف آن بر شوکت و قدرت مسلمین افزود. چون عثمان عبد الله بن سعد را از فرماندهی سپاه افریقا عزل نمود عبد الله بن نافع بن عبد القیس را بحال خود (فرماندهی قسمت دیگر) گذاشت او هم بهمان فرماندهی باقی ماند. عبد الله (بن سعد) هم بمصر برگشت. عبد الله (مذکور) اموال بسیاری (از غنایم) برای عثمان فرستاد. عثمان (بن عاص) بر عثمان وارد شد (در حالیکه اموال رسیده بود) عثمان بعمر و گفت: ای عمرو آیا می دانی که بعد از تو ماده شترها شروع بدادن شیر کرده اند

(مقصود وصول اموال که در زمان او نمی رسید) عمرو گفت: بدانکه بچه شترها مرده اند (کنایه از گرفتن اموال با ستم و تعدی که باعث هلاک خلق می شود که چنین هم شد).

ص: ۱۵۳

بیان بعضی از حوادث

در آن سال عثمان بامارت حجاج بحج پرداخت در همان سال استخر برای دومین بار گشوده شد که فتح آن بدست عثمان بن ابی العاص انجام گرفت.

در همان سال معاویه بن ابی سفیان قنسرین را قصد نمود.

و در همان سال ابو ذؤیب شاعر (مشهور) هنگام مراجعت از افریقا در مصر وفات یافت (خبر وفات او مکرر شده) گفته شده او در راه مکه در بیابان درگذشت و نیز گفته شده در بلاد روم وفات یافت (علت اشتها او این بود که ده فرزند بزرگ و دلیر او در یک زمان مبتلا بطاعون شده و یکباره هلاک شدند. او یک قصیده غراء و حکمت آمیز در رثاء آنها گفت که تا امروز مورد استشهاد و تمثیل می باشد و مردم در هر زمان آنرا حفظ و بدان تمثیل می کنند).

در همان سال ابو رمثه بلوی در افریقا وفات یافت او یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت.

در همان سال حفصه دختر عمر بن الخطاب و زوجه پیغمبر وفات یافت گفته شده او در سنه چهل و یک یا چهل و پنج درگذشت.

ص: ۱۵۴

بیان فتح قبرس

گفته شده فتح قبرس در سنه بیست و هشت بدست معاویه انجام گرفت و نیز گفته شده سنه سی و سه بوده ولی چنین هم روایت شده که در سنه سی و سه دوباره آنرا قصد کردند زیرا مردم آن جزیره تمرد و خیانت کردند چنانکه خواهد آمد بدین سبب دوباره مسلمین آنرا فتح کردند. چون معاویه در سال مذکور (بیست و هشت) آنرا قصد نمود جماعتی از یاران با او بوده که ابو ذر و عباد بن صامت و همسر او - ام حرام و مقداد و ابو الدرداء اصرار می کرد که اجازه دهد بدریانوردی و جنگ بحری پردازد زیرا رومیان نزدیک حمص بوده بطوریکه اهل حمص صدای سگها و مرغهای آنها را می شنیدند نزدیک بود آن اصرار عمر را بتصویب دریانوردی وادار کند.

(مقصود هجوم بر روم از طرف دریا که آنها را در صحرا و مجاورت حمص ضعیف کند و سرگرم دفاع از پشت سر باشند).
عمر هم (در پیرامون اصرار بعمر و بن عاص نوشت دریا را برای من بخوبی وصف کن. و چگونگی عبور از آنرا برای من شرح بده

زیرا اندیشه من در حال تکاپو می باشد که آنرا تسخیر کنم. (ولی مردد هستم) عمرو بن عاص باو نوشت: من بسیاری از خلق دیدم که بدریانوردی سوار شدن بر کشتی پرداخته اند و حال اینکه جز آب و آسمان چیزی نمی بینند. دریا اگر آرام باشد دلها را سوراخ می کند (از خوف) و اگر متلاطم شود عقل را زایل می کند (رعب و بیم ایجاد میکند دریانوردی موجب کاستن امید و افزایش بیم میشود کسانی که در بحر سفر میکنند مانند مورچه هستند که بر چوبی (میان آب) سوار شده و از هول جان پناه می برند. اگر آن چوب کج شود و برگردد آنها (مسافری که بمور تشبیه شده اند) دچار غرق می شوند و اگر نجات یابند برق امید آنها را خیره میکند چون عمر نامه عمرو را خواند بمعاضه نوشت: بخداوندیکه محمد را بحق فرستاده من هرگز یک فرد مسلمان تا ابد بر دریا حمل نمی کنم. من آگاه شده ام که دریای شام ساحل درازی را از خشکی و زمین فراگرفته و احاطه نموده. دریا شبانه روز از خدا اجازه میخواهد که سراسر زمین را فرا گیرد و غرق کند و ببوشاند من چگونه میتوانم لشکریان را بر این کافر (دریای خدا ناشناس) حمل کنم که او سرسخت و خیانت پیشه است. بخدا سوگند حیات یک فرد مسلمان نزد من از تمام دارائی روم بهتر و گرامی تر است. هرگز تو این اندیشه را بخود راه مده. تو آگاه هستی که علاء (حضر می در لشکر کشی از بحرین بایران) از من چه دیده (توبیخ). من هم باو دستور نداده بودم که بدریانوردی اقدام کند. گفت: (راوی) پادشاه روم از جنگ خودداری و پرهیز کرده با عمر آغاز مکاتبه و تمایل و نزدیکی نمود. ام کلثوم دختر علی ابن ابی طالب همسر عمر بن الخطاب برای ملکه روم که زوجه پادشاه باشد عطر و اسباب آرایش زنانه با پیک (پست) بعنوان هدیه فرستاد همسر پادشاه در قبال آن تحفه هدایای ممتاز فرستاد که یکی از آنها گردن بند گرانها و فاخر بود و چون پیک برگشت عمر هر چه همراه آورده بود ربود (هدایا را گرفت) سپس منادی

مردم را برای نماز عمومی دعوت کرد (اجتماع مردم بعنوان نماز) بآنها اطلاع داد که چنین تحف و هدایائی فرستاده شده «چه باید کرد» بعضی گفتند: آن هدایا حق اوست (حق ام کلثوم دختر علی) زیرا همسر پادشاه در ذمه اسلام نیست و از ارسال تحف نخواستہ عواطف ترا جلب کند که رعایت حال او که زیر دست است بکنی که او زیر دست و در ذمه اسلام نمی باشد و از تو بیمی ندارد.

جماعت دیگری گفتند: ما هدیه می فرستادیم که در قبال آن سودی ببریم. عمر گفت:

چنین است ولی باید دانست این پیک رسول مسلمین و برید (پست) برید اسلامی است مسلمین هم که آن گردن بند را بر سینه او (ام کلثوم) دیدند آنرا عظیم (ثروت عظیم و بهت آور) دانستند. پس از آن دستور داد که قلاده را از او گرفته بخزانه مسلمین بسپارند آنگاه اندکی برای نفقه باو داد. چون خلافت بعثمان رسید معاویه باو نوشت و از او اجازه فرستادن لشکر از طریق دریا خواست. عثمان هم باو اجازه داد بشرط اینکه مردم را مجبور نکند و تکلیف شاق نباشد که ناگزیر شوند. هر که مایل باشد بدرخواست خود برود و قرعه هم در کار نباشد که ناچار شوند. هر که با اختیار و رغبت خود بخواهد برود او را تجهیز و مساعدت کند و نیز عبد اللہ بن قیس جاسی که همپیمان بنی فزاره است بفرماندهی لشکریان دریا منصوب کن. او هم با مجاهدین بحریه از شام بقبرس رفت. عبد اللہ بن سعد هم از مصر (با لشکر دریانورد) قبرس را قصد کرد که هر دو در آن محل تلاقی یافتند مردم جزیره هم با آنها صلح نمودند و هفت هزار دینار جزیه پرداختند که آن مبلغ را قبل از آن همه سال بروم می دادند و باز پرداخت آنرا برومیان ادامه دادند و از مسلمین هم درخواست حمایت و دفاع نکردند و نیز این شرط بکار رفت که اگر رومیان مسلمین را قصد کنند اهالی قبرس مسلمین را از جنبش و لشکرکشی آنها آگاه کنند و اگر مسلمین بخواهند رومیان را قصد کنند بتوانند از قبرس آزادانه عبور و مرور کنند و راه آنها سوی دشمن

باز باشد. جبر بن نفیر گوید: چون قبرس فتح و اسراء از آنجا گرفتار شدند. من ابو الدرداء را در حال گریه دیدم باو گفتم: چرا در چنین روزی که خداوند اسلام را گرامی و پیروز و کفر را خوار و کافرین را سرافکنده کرده تو زاری می کنی؟ او دوشم را نواخت و گفت. مادرت بعزای تو بنشیند. خلق خدا اگر سر از فرمان برگردانند نزد خدا تا چه اندازه خوار و بی ارج می شوند. این ملت (اهالی قبرس) زبردست و ستمگر بود چون از دستور و طاعت خداوند تمرد کردند بدین روزگار دچار شدند که خداوند اسارت را برای افراد آنها روا داشته. اگر خداوند بر قومی اسارت را نازل کند بدان که از آن قوم بی نیاز شده.

در آن جنگ ام حرام دختر ملحان انصاری در گذشت که از ماده استری که بر آن سوار بود افتاد و گردن وی شکست و در قبرس مرد. با مرگ او حدیث پیغمبر که فرموده بود تو نخستین کسی هستی که در جنگ دریا شرکت میکنی تصدیق و تطبیق یافت.

عبد الله بن قیس جاسی در همانجا ماند و پنجاه محل (و جزیره) شاتیه (قشلاق) و صائفه (بیلاق) در بر و بحر جنگ و غزا نمود و در تمام وقایع یکی از افراد لشکر او دچار بلا نگردید و او همیشه دعا میکرد که خداوند عافیت و تندرستی را نصیب خود و لشکریانش فرماید که خدا دعای او را مستجاب کرد. چون خدا خواست که او مبتلا شود در یک زورق سوار شد و بقصد طلیعه (و دیده بانی) رفت تا بیک بندر از کشور روم رسید در آنجا مردمی فقیر و مسکین بودند که سؤال میکردند او بر همه آنها ترحم کرده صدقه داد یکی از آنها زنی بود که از قریه خود بدانجا رفته بود چون بمحل خویش برگشت بمردان ده خبر آمدن عبد الله بن قیس را داد و گفت. اکنون در بندر است آنها هم شوریدند و باو رسیدند و او را کشتند او هنگام هجوم آنها از خود دفاع کرد.

ملاح زورق هم توانست بگریزد و بسپاهیان خبر قتل او را بدهد. آنها هم زود سوی

بندر شتاب کردند. جانشین او هم که فرمانده آنها بود سفیان بن عوف ازدی بود او که بجنگ دچار شد بستوه آمد و آغاز ناسزا و دشنام بجنگجویان کرد. زنی (از مسلمین) گفت: او (مقصود عبد الله فرمانده مقتول) هنگام جنگ چنین نبود و چنین هم نمی گفت. سفیان از آن زن پرسید او (عبد الله) در چنین هنگامی چه می کرد و چه می گفت؟ گفت چنین می فرمود: سختی و رنجها چنین می رسد ولی زود می گذرد و نابود می شود. سفیان هم از گفته آن زن بس خرسند شد و بدان هم عمل کرد تا مردانه بقتل رسید، از آن زن پرسیدند: تو او را چگونه دیدی و شناختی؟ او گفت: من او را در آغاز کار یک سوداگر دیدم (که بداد و ستد بیشتر علاقه مند بود تا بجنگ) پس از پند من او را فرمانده و پادشاه دیدم که بخشید (و جان خود را فدا نمود).

در همان سال حبيب بن مسلمة سوريه (بقية سوريه) را که تابع کشور روم بود قصد نمود. در همان سال عثمان با نائله دختر فرافصه ازدواج کرد. آن زن مسیحی بود و قبل از انجام زفاف مسلمان شد.

در همان سال هم عثمان زوراء (محل - مناره) را ساخت.

در همان سال عثمان بامارت حجاج رهسپار شد (حرام) با حاء بی نقطه و راء (جاسی) با جیم و سین بی نقطه (فرافصه) بفتح فاء جز او هم فرافصه دیگری بوده که ابن احوص کلبی باشد و نائله زن تازه عثمان از نسل اوست.

بیان عزل ابو موسی از بصره و نصب ابن عامر

گفته شده: در همان سال عثمان ابو موسی اشعری را از امارت بصره عزل و عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس که دائی زاده عثمان بود بجای او نصب نمود. گفته شده: این کار پس از سه سال از خلافت عثمان بعمل آمد. سبب عزل او این بود که اهالی ایذج و سایر اکراد (لرها) پس از سه سال از خلافت عثمان کافر شده تمرد کردند. ابو موسی مردم را برای جهاد دعوت و تشویق نمود. او سپاهیان را تجهیز و روانه کرد و خود هم پیاده آنها را بدرقه می کرد و فواید جهاد را شرح می داد. بعضی از مجاهدین دارای مرکب بودند و سایرین فاقد آن. همه تصمیم گرفتند که یکسان بوده پیاده بجنگ بروند ولی بعضی مخالفت کرده گفتند، ما باید منتظر تصمیم او بشویم (که آیا برای پیاده ها مرکب آماده می کند یا بعضی سواره و سایرین پیاده باشند) اگر او قول خود را با عمل یکی کند و مانند ما باشد ما هم با او اقتدا کرده پیاده خواهیم رفت. چون هنگام لشکر کشی رسید ابو موسی بار شخصی خود را بر چهل استر

(قاطر) حمل کرد. مجاهدین هم بر او شوریده عنان اسب او را گرفتند و گفتند:

ما را بر ما زاد این چهارپایان سوار کن تو خود هم مانند ما پیاده شو و راه جهاد را بگیر. او مردم را با تازیانه که در دست داشت سخت نواخت آنها او را رها کردند و نزد عثمان رفته شکایت او را نمودند.

و نیز گفتند ما نمی خواهیم درباره چیزهای دیگر که آنها را خوب می دانیم از ما چیزی بررسی ولی می خواهیم او را عزل کنی و دیگری را بفرستی. عثمان پرسید چه کسی را می خواهید و دوست می دارید؟ گفتند غیلان بن خرشه. هر که را در نظر بگیری بهتر از این غلام (بنده) خواهد بود او زمین ما را تملک کرده و اموال ما را خورده! آیا میان شما یک شخص پست دیگری وجود ندارد که او را بلند کنی و بر ما بگماری؟ آیا میان شما فقیر و تهی دست یافت نمی شود که (با دارائی ما) او را توانگر کنید؟ ای گروه قریش! تا کی باید این پیر فرتوت اشعری این مملکت را بخورد؟ عثمان هشیار شد و ابو موسی را برکنار کرد.

چون ابو موسی این خبر را شنید بمردم آن سامان گفت جوانی بامارت شما برگزیده می شود که دست و دل باز و در خرج و بذل جسور است. عمه ها و خاله های او نجیب و گرامی هستند (کنایه از اصل نجیب) او امیر دو سپاه در دو سامان خواهد بود.

عمر ابن عامر والی جدید جوان بیست و پنج ساله بود. فرماندهی دو سپاه ابو موسی و عثمان بن عاص ثقفی که در بحرین و عمان بود باو واگذار شد.

امارت خراسان هم بعمیر بن عثمان ابن سعد و سیستان هم بعبید الله بن عمیر لثی که از ثعلبه بود واگذار شد. او جنگهای سختی کرد تا بکابل رسید عمیر هم در خراسان نبردهای خونین کرد تا بفرغانه رسید. در ضمن هم هر چه قصبه بوده بود آباد کرد. عبید الله بن معمر را هم بمکران فرستاد که او نیز جنگهای سخت کرد.

تا بنهر رسید عبد الرحمن عیسی را هم بکرمان فرستاد. باهواز و فارس هم جماعتی

فرستاد (مقصود خلیفه عثمان آن امراء را همه جا فرستاد). سپس عبد الله بن عمیر را عزل و عبد الله بن عامر را نصب نمود و او را بحال خود تا مدت یک سال گذاشت سپس عزل نمود. عاصم بن عمرو هم امیر و عبد الرحمن بن عیسی را برکنار کرد عدی بن سهیل بن عدی را هم بامارت خود برگردانید. عبید الله بن معمر را هم بفارس فرستاد و عمیر بن عثمان را بجای او برگزید.

امیر بن احمر یشکری را هم بامارت خراسان منصوب کرد در سال چهارم (از خلافت عثمان) عمران بن فضیل برجمی را بایالت سیستان فرستاد. عاصم بن عمرو هم در کرمان در گذشت.

(عیسی) بضم عین بی نقطه و فتح باء یک نقطه و بعد از آن یاء دو نقطه زیر و آخر آن سین بی نقطه است.

(امیر) بضم همزه و فتح میم و در آخر آن راء است (کریز بن ربیعہ) بضم کاف و فتح راء.

ص: ۱۶۲

اهل فارس نقض عهد کرده و بر عبید الله بن معمر شوریدند. او هم برای سرکوبی آنها لشکر کشید طرفین در دروازه استخر با هم روبرو شدند. عبید الله کشته شد و مسلمین گریختند. خبر بعبد الله بن عامر رسید او اهل بصره را دعوت و تجهیز کرد و لشکر کشید. مردم (سپاه) را سوی فارس سوق داد طرفین در پیرامون استخر با هم مقابله نمودند. فرمانده میمنه او (عبید الله) ابو برزه اسلمی و قائد میسره او معقل بن یسار بودند. فرمانده سواران هم عمران بن حصین بود آنها همه یک نحو یاری (با پیغمبر) داشتند جنگ واقع و ایرانیان منهزم شدند. بسیاری از آنها کشته و شهر استخر با قوه گشوده شد. سپس سوی دارابجرد روانه شدند اهل محل لوای عصیان را برافراشته بودند آن شهر را هم گشود. سپس سوی جور که اردشیر خره باشد لشکر کشید.

مردم استخر دوباره شوریدند، او برای سرکوبی آنها برنگشت بلکه لشکر کشی خود را ادامه داد تا بمحل جور رسید و آنرا محاصره کرد. قبل از او هرم ابن حیان بمحاصره آن پرداخته و مبادرت کرده بود. مسلمین هم گاهی آنرا محاصره

می کردند و گاهی از گردان پراکنده می شدند.

هر چند وقتی بیک ناحیه هجوم می بردند که اهل ناحیه دیگر ترمز میکردند و حال بدین منوال و نبرد در جریان بود. چون ابن عامر بدانجا رسید تمام آن سرزمین را فتح و تصرف نمود.

علت اقدام بفتح آن سامان این بود که شبی یکی از مسلمین برای نماز قیام کرده در کنار او یک انبان حاوی گوشت و نان بود. سگی رسید و آن توشه را ربود تا داخل شهر گردید ولی از یک راه مخفی و سوراخ داخل شد. مسلمین که سگ را دنبال کرده بودند بر آن سوراخ آگاه و از آن داخل شهر شدند و با نبرد توانستند از همان مدخل وارد شهر شده آنرا فتح و تصرف کنند. چون ابن عامر از فتح آن شهر فراغت یافت سوی استخر شتافت. شهر را محاصره کرد و منجنیق ها را بر آن بست و بسیاری از عجم را کشت و اکثر خانواده های بزرگ را نابود کرد که سالار آن و فرماندهان سواران از آنها بودند که بدان شهر پناه برده و قرار گرفته بودند گفته شده چون اهالی استخر پیمان را شکستند ابن عامر پیش از اینکه بجور برسد برگشت و آنها را سرکوبی داد آن شهر را با نیرو گرفت و پس از آن سوی جور لشکر کشید و بدارا بجرد رسید و آنرا گشود که مردم آن هم عهد را شکسته بودند او (ابن عامر) پارس را چنین هموار و خوار نمود که مردم آن دیار همیشه پریشان و خوار ماندند. او خیر فتح را برای عثمان نوشت عثمان هم باو نوشت که هرم ابن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خیریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را (هر یکی بیک شهر و ناحیه امارت و فرمانداری دهد. چند گروه هم در مرزهای خراسان (ما بین فارس و خراسان) مستقر نماید. احنف را هم امیر دو مرو (مرو رود و مرو شاهجان) کند. حیب بن قره یربوعی را والی بلخ کند. این بلخ یکی از ممالک مفتوحه اهل کوفه بود (که اهل بصره در آن

حقی ندارند ولی در اینجا باهل بصره واگذار شد). خالد بن زهیر هم فرماندار هرات باشد. امیر بن احمر هم حاکم طوس و قیس بن هبیره سلمی والی نیشابور باشد. در همان شهر (که نیشابور باشد) عبد الله بن خازم که پسر عم او (قیس) بود رشد یافت (که بعد قدرت و عظمت یافت) بعد از آن عثمان قبل از وفات خود خراسان را با نیشابور ضمیمه کرد و بقیس سپرد. امیر بن احمر هم بامارت سیستان منصوب شد ولی بعد همان امارت بعبد الرحمن بن سمره واگذار شد که او از آل حبیب بن عبد شمس بود. عثمان هم وفات یافت که او امیر سیستان بود (مقصود از ذکر عبد شمس یاد آوری بخویشی عثمان است که عثمان خویشان خود را بامارت رسانیده بود و همین امر موجب خشم مسلمین گردید). همچنین عمران هنگام وفات عثمان امیر مکران و عمیر بن عثمان بن سعد امیر فارس و ابن کندیر قشیری والی کرمان بودند.

بعد از آن قیس بن هبیره عبد الله بن خازم را در زمان عثمان نزد ابن عامر فرستاد که او را نوازش دهد و تکریم نماید. چون بآنجا رسید باین عامر گفت: ص: ۱۰

ن فرماندهی بده که اگر قیس از خراسان خارج (معزول) شود امارت او بمن واگذار گردد. این عامر هم برای او فرمان نوشت. او هم بخراسان برگشت چون عثمان کشته شد و مردم شوریدند و دشمن همه جا سر بلند کرد ابن خازم بقیس گفت من عقیده دارم که تو بروی و در کارها و مشورتها (مسلمین در مرکز خلافت) شرکت و نظارت و ایالت خراسان را بمن واگذار کنی. چون رفت ابن خازم فرمان ایالت را آشکار کرد و امارت و ولایت خراسان را بعهده گرفت تا زمان علی بن ابی طالب قیس هم از آن کار بر ابن خازم خشم گرفت (خدعه و تزویر) (خریت) بکسر خاء نقطه دار و راء تشدید شده و سکون یاء دو نقطه زیر و در آخر آن تاء دو نقطه بالا.

ص: ۱۶۵

در همان سال عثمان مسجد پیغمبر را توسعه داد و آن در ماه ربیع الاول بود کج را از محل بطن نخل (قریه نزدیک مدینه در راه بصره) آورد و با سنگ تراشیده و نقش شده بنا را بالا برد. ستونها را از سنگ استوار کرد و بجای کج سرب گذاشته در فواصل ستون و سنگ ریخت. سقف مسجد را هم از ساج ساخت طول مسجد را صد و شصت و عرض آن صد و پنجاه گز قرار داد. درهای مسجد را همان عددی که در زمان عمر بود مقرر نمود و بر شش در نيفزود.

بیان نماز عثمان در محل جمع که موجب شروع انتقاد مردم گردید

در آن سال عثمان بسفر حج رفت و خرگاه خود را در محل منی بر پا کرد.

آن نخستین خیمه و خرگاه بود که عثمان آنرا در منی بر پا نمود. او در آن محل نماز را تمام خواند (چهار رکعت که باید برای مسافر دو رکعت باشد) این نخستین کاری (بدعتی) که موجب انتقاد و گفتگوی مردم گردید زیرا او نماز را بر خلاف سنت تمام خواند و تقصیر (کوتاه کردن مو و دو رکعت خواندن) نکرد.

عده از یاران آنرا انتقاد و آغاز بدگوئی کردند. علی فرمود:

بخدا سوگند چیز تازه پیش نیامده و مدتی هم نگذشته که موجب نقض سنت من دیده بودم که پیغمبر و ابو بکر و عمر هم بعد از آن حضرت فقط دو رکعت.

نماز می خواندند تو هنوز در صدر خلافت هستی من نمی دانم چه باید کرد و بکدام سنت رجوع نمود. عثمان گفت: من این عقیده را اختیار کرده ام (اجتهاد من چنین است). خبر بعبد الرحمن بن عوف رسید که در آن سفر همراه او بود نزد او رفت و باو گفت: آیا تو با پیغمبر در این مکان دو رکعت نخواندی و آیا تو همین دو

رکعت را در همین جا با ابو بکر و عمر بجا نیاوردی؟ گفت: آری ولی بمن اطلاع داده شده که بعضی از اهل یمن و اوباش نادان که برای حج آمده بودند و با امام وقت فقط دو رکعت خوانده بودند هنگام برگشت در بلاد خود هم دو رکعت خواندند و گفتند نماز فقط دو رکعت است و برای اشخاص مقیم هم همین دو رکعت است (بدون تفاوت در سفر و اقامت). اهل یمن نماز مرا که دو رکعت بود سند و سنت (دائم) دانستند.

من نیز چون در مکه خانه و خانواده و در طائف ملک دارم خود را مقیم (غیر مسافر) دانسته و نماز را چهار رکعت خواندم. عبد الرحمن گفت در این کار تو عذر و مجوز نداری. اما اینکه می گوئی من در مکه خانواده دارم بدانکه تو در مدینه زن داری و آن زن را هم می توانی همه جا با خود ببری (پس خانواده در یک جا نداری). زن تو هم هر جا که تو اقامت می کنی همراه خواهد بود پس خانواده تو در حال سفر و اقامت با تو یکسان است و تو هم با آنها یکسان هستی اما اینکه می گوئی در طائف ملک دارم بدانکه میان تو و طائف مسافت سه روز راه است (که یک مرحله برای تقصیر کافی می باشد و طائف از تو دور است و نمی توانی مقیم محسوب شوی) و اما اینکه می گوئی حجاج یمن (از نادانی) بمن اقتدا کرده و تصور کردند که نماز بطور دائم حتی در اقامت هم دو رکعت است مردود است زیرا پیغمبر در آغاز اسلام و در محیط کوچک وحی را تلقی می کرد و بعد کمی از مسلمین آن را تعلیم می داد و منتشر می کرد (و باکی از جهل دیگران در جای دور نداشت) امروز که اسلام همه جا منتشر شده و قواعد و اصول آن تعمیم یافته و ابو بکر و عمر هم همان سنت را بکار برده و فقط دو رکعت نماز (در سفر) خوانده اند چه باکی داری و حال اینکه اسلام رسوخ و تعمیم یافته است؟ عثمان گفت من این عقیده را (با اجتهاد خود) بکار برده ام. عبد الرحمن از نزد او خارج شد که با ابن مسعود روبرو گردید گفت ای ابا محمد کار نه این است که می دانی؟ ابن مسعود پرسید چه باید کرد

عبد الرحمن گفت هر چه تو می دانی بکن. ابن مسعود گفت در مخالفت و اختلاف شر و فساد بر پا می شود من ناگزیر (همراه جماعت شده) نماز را برای اتباع خود چهار رکعت خواندم. عبد الرحمن گفت ولی من برای یاران خود فقط دو رکعت نماز خواندم ولی بعد از این (برای پرهیز از مخالفت جماعت) چهار رکعت خواهم خواند. گفته شد این اختلاف در سنه سی ام رخ داد.

ص: ۱۶۹

بیان عزل ولید از امارت کوفه و نصب سعید

در آن سال عثمان ولید بن عقبه را از (امارت) کوفه عزل و سعید بن عاص را نصب نمود. علت و سبب آن هم پیش از این بیان شد که چگونه عثمان در سال دوم خلافت خود ولید را بامارت کوفه منصوب کرد و او محبوب عموم مردم آن سامان شده بود. او مدت پنج سال امیر بود و در تمام آن مدت خانه او در و دربان نداشت (هر که میخواست وارد می شد). جماعتی از جوانان کوفه خانه حیسمان خزاعی را نقب زده بر او هجوم بردند. او بر فزونی عده و حمله آنها آگاه شده شمشیر را کشید و استغاثه کرد ولی او را کشتند. در آن هنگام ابو شریح خزاعی رسید و آن عده جوان مهاجم را دید و شناخت. ابو شریح کسی بود که از مدینه بکوفه منتقل و برای نزدیکی میدان جهاد در آن سرزمین اقامت گزیده بود. ابو شریح نهیب زد آنها اعتنا نکرده حیسمان را کشتند. مردم هم رسیدند و بآنها احاطه کردند.

میان آنها زهیر بن جندب اروی و مورع بن ابی مورع اسدی و شبیل بن ابی ازدی و جماعت دیگری بودند. ابو شریح و فرزند او هر دو شهادت دادند که آنها را دیده و شناخته بودند. ولید خبر آنها را بعثمان نوشت عثمان هم دستور قصاص

و قتل آنها را داد. ولید هم آنها را دم در قصر (دار الاماره) کشت بعد از اینکه اجازه ولی مقتول را گرفت و در ملاء عام آنها را کشت تا مردم دیگر از قتل و تجاوز خود داری کنند.

ابو زید شاعری بود در دو زمان اسلام و جاهلیت نزد بنی تغلب که خویشان مادرش بودند زیست می کرد. او از آنها طلب داشت که حق او را پا مال کرده بودند ولید حق او را گرفت و باو داد زیرا در آن هنگام ولید حاکم و عامل آن دیار بود.

ابو زید نسبت بولید سپاسگزار و حق شناس شده بود. بهمین سبب بدنبال او بمدینه و بعد بکوفه رفت و همواره در معاشرت با او همدم و ندیم و یار بود. او مسیحی بود که بواسطه ولید اسلام آورد و مسلمان خوبی هم شده بود. در آن هنگام که او در خلوت نزد ولید بوده شخصی نزد ابو زینب و ابو مورع و جندب (که پسران آنها کشته شده و نسبت بولید کینه داشتند) رفت و گفت: اکنون ولید با ابو زید (شاعر و ندیم) سرگرم باده گساری می باشد. آنها از آن وقت که ولید فرزندان آنها را کشته بود همیشه اخبار و اوضاع و احوال او را تجسس می کردند و می کوشیدند برای عزل او بهانه بدست آرند. آن سه مرد برخاسته جمعی از اهل کوفه را با خود همراه کرده ناگاه بر ولید هجوم بردند که مدرکی تحصیل کنند چون وارد شدند چیزی ندیدند و نیافتند که آنها بهانه کنند ناامید برگشتند در حالیکه یک دیگر را ملامت و سرزنش می کردند و مردم هم بآنها دشنام می دادند. ولید ان واقعه را از عثمان مکتوم داشت. جندب با جماعتی از یاران خود نزد ابن مسعود (قاضی) رفته گفتند: ولید سرگرم باده نوشی می باشد. این را هم همه جا شایع کردند.

ابن مسعود گفت: هر که هر چیزی (گناهی) را از ما بپوشاند ما حق این را نداریم که بزه او را کشف و او را رسوا کنیم ولید شنید و از ابن مسعود گله کرد (که چرا نسبت گناه و باده گساری او را مانند یک امر واقع تلقی کرده). هر دو بر اثر آن

گله نسبت بیکدیگر بدبین و بدخواه شدند. در آن هنگام یک جادوگر گرفتار شده بود ولید نزد ابن مسعود فرستاد حد و کیفر او را پرسید او چنین جادو و وانمود می کرد که در دبر خر داخل و از دهان خر خارج می شود و مردم هم آن وضع را توهم می کردند. ابن مسعود قتل آن ساحر را فتوی داد.

چون ولید خواست او را اعدام کند مردم باتفاق جنذب رسیدند. جنذب (خودسرانه) آن جادوگر را کشت ولید هم جنذب را حبس کرد بعثمان هم نوشت عثمان دستور آزادی و تادیب او را داد. جنذب بر ولید خشم گرفته نزد عثمان رفته عزل ولید را از عثمان درخواست کردند هم آنها را ناامید کرد. چون آن جماعت از نزد عثمان برگشتند کسانی که نسبت بولید کینه داشتند بآنها پیوستند. ابو زینب و ابو مورع (که فرزند را از دست داده بودند) بر ولید داخل شدند مدتی را بگفتگو و شب نشینی طی کردند تا آنکه ولید بخواب رفت آن دو مرد خاتم او را در حال خواب ربودند و فوراً بمدینه نزد عثمان رفتند ولید چون بیدار شد از بانوان حرم پرسید چگونه خاتم او مفقود شده چه کسی آخر همه از نزد او رفته گفتند: آخرین کسی که خارج شده بود دو مرد بدین صفت و نشان بودند. ولید هم آن دو مرد را متهم نمود و گفت: آنها باید ابو زینب و ابو مورع باشند.

آن دو مرد را پی کردند و بآنها نرسید. آن دو مرد بر عثمان وارد شدند جماعتی هم با آنها همراه بودند. آنها همه گواهی دادند که ولید باده گسار است.

عثمان هم ولید را بمدینه احضار کرد و آن دو مرد را هم حاضر نمود. از آن دو مدعی پرسید: آیا شما شهادت می دهید که خود عیاناً دیده اید که ولید باده می نوشید؟

آن دو مرد گفتند: نه. گفت پس چگونه گواهی می دهید که او خمر خورده؟

گفتند: ما باده را هنگامی که او استفراغ (قی) می کرد از دهان و ریش تر او استشمام کردیم و دانستیم که او می نوشیده است.

عثمان بسعد بن عاص دستور داد که ولید را حد بزند او هم او را با تازیانه نواخت این کار باعث شد که میان دو خانواده آنها عداوت بر پا شود. ولید هنگام اجراء حد یک جبه پوشیده بود. علی فرمود که آن جبه را از تن او بکنند. این روایت چنین آمده ولی روایت صحیح این است که عبد الله بن جعفر او را حد زده زیرا علی بفرزند خود حسن امر کرده بود او را حد بزند حسن گفت: «ول حارها من تولى قارها» این زیان را بکسی واگذار کن که سود برده باشد. (حار گرم باشد و این مثل معروف است و مقصود این بود که من در این کار سود و زیانی ندارم و بکسی واگذار کن که ذی نفع یا علاقه باشد و من نمی خواهم برای خود عدو بتراشم) آنگاه علی بعبد الله (برادرزاده خود) امر کرد عبد الله هم او را چهل تازیانه زد که فرمود دست نگهدار پیغمبر چهل تازیانه در حد خمر زده بود همچنین ابو بکر ولی عمر هشتاد زده بود و هر دو کار سنت است که می توان از هر دو پیروی کرد ولی من همین حد را می پسندم.

گفته شده ولید مست گردید و نماز صبح بامامت اهل کوفه چهار رکعت (بجای دو رکعت) خواند سپس رو ب مردم کرد و گفت آیا میل دارید بیشتر بخوانم ابن مسعود گفت. تا تو هستی ما در حال افزایش خواهیم بود. بدین سبب مردم شهادت دادند که او مست بوده و عثمان بعلی دستور داد که او را حد بزند که علی بعبد الله بن جعفر امر کرد و او ولید را تازیانه زد. حطیئه (شاعر شهیر) گفت

شهد الحطیئه یوم یلقى ربه ان الولید احق بالعدر

نادی و قد تمت صلاتهم ا ازیدکم سکرأ و ما یدری

فابوا ابا وهب و لو اذنوا القرنن بین الشفع و الوتر

کفوا عنانک اذ جریت و لوترکوا عنانک لم تزل تجری یعنی حطیئه (گوینده) گواهی می دهد نزد خدای خود که عذر ولید شایسته

و پذیرفته می شود و او در پوزش خود احق و اولی می باشد (بطعنه) او ندا داد هنگامی که مردم نماز خود را انجام دادند که آیا میخواهید (بر این نماز) بیفزایم او مست بود و چیزی نمی دانست. آنها قبول نکردند و اگر اجازه می دادند او حتماً یک را دو برابر می کرد و (تریک و شفع جفت) آنها عنان ترا ای ابا وهب گرفتند (جلوگیری کردند) و اگر لگام تراها می کردند تو هنوز در حال تاخت بودی.

چون عثمان بر باده گساری ولید آگاه شد او را عزل و سعید بن عاص بن امیه را بجای او نصب نمود. سعید هم در آغوش عثمان پرورش یافته بود. چون کشور شام گشوده شد او بدان سرزمین رفت و با معاویه زیست کرد.

روزی عمر افراد قریش را بخاطر آورد نام او برده شد عمر از وضع او پرسید گفته شد او در شام اقامت کرده. عمر او را احضار کرد و گفت شنیده ام که تو خوب امتحان داده و مرد شایسته هستی (اهل صلاح) بر صلاح خود بیفزا خداوند برخیز و نیکی خود نسبت بتو خواهد افزود. سپس از او پرسید آیا همسر داری؟ گفت نه. در آن هنگام دختران سفیان بن عویف همراه مادر خود وارد شده بودند.

مادر آنها بعمر گفت مردان ما همه مردند و دچار هلاک شدند. اگر مردان هلاک شوند زنان بی سرپرست و گمراه می شوند. تو این دخترها را بشوهرانی که سزاوار آنها هستند بده. (کفو باشند). عمر یکی از دخترها را بسعید بن عاص و دیگری را بعد الرحمن بن عوف و سیمی را بولید بن عقبه بزنی داد. دختران مسعود بن نهشلی هم بر عمر وارد شده گفتند مردان ما هلاک شدند و کودکان ماندند.

تو ما را بشوهران شایسته بسپار. عمر یکی از آنها را بسعید و دیگری بجبیر بن مطعم داد.

پس سعید هم با آن گروه و هم با این دسته شرکت کرد (در خویشی سببی) پدران و اعمام سعید در عالم اسلام امتحان خوبی داده و دارای سوابق روشن بودند

عمر زنده بود که سعید از رجال قریشی بشمار آمد.

چون عثمان باو امارت داد او امیر کوفه شده وارد گردید. اشتر (مالک اشتر) هم با او همراه بود.

همچنین ابو خشه غفاری و جندب بن عبد الله و جثامه بن صععب بن جثامه با او بودند که آنها با ولید بمدینه رفته که با او مساعدت کنند ولی چون رسیدند ضد او اقدام نمودند یکی از شعراء کوفه چنین گفت

فررت من الولید الی سعید کاهل الحجر اذ جزعوا فباروا

یلینا من قریش کل عام امیر محدث او مستشار

لنا نار نخوفها فنخشی و لیس لهم فلا۔ یخشون نار یعنی من از ولید گریختم و بسعید پیوستم مانند اهل حجر (زندانیان محجورین) چون بستوه می آیند از رستگاری دور می گردند. هر سال یکی از قریش بر ما حکومت می کند. یک امیر خردسال یا یک مستشار (نادان) بر ما مسلط می شود. دوزخ برای ترسانیدن ما ایجاد شده پس عذاب جهنم برای ما هست ولی برای آنها آتشی نیست که از دوزخ بیم داشته باشند.

چون سعید بکوفه رسید بر منبر فراز شد و خداوند را ستود و پس از سپاس گفت: بخدا سوگند مرا باکراه و ناخشنودی بامارت شما برگزیده اند و من از قبول آن ناگزیر بودم. چون بمن امر شد من اطاعت کردم. ولی فتنه پدید آمده بینی و چشم فتنه نمایان شده. بخدا سوگند من آن فتنه را خواهم زد تا ریشه آن را بکنم یا اینکه از قلع و قمع آن باز بمانم و ناتوان شوم. من هم خود رهنما و قائد و پیش آهنگ نفس خود خواهم بود (بدون یاری شما) سپس از منبر فرود آمد و احوال مردم را تفحص کرد و همه چیز را دانست. بعثمان نوشت: اهل کوفه دچار اضطراب و شورش شده اند کار آنها مختل و زبردستان و اشراف و اعیان و افراد

ص: ۱۷۵

خانواده های دیرین بر آنها چیره شده اند (بر خلاف تساوی اسلام). زبردستان گروه‌ها گروه و یگان یگان از هر سو آمده اند. اعراب هم بآنها گرویدند.

چنین وضعی پدید آمده که مردم شریف و با ایمان (که در جهاد اسلامی امتحان داده و ریشه دار شده اند) مغلوب و گمنام شده اند. ریشه دار و مردم اصیل از علف هرزه شناخته نمی شوند.

عثمان باو نوشت: اما بعد، آنانی که دارای سابقه جهاد و در فتح بلاد معروف بودند باید مقدم و زبردست شوند و آنانی که بعد از فتح اسلامی بآنها پیوستند باید زبردست مردم سابقه دار باشند مگر اینکه کسانی که در جهاد دارای امتیاز بوده خود از متابعت حق و عدالت سرپیچی کنند و آنانی که تازه رسیده باشند از حق پیروی کنند آنگاه آنها را بر کسانی که تمرد می کنند مقدم و برتر بدار.

همه را هم نصیب خود را از روی حق بده، مردم شناسی باعث میشود که با عدالت رفتار کنی (و هر چیزی را بمسئول خود بدهی). سعید نزد فاتحین و مجاهدین قادسیه فرستاد و گفت شما اعیان و پیشوایان مردم هستید. روی شما از کارهای جسم شما خبر و گواهی می دهد. شما بما اطلاع بدهید که چه شخصی محتاج است و کدام کار خلل یافته تا بدان بپردازم. او بعضی از اعیان وابسته و پیوسته را هم با مجاهدین قادسیه منضم و همراه کرد. او قرآن خوانان را بخود نزدیک کرد که شب نشینی و حدیث شب (سمر) را فقط با آنها انجام دهد. (همنشین) او باشند. انگار کوفه هیزم خشک بود که یک باره مشتعل گردید (شورش و هیاهو آغاز شد زیرا او باش را محروم کرده و حق را بحق دار داده بود).

هیاهو و گفتگو شروع شد و در تمام محافل جریان و شدت یافت. سعید هم وضع را برای عثمان نوشت. عثمان هم مردم را جمع کرد و مضمون نامه سعید را خبر داد همچنین دستور خود را گفت که او بسعید نوشته بود که چنین کند. مردم همه گفتند

بسیار خوب کردی هرگز آنها را مساعدت مکن (اوباش و کسانیکه بعد از فتح ملحق شدند). آنها نباید طمع کنند و در چیزی که حق آنها نیست دست ببرند.

آنها اهل این حن (بهره فاتحین) نمی باشند. آنها در خور آن نیستند بلکه در خور فساد و افساد هستند. عثمان گفت ای اهل مدینه، آماده و مستعد باشید که فتنه سوی شما رخنه یافته. من بخدا سوگند هر چه حق خالص شما باشد بشما می دهم بهره شما را نفل (مخصوص) شما خواهم کرد. بهره آنانی که در عراق مجاهده کرده اند محفوظ خواهد ماند و بآنها داده خواهد شد تا آنکه در بلاد خود با حفظ حق خود اقامت کنند. (کسانیکه در جنگ عراق شرکت کرده اند و لو بوطن خود برگشته باشند از بهره آن جنگ سهم خود را خواهند گرفت از املاک که فی - خالصه مسلمین شده است). سهم آنها در بلاد خود آنها خواهد رسید. گفتند، چگونه می توانی سهم ما را از مزارع و اراضی بما بدهی و آیا حمل آن سهم که زمین باشد بجای دیگر امکان دارد؟ گفت هر که میخواهد می تواند سهم خود را بفروشد و عوض آن در وطن خودخواه حجاز باشد و خواه یمن ملک دیگری بخرد، همه خشنود و خرسند شدند. خداوند برای آنها چاره و گشایش فراهم کرد که هرگز بخاطر نیامده و در حساب نبوده.

آنها هم چنین کردند و او هر قبیله بعضی از مردم بهره یک دیگر را خریدند و فروختند و حق آنها در آن تبادل و معامله محفوظ و نزد خود و در بلاد خویش منتقل و برقرار گردید.

در همان سال سعید بن عاص سوی طبرستان لشکر کشید زیرا تا آن زمان کسی بفتح آن بلاد اقدام نکرده بود. پیش از این هم ذکر شده که در روزگار عمر کشمکش و اختلاف در آن سرزمین رخ داده که سوید بن مقرن در خلافت عمر با اسپهبد آن بلاد صلح نمود بشرط پرداخت مبلغی از مال. بنا بر همین روایت سعید بن عاص در سنه سی (هجری) قصد فتح طبرستان را نمود و باز بنا بر همین روایت حسن و حسین و ابن عباس و ابن عمر خطاب و عبد الله بن عمرو بن عاص و حذیفه یمان و ابن زبیر و جمعی از اصحاب پیغمبر همراه او بودند. ابن عامر هم از بصره سوی خراسان لشکر کشید که بر سعید سبقت جست و پیش افتاد تا بنیشابور رسید. سعید هم در قومن (گمش) لشکر زد که اهالی آن سرزمین بواسطه حذیفه در حال صلح و سلم قبلی خود بودند که پس از فتح نهند واقع و مقرر شده بود. سعید بگرگان رسید اهل گرگان با پرداخت دویست هزار (درهم) با او صلح نمودند بعد از آن طمیسه را قصد کرد تمام آن شهرها از بلاد طبرستان بشمار می آمد و همه بهم پیوسته و آباد بود. که طمیسه بندری در ساحل بود مردم آن بندر با او نبرد کردند (و شدت

جنگ باعث شد) که نماز خوف را بخواند زیرا حذیفه وضع آن شهر (استحکام) را برای او شرح داده بود. نماز را در حال جنگ خواند که مردم در نبرد بودند سعید هم در آن روز یک مرد جنگی را با شمشیر زد که ضربت بر گردن او بود و گردن را با مرفق دست از تن جدا کرد. اهل شهر را هم سخت محاصره کرد آنها امان خواستند و بآنها امان داد. بشرط اینکه یک تن از آنها کشته نشود (همه در امان باشند) حصار را گشود و تمام آنها را کشت غیر از یک تن.

(در شرط صلح توریه «دو معنی» و خدعه بکار برده شده باین معنی یک تن کشته نشود، یک تن کشته نشد و بقیه همه را بقتل رسانید و این یکی از خیانتها محسوب می شود که هرگز در زمان عمر واقع نمی شد زیرا دستور داده بود حتی با اشاره باید توهم کرد که امان خواسته و از قتل و نهب و آزار آنها خودداری شود.) شهر بند را گشودند و هر چه در آن بود ربودند. یکی از بنی نهد سبدی (جعبه) بدست آورد که سر آن قفل و مهر شده بود او گمان کرد که محتوی جواهر است یا اینکه سعید (امیر) آگاه شده بود که چنین چیزی بدست آمده و حتماً باید گوهری در آن باشد. او نزد آن مرد نهدی فرستاد و جعبه را آورد و در و مهر آن را شکست در درون آن باز جعبه کوچکتر دیگری دیدند که مهر شده آن را گشودند در آن یک پارچه منسوج سیاه پیچیده و نهان شده دیدند آنرا باز کردند و باز در آن یک پارچه سرخ پیچیده و نهان شده دیدند آن را باز کردند و باز در آن یک پارچه زرد پیچیده و نهفته دیدند.

چون آنرا باز کردند دیدند دو آلت اسب در آن نهفته بود (دانسته نشد مقصود از نهفتن دو شیء غیر قابل ذکر و تصریح چه بوده) یکی از شعراء باین مناسبت در هجاء و مذمت بنی نهد گفت

کمیت و ورد وافرین خلاهمافظنوهما غنما فناهییک من غلط یعنی مردم کریم (نجیب) با اسراء که بغنیمت برده بودند برگشتند و بنو نهد با دو آلت (تصریح شده که از ذکر آنها خودداری می شود) که در سید نهفته است برگشتند آن دو یکی از اسب ادهم (سیاه مایل بسرخ) و سرخ مایل بزردی (کمیت و ورد) هر دو برای آنها کافی و وافی بود (در خور آنها) آنها آن دو چیز را مغتنم شمردند عجب غلطی بوده است.

سعید نامه را هم گشود. نامیه شهر نبود. بلکه صحرا بود. در لشکر سعید محمد بن حکم بن ابی عقیل جد یوسف بن عمر بود که در گذشت. سپس سعید بکوفه برگشت.

کعب بن جعیل در مدح او چنین گفت:

فنعیم الفتی اذ حال جیلان دونه و اذ هبطو من دستبی و ابهرای نیک مرد است (سعید: جوانمرد) که گیلان ما بین او و بلاد دیگر حایل شده بود. در آن هنگام (جنگجویان) از دستبی و ابهر سرازیر شده بودند. با چند بیت دیگر در زمانی که سعید با اهل گرگان صلح کرده بود در سرشماری و پرداخت مالیات عده آنها دویست هزار تن بود.

گفته شده سیصد هزار تن. آنها می گفتند: ما بر این عده (و این مبلغ برای این عده دویست هزار) صلح کرده ایم و چنین مقرر شده که گاهی صد هزار و گاهی دویست هزار و زمانی سیصد هزار می پرداختند و گاهی هم هیچ نمی پرداختند تا آنکه یک سره کافر (تمرد کردند) شدند و راه خراسان (که از آن سامان بود) بسته شد.

راه فارس و کرمان بخراسان باز بود ولی راه خراسان از طریق قومس (گمش تپه) بسته شده بود در حالیکه مردم (متمرد) آن سرزمین سخت نگران و بیمناک بودند.

نخستین کسی که راه قومس (گمش تپه) را گشود قتیبه بن مسلم بود آن هم در زمانی که خود امیر و والی خراسان بود. بعد از آن یزید بن مهلب بدان سرزمین (طبرستان) رفت و باصول (اهل صول که شهری از توابع دربند بود) صلح نمود. بحیره (دریاچه) و دهستان را هم گشود و با مردم گرگان بمانند صلح سعید پیمان صلح بست.

ص: ۱۸۱

بیان جنگ حدیفه در دربند و موضوع مصحف (قرآن)

در همان سال حدیفه از جنگ ری برگشت و دربند (باب) را قصد نمود.

او بقصد یاری عبد الرحمن بن ربیعہ لشکر کشید. سعید بن عاص هم بهمراهی و یاری او شتاب کرد تا هر دو بآذربایجان رسیدند. آنها دسته های لشکر را پیشاپیش سپر و محافظت سیاه می نمودند (که سپاه از هجوم ناگهانی مصون باشد) سعید در آذربایجان اقامت کرد تا حدیفه (از جنگ دربند) برگشت. چون حدیفه رسید بسعید بن عاص گفت: من در این سفر بر یک چیز آگاه شده ام که اگر مردم بحال خود گذاشته شوند در قرآن اختلاف خواهند کرد آنگاه تا آخر روزگار بقرآن عمل نخواهند کرد. سعید پرسید:

چگونه دیدی؟ گفت: من گروهی از اهل حمص دیدم که ادعا میکردند قرائت آنها از قرائت دیگران بهتر است زیرا آنها قرآن را از مقداد آموختند اهل دمشق هم می گفتند: قرائت ما بهتر است اهل کوفه مانند آنها این ادعا را داشتند زیرا می گفتند: ما قرآن را از ابن مسعود آموختیم اهل بصره هم همین ادعا را می کردند و می گفتند ما قرآن را از ابو موسی تلقی کرده ایم. آنها قرآن

ص: ۱۸۲

او را (منتسب بروایت ابو موسی) لباب القلوب می خوانند. (مغز - سرمایه دلها) چون بکوفه رسیدند حدیفه آن اختلاف را برای مردم شرح داد و از عاقبت سوء اختلاف بر حذر داشت یاران پیغمبر با او موافقت کردند همچنین تابعین (اتباع اصحاب پیغمبر که دسته بعد از یاران باشند) یاران و اتباع ابن مسعود باو گفتند چرا تو اعتراض می کنی و اکراه داری؟ مگر نه اینکه ما قرآن را از ابن مسعود آموخته ایم؟

حدیفه خشمگین شد همچنین یاران او همه گفتند شما اعراب (نادان) هستید خاموش باشید زیرا بر خطا و گمراهی می روید. حدیفه گفت بخدا سوگند اگر زنده بمانم نزد امیر المؤمنین (خلیفه وقت که عثمان باشد) می روم و با او عقیده خود را درباره اختلاف مردم می گویم که او باید ما بین مردم و این اختلاف حایل شود و نگذارد درباره قرآن مختلف شوند. در آن گفتگو ابن مسعود بر او (حدیفه) پرخاش و تنیدی کرد. سعید از پرخاش او خشمگین شد، مردم هم از آن اجتماع و گفتگو پراکنده شدند. حدیفه هم غضب کرد و راه خود را سوی عثمان گرفت هر چه دیده بود برای عثمان شرح داد و گفت منم آن پیغام آور مجرد و منم آن اخطار کننده عریان امت را دریابید. عثمان هم یاران پیغمبر را جمع کرده بآنها خبر وقوع اختلاف را داد. یاران هم آن اختلاف را سخت و بد دانستند و همه با عقیده حدیفه موافقت کردند.

عثمان نزد حفصه دختر عمر فرستاد و از او درخواست کرد که هر چه دارد از اوراق قرآن نزد او بفرستد که از آنها استنساخ کند. آن اوراق (صحف) همان بود که در زمان ابو بکر نوشته و تدوین شده بود زیرا کشته شدن یاران و فزونی قتل آنان در جنگ یمامه باعث شد که عمر بابی بکر بگوید قتل و مرگ اصحاب

پیغمبر و قرآن خوانان شدت یافته و فزون گشته که جنگ یمامه سخت گرم و گران شده بود.

من (عمر) چنین صلاح می بینم که تو قرآن خوانان را جمع و از آنها استنساخ کنی زیرا می ترسم که باز بقیه کشته شوند و بسیاری از قرآن نابود شود.

ابو بکر هم دستور داد زید بن ثابت (کاتب وحی) قرآن را از اوراق و نسل حاضر و سینه مردم (که حافظ قرآن باشند) نقل و جمع و استنساخ و تدوین کنی.

آن صحف (اوراق) نزد ابو بکر بود بعد بعمر منتقل شد (اوراقی که زید جمع کرده بود) چون عمر وفات یافت حفصه آن اوراق را جمع و نگهداری کرد. عثمان هم نزد وی فرستاد و هر چه نزد او جمع شده بود گرفت و بزید بن ثابت و عبد الله بن الزبیر و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام دستور استنساخ و تدوین داد آنها هم هر چه بود در قرآن جمع نمودند. عثمان گفت اگر اختلافی پیش آید قرآن را بزبان قریش بنویسید زیرا بزبان قریش نازل شده آنها هم چنین کردند سپس عثمان همان اوراق را بحفصه باز داد. بهر ناحیه یک نسخه از قرآن جمع شده فرستاد و بقیه را که غیر از نسخ جمع شده بود سوزانید و دستور داد فقط بنسخه جمع و تدوین شده عمل و اعتماد و اوراق دیگر را ترک و اهمال کنند. تمام مردم نکوکاری او را جمع کرده بود بآنها رسید همه خرسند شدند غیر از اتباع عبد الله بن مسعود و همگنان او که از قبول آن خودداری کردند و مردم را گمراه دانستند آنگاه عبد الله بن مسعود خود میان مردم برخاست و گفت شما دارای سابقه خوب و روشن هستید. شما ضعیف و ناتوان هستید، بضعف خود اعتراف کنید. (قرآنی را که عثمان دستور جمع آنرا داده قبول کنید)، چون علی بکوفه رسید (هنگام خلافت) مردی برخاست و عثمان را سرزنش کرد زیرا مردم را بیک نسخه از قرآن

وا داشته. علی فریاد زد و گفت:

خاموش باش. هر چه کرد با مشورت و موافقت ما کرد و من هم اگر جای او بودم چنین می کردم و همان راه را می پیمودم.

ص: ۱۸۵

بیان افتادن پیغمبر در چاه اریس

در همان سال خاتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دست عثمان در چاه اریس افتاد آن چاه بمسافت دو میل از مدینه دور بود. آب آن هم کم بود که خوب عمیق نشده بود پیغمبر آن خاتم را برای این برگزیده بود که چون میخواست ملل غیر عرب را باسلام و خداپرستی دعوت کند (و باور نمی کنند). پیغمبر امر فرمود که یک خاتم از آهن ساخته شود چون آنرا ساختند در انگشت خود قرار داد. جبرئیل آمد و آن حضرت را نهی کرد. پیغمبر آنرا دور کرد آنگاه فرمود خاتم دیگری از سیم (نقره) بسازند. ساختند و باز جبرئیل آمد و گفت:

آن خاتم را در انگشت خود قرار دهد. پیغمبر هم آنرا در انگشت گرفت.

نقش آن خاتم در سه سطر چنین بود محمد در یک سطر و رسول در یک سطر و الله در یک سطر (مجموع آن محمد رسول الله) تا وفات یافت.

ابو بکر هم ختم را گرفت تا در گذشت و عمر هم آن را تا زمان وفات داشت.

عثمان آنرا گرفت و چند سال در انگشت او بود تا آنکه چاهی برای مردم در مدینه حفر کردند که مسلمین از آب آن سیراب شوند. عثمان بر لب آن چاه نشسته

و با آن خاتم بازی می کرد و در انگشت خود می گردانید ناگاه از انگشت بیرون آمد و در چاه افتاد. مردم بجستجوی آن پرداختند و برای پیدا کردن آن مالی بسیار جایزه معین کرد و سخت غمگین شد و چون از پیدا کردن آن ناامید شد دستور داد خاتمی مانند آن بسازند و بمانند آن نقش را بکار برند و آن خاتم تازه در انگشت او بود تا مرگ آنرا ربود و معلوم نشد که چه شخصی آنرا برده است.

ص: ۱۸۷

در همان سال واقعه ابی ذر رخ داد که معاویه او را از شام سوی مدینه روانه (طرد) کرد. در این موضوع روایات بسیاری ذکر شده که چگونه معاویه او را طرد و تهدید بقتل کرد و او را بر شتری بدون پالان سوی مدینه فرستاد و بعد (عثمان) از مدینه بصورت بسیار زشتی نفی و تبعید کرد که هرگز شایسته نقل نمی باشد و اگر چنین باشد باید از عثمان دفاع کرد و او را معذور داشت زیرا امام می تواند رعایا را تنبیه و تأدیب کند نه اینکه آن رفتار را بهانه طعن و بدگوئی از عثمان کرد و من (مؤلف) نقل آنها را اکراه داشتم. اما کسانی که برای آن کار عذر تراشیده اند چنین گویند چون ابن السودا، وارد شام شد ابو ذر را ملاقات کرد گفت: ای ابا ذر تو از معاویه تعجب نمی کنی که می گوید: دارائی مال خداوند است. همه چیز هم مال خداست.

او (معاویه) میخواهد آن مال را بخود اختصاص دهد و مسلمین را محروم بدارد و نام آنها را محو کند. ابو ذر نزد معاویه رفت و گفت چه باعث شده که تو مال مسلمین را مال خدا نام گذاری؟ آری مال خداست در همین وقت (ولی مال مسلمین

است). او (معاویه) گفت ای ابا ذر رحمت خداوند شامل تو باد. مگر بندگان خدا نیستیم. مال هم مال خدا و خلق هم خلق خدا و امر خداوند است. گفت پس تو نباید چنین بگویی. ابن السوءاء نزد ابو الدرداء رفت و مانند آنچه را بابی ذر گفته بود باو گفت ابو الدرداء گفت تو کیستی؟ بخدا گمان می کنم که تو یهودی هستی؟

آنگاه نزد عباد بن الصامت رفت (و مانند همان سخن را گفت) عباده گریبانش را گرفت و نزد معاویه برد و گفت بخدا سوگند این مرد ابا ذر را تحریک کرد و ضد تو برانگیخت.

ابو ذر هم این عقیده را داشت (اشتراک) شخص مسلمان نباید بیش از قوت یک شبانه روز ذخیره و اندوخته داشته باشد. هر چه دارد باید در راه خدا بدهد او باین نظر و عمل داشت الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ آنانی که زر و سیم را گنج کرده در راه خدا انفاق نمی کنند دچار رنج دردناک خواهند شد مژده- (خبر آن درد را بده) او فقط بظاهر قرآن نگاه می کرد (مقصود ابو ذر). او در شام میان مردم برمی خاست و می گفت ای گروه توانگر با تهی دستان مساوات و مواسات کنید. بکسانیکه زر و سیم را اندوخته اند و در راه خدا بذل و انفاق نمی کنند خبر بده که آن آتش خواهد شد و پیشانی و پهلو و پشت آنها را داغ خواهد زد. (بقیه آیه). او چنین می گفت تا آنکه فقراء هشیار شده او را ضد اغنیاء وادار کردند. توانگران هم (از مزاحمت ایشان) نزد معاویه شکایت کردند. معاویه هم شبانه (در خفا) برای او (ابو ذر) هزار دینار زر فرستاد. او هم همان مبلغ را انفاق کرد (بفقراء داد). چون معاویه نماز صبح را (بامامت مسلمین) خواند. نماینده خود را که حامل هزار دینار نزد ابو ذر بود احضار کرد و گفت:

برو نزد ابو ذر و بگو معاویه هزار دیناری را که من بتو داده ام از من مطالبه می کند و من اشتباه کرده بودم که آن مبلغ را بتو دادم (برای دیگری بود) اگر پس ندهی تن و جان من دچار عذاب و آزار معاویه خواهد بود. ابو ذر گفت ای فرزند باو بگو که یک دینار از آن مبلغ نزد من نمانده سه روز بتو مهلت بدهد که من هر چه بمردم داده ام پس بگیرم و بتو پس بدهم. معاویه دانست که او راست می گوید تمام آن مبلغ را بخشیده است (صدق عقیده و رفتار او مسلم شد). بعثمان نوشت ابو ذر بر من شوریده و سخت گرفته. چنین و چنان هم رخ داده و فقراء هم باو گرویده اند. عثمان نوشت فتنه سر در آورده و چشم باز کرده (عبارت چنین است بینی و چشم را نمایان کرده) چیزی نمانده که هجوم کند. (فتنه برانگیخته شود).

توزخم را ریش مکن (کنایه از افزایش فتنه). ابو ذر را نزد من بفرست. با او یک رهنما هم روانه کن. توشه هم بده و رعایت حال او را بکن (که در رفاه باشد). مردم را هم بجای خود بنشان تا بتوانی خودداری کن. او هم ابو ذر را بمدینه فرستاد.

چون بمدینه رسید و عمارات را در کوهستان سلع دید گفت باهل مدینه خبر بده که دچار غارت و جنگ فراموش نشدنی خواهند شد (چون اوضاع اسراف آمیز را دید که برخلاف عهد سابق بود آن سخن را گفت) بر عثمان وارد شد. عثمان از او پرسید چه شده که مردم شام از بیهوده گفتن تو شکایت می کنند؟ ابو ذر هم هر چه واقع شده (یا اسراف دیده) شرح داد.

عثمان گفت ای ابا ذر. من فقط می توانم حکومت و داوری کنم و مردم را بصرفه جوئی و اعتماد بتشخیص و استنباط و اجتهاد دعوت کنم.

من نمی توانم آنها را بزهد مجبور کنم. ابو ذر گفت تو نباید از توانگران راضی شوی مگر اینکه نیکی کنند و همسایگان و برادران خود را با مال خویش مساعدت نمایند و خویشان را هم صله رحم کنند. کعب الاحبار (دانشمند یهودی

که مسلمان شده بود) که در آنجا حضور داشت گفت هر که فریضه و واجب را ادا کند (حق خداوند را ادا کرد) دیگر ملزم نیست.

ابو ذر بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای یهودی مادر ترا باین گفتگو چه؟ (بتو نمی رسد و حق مداخله نداری). عثمان از کعب الاحبار درخواست عفو از آن سر شکنی خواست و او هم از حق خود (کیفر) گذشت. ابو ذر بعثمان گفت آیا اجازه می دهی که من از شهر مدینه بیرون بروم (زیست کنم) زیرا پیغمبر بمن امر فرمود که اگر ساختمان و وسعت شهر بمحل سلع رسید تو از آن شهر بیرون برو (ترک کن). عثمان باو اجازه داد او هم بربنده (محل) رفت و در آنجا مسجد ساخت و عثمان هم باو چند شتر داد.

دو غلام باو بخشید و برای او مخارج روزانه معین کرد. همچنین رافع بن خدیج که از مدینه مهاجرت کرده بود زیرا چیزی (که باعث خشم بود) شنیده بود (او هم مخارجی دریافت می کرد) ابو ذر هم گاهی بمدینه می رفت مبادا (با ترک تمدن) بدوی شود.

معاویه هم خانواده او را روانه کرد. آنها با خود انبان داشتند که سنگین بود (بار گران) گفته شد. باین مردی که ادعای زهد و پرهیزگاری میکند نگاه کنید که چه اندوخته؟ زن او (ابو ذر) گفت: بخدا آنچه در این انبان است دینار و درهم نیست بلکه پول سیاه است (فلوس) که از حقوق خود برای ما اندوخته بود. چون بآن ده رسید نماز را بمردم آموخت (نماز خوان شدند) در آنجا مردی (ده بان) مأمور جمع آوری صدقه (مالیات) بود او بابی ذر گفت: پیش برو و پیش نماز باش ای ابا ذر. ابو ذر گفت:

هرگز تو پیشنماز باش. من از پیغمبر شنیده بودم که فرمود، بشنو و همواره مطیع باش حتی اگر یک برده و بنده داغ دار (نشان بندگی) بر تو حکومت کند. تو هم بنده هستی ولی داغ بندگی نداری. آن ده بان یکی بود که در عداد غنایم بدست آمده بود. مجاشع نام داشت (مؤلف با شرحی که از یک مؤرخ حقیقت نویسی پسندیده نیست از عثمان

دفاع کرده است. شکی نیست که تبعید ابی ذر یکی از موجبات خشم مسلمین بر- عثمان است و او برای تسلط معاویه که از خویشان او بود بدان کار اقدام نمود.

داستان ضرب و شتم ابی ذر و حمایت علی علیه السلام از او که یکی از بهترین یاران بود نزد اهل تشیع مشهور است که ابو ذر یکی از بهترین شیعیان علی بود).

ص: ۱۹۲

در همان سال عثمان بر اذان روز جمعه افزود که باید سه مرتبه بر مناره مردم را برای نماز جمعه ندا کرد. در همان سال حاطب بن ابی بلتعہ لخمی درگذشت که او از مجاهدین بدر بود. (حاطب) با حاء بی نقطه و (بلتعہ) با باء یک نقطه که بعد از آن تاء دو نقطه بالا بر وزن مفرعه و در همان سال عمرو بن ابی سرح فہری که او نیز از مجاهدین بدر بود وفات یافت.

در همان سال مسعود بن ربیع درگذشت. گفته شده ابن ربیعہ بن عمرو قاری بود از اهل قارہ کہ پیش از دخول پیغمبر بخانہ ارقم مسلمان شدہ و در جنگ بدر ہم شرکت کردہ بود کہ سن او بشصت رسیدہ بود.

عبد اللہ بن کعب انصاری ہم در همان سال درگذشت. او ہم از جنگجویان بدر و او نگہدار و متصدی غنایم پیغمبر در جنگ بدر و جنگهای دیگر بود در آن سال عبد اللہ بن مضعون برادر عثمان کہ او نیز در جنگ بدر بود وفات یافت همچنین جبار بن صخر کہ او نیز بدری بود.

جبار با جیم کہ آخر آن راء است.

بیان جنگ صواری

در این سال لشکرکشی سوی صواری واقع شد. گفته شده آن واقعه در سال سی و چهار بوده. و نیز گفته شده در این سال که سی و یک باشد جنگ اساوره (جمع اسوار فارسی) رخ داد و نیز گفته شده که هر دو با هم واقع (در یک سال واقع شد).

فرمانده مسلمین معاویه بود که در زمان عثمان تمام کشور شام بفرمان عثمان تحت امارت او درآمد. سبب امارت او بر تمام آن سرزمین این بود که چون ابو عیبه بن جراح بحال احتضار (دم مرگ) رسید عیاض بن غنم را که هم خال (دائی) و هم از بنی عم او بود بفرماندهی منصوب نمود. او بسخاء و دهش مشهور بود. گفته شده ابو عیبه معاذ بن جبل را جانشین خود نمود که شرح آن گذشت. عیاض هم درگذشت و عمر بعد از او سعید بن حاتم جمحی را بامارت منصوب کرد و او هم وفات یافت که عمر بجای او عمیر بن سعد انصاری را امیر نمود. هنگامی که کشته شد عمیر حاکم حمص و قنسرین بود. یزید بن ابی سفیان هم درگذشت عمر برادر او را معاویه

جانشین او نمود و خیر مرگ او را بپدرش ابو سفیان با تسلیت داد. او (ابو سفیان) پرسید:

ای امیر المؤمنین چه کسی را بجای او امیر کردی؟ عمر گفت معاویه امارت اردن و دمشق با هم جمع و مسلم گردید. عمیر بن سعد هم بیمار شد و از کار خود استعفا داد و از عثمان اجازه خواست که بخانه و خانواده خویش برگردد. عثمان هم باو اجازه داد آنگاه حمص و قنسرین را بمعاویه سپرد. عبد الرحمن بن علقمه هم درگذشت که امیر فلسطین بود. عثمان ایالت او را بمعاویه سپرد که در مدت دو سال تمام شامات در خلافت عثمان تحت امارت او درآمد و این است سبب تسلط او بر سراسر کشور شام.

اما سبب این جنگ (صواری) این است که چون مسلمین در افریقا مسلط شده و پیش رفته بودند اهالی افریقا را کشته و گرفتار کرده بودند که قسطنطین بن هرقل با سپاه خود قیام نمود. مانند آن سپاه از آغاز اسلام تا آن زمان دیده نشده بود.

لشکریان او با پانصد یا ششصد کشتی حمل شده بودند مسلمین هم بمقابله آنها شتاب کردند. فرمانده تمام اهل شام معاویه بن ابی سفیان بود. دریادار هم عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود. باد مخالف دریا هم ضد مسلمین وزیده بود. مسلمین ناگزیر لنگر انداختند رومیان هم لنگر انداخته آماده نبرد شدند. باد مخالف هم پایان یافت و دریا آرام شد. مسلمین برومیان پیغام دادند که امان و خودداری از جنگ میان ما و شما مقرر و بر پا شود که طرفین شب را باسایش بصبح رسانند. مسلمین آن شب را تا صبح با نماز و دعا و خواندن قرآن پایان دادند.

رومیان هم با نواختن ناقوس و عبادت شب را بسحر رسانیدند. روز بعد کشتی

ها را بهم بستند و پیوستند. سخت جانفشانی و پایداری و بردباری کردند که مانند آن صبر و ثبات در هیچ یک از جنگها دیده نشده بود. خداوند مسلمین را پیروز کرد.

قسطنطین هم مجروح شد و با زخم گریخت. کمتر کسی از رومیان نجات یافت مگر کسانی که توانستند بگریزند. عبد الله بن سعد هم در محل ذات الصواری اقامت نمود. چند روزی بعد از فرار رومیان در آن سامان ماند.

در آن جنگ و پس از پیروزی انتقاد کارهای عثمان شروع شد. نخستین کسی که درباره عثمان آغاز انتقاد نمود محمد بن ابی حذیفه بود. همچنین محمد بن ابی بکر که هر دو در آن جنگ شرکت کرده بودند. هر دو معایب عثمان را آشکار نموده گفتند:

او با رفتار ابو بکر و عمر مخالفت کرده. هر دو می گفتند: عثمان عبد الله بن سعد (همان امیر و دریادار مذکور) را بفرماندهی برگزیده و حال اینکه پیغمبر خون این مرد را هدر کرده بود و قرآن هم بکفر او تصریح کرده و آیه نازل شده. پیغمبر هم گروهی را طرد و نفی کرده بود که عثمان آنها را پناه داده عثمان یاران پیغمبر را برکنار و سعید بن عاص را امیر کرده همچنین ابن عامر را بامارت رسانیده. این گفتگو و سرزنش بگوش عبد الله رسید گفت هرگز شما دو مرد با ما در مرکب دریائی سوار نشوید. آنها هم (بر رغم او) سوار شدند و در جنگ کمتر دلیری کردند. از آنها پرسیده شد گفتند چگونه ما زیر فرمان عبد الله بن سعد جنگ و دلیری کنیم. عثمان او را برگزیده و عثمان چنین و چنان کرده. عبد الله نزد آنها فرستاد و نهی و تهدید کرد. مردم هم بر اثر شیوع گفته آنها افزودند و آنچه را که آنها نگفته بودند بزبان آوردند و بزبان خلیفه پرداختند اما قسطنطین که با کشتی خود سوی صقلیه (سیسیل) روانه شد. مردم آن جزیره وضع او را تحقیق کردند او خبر شکست را داد آنها گفتند تو دین مسیح را خوار و نابود

کردی. مردان و جنگجویان ما را بکشتن دادی. آنگاه او را بحمام برده کشتند و یاران او را در کشتی محصور نمودند و بآنها اجازه دادند که بشهر قسطنطنیه بروند. گفته شده در همان سال ارمنستان بدست حبیب بن مسلمه گشوده شد که خبر آن گذشت.

ص: ۱۹۷

بیان کشته شدن یزدگرد بن شهریار

در همان سال یزدگرد از فارس سوی خراسان گریخت این روایت بر حسب گفته و نوشته بعضی راویان است؟ پیش از این هم باختلاف روایات اشاره شده بود.

چنین بود که ابن عامر که امیر بصره بود در آغاز امارت خود سوی فارس لشکر کشید و آنرا گشود. یزدگرد هم در «جور» بود که اردشیر خوره باشد و در سنه سی (هجری) از آنجا خارج شد. ابن عامر بدنبال او مجاشع بن مسعود را فرستاد. گفته شده هرم بن حیان یشکری بوده (نه مجاشع) او او را تا کرمان پی کرد.

یزدگرد بخراسان گریخت. مجاشع بن مسعود و سپاه او دچار برف و سرما شدند مجاشع کنیزکی همراه داشت شکم شتر را پاره کرد و آن کنیز را در جوف شتر کشته نهفت و از شدت سرما رست و خود بیک جای دیگر پناه برد روز بعد سوی او رفت و او را زنده یافت.

در آنجا کاخی ساخت که بنام او قصر مجاشع نامیده شد.

برف باندازه یک نیزه فرود آمد و سپاه او هلاک شدند که خود و آن کنیز زنده ماندند.

محلی که لشکر در آن هلاک شده بود پنج یا شش فرسنگ از سیرجان که از شهرهای کرمان است دور بود.

این روایت بنا بر گفته کسی می باشد که ادعا کرده یزدگرد از فارس در همان سال گریخته است.

اما سبب قتل او در فتح فارس و خراسان بدان اشاره شده بود چنین است مردم هم در روایت چگونگی کشتن او مختلف هستند. گفته شده او با عده کمی از کرمان سوی مرو گریخت فرزاد برادر رستم هم با او بود ولی او را تنها گذاشت و خود بعراق برگشت ولی سفارش نگهداری او را بماهویه مرزبان مرو نمود. یزدگرد هم از ماهویه مال خواست و او نداد زیرا اهل مرو ترسیده بودند (از فتنه و جنگ) ناگزیر بترکها توسل کرده که آنها را یاری کنند که از شر یزدگرد مصون باشند ترکها رسیدند و شبیخون زدند و اتباع یزدگرد را کشتند. او بتنهائی پیاده گریخت تا برود مرغاب رسید. در آنجا بخانه یک سنگ تراشی که سنگ آسیا را می تراشید پناه برد. آن سنگ تراش او را کشت (گفته شده آسیابان).

او را دنبال کردند تا رد پای او را در خانه سنگ تراش یافتند. سنگ تراش را گرفتند و سخت زدند تا بکشتن یزدگرد اعتراف کرد.

او و تمام خانواده او را کشتند. در آن سرزمین یزدگرد با زنی جفت شد او آبستن شد و بعد از قتل او پسری زائید که توام او مرده بود بدین سبب او را «مخدج» نام نهادند (توام او را نابود کرده) برای آن پسر که پس از کشتن پدر از جفت جدا شده و زنده مانده نسلی بوجود آمد که اولاد او در زمان قتیبه بن مسلم که سغد را گشود در آن شهر بودند. همچنین دو دختر از فرزندان مخدج (شاهزاده توام مرده) مانده بودند که قتیبه هر دو یا یکی از آن دو دختر را نزد حجاج فرستاد و حجاج یکی را نزد ولید بن عبد الملک فرستاد او را بزنی گرفت و یزید ناقص را زائید

(که بعد خلیفه شد و بمادر شاهدخت خود افتخار و مباحات می کرد). جسد یزدگرد را از رودخانه بیرون آوردند. در تابوت نهادند و باستخر فرستادند که در آنجا در ناووس (گور) سپرده شد. گفته شده یزدگرد بعد از جنگ نهاوند باصفهان رفت در آن شهر مردی مطیار نام بود او در جنگ با اعراب کمی پیروز شده بود نام نیکی پیدا کرد و بمقام ارجمند رسید. مطیار روزی نزد یزدگرد بقصد دیدن رفت.

دربان مانع ورود و ملاقات او گردید تا پس از اجازه و اذن داخل شود. او هم او را زد و سر او را شکست زیرا خود را بالاتر از آن می دید که با اجازه دربان داخل شود. دربان هم با همان حال سرشکسته و بخون آغشته نزد یزدگرد رفت شاه که آن وضع را دید سخت خشمناک شد و رنجید. ناگزیر اصفهان را بدرود گفت و همان دم بری رخت کشید در شهری فرمانفرمای طبرستان نزد او رفت و پیشنهاد کرد که او بآن کشور برود. استحکام قلاع و حصار طبیعی کوهستان را برای او شرح داد و گفت اگر قبول نکنی بیک وضع دیگری دچار خواهی شد آنگاه اگر از من پناه خواهی اجابت نخواهم کرد و ترا نخواهم پذیرفت و نخواهم دید. او قبول نکرد.

گفته شده او (یزدگرد) پس از واقعه اصفهان فوراً سوی سیستان روانه شد.

سپس از آنجا با هزار سوار مرو را قصد نمود و نیز گفته شده چنین نبود بلکه او بفارس رفت و در آنجا دو یا سه سال اقامت کرد دهقان آن سرزمین (حاکم) از او چیزی را درخواست کرد او نداد. دهقان پای او را گرفت و کشید و از آن دیار بیرون کرد او ناگزیر بسیستان رفت و در آنجا مدت پنج سال اقامت گزید سپس خراسان را قصد کرد تا در آنجا سپاهی گرد آورده عرب را دنبال کند بمرو رفت و دهقان زادگان (بزرگان و سران قوم) با او همراه بودند که یکی از بزرگان و رؤساء آنها فرخزاد بود. چون بمرو رسید آغاز نامه نگاری و استمداد از پادشاهان چین و فرغانه و کابل

و خزر نمود که بیاری او اقدام کنند. در آن زمان دهقان مرو ماهویه ابو براز (کنیه) بود. ماهویه هم فرزند خود براز را مامور حراست مرو کرد که او مانع دخول او گردید. پدرش (که همراه شاه بود) نهیب داد که دروازه را باز کند او قبول نکرد (بر حسب تبانی) باو هم اشاره کرد که قبول نکند (دروازه را باز نکند) یکی از ملازمین یزدگرد متوجه اشاره ماهویه شد بشاه خبر داد و از او اجازه قتل ماهویه را خواست باو هم گفت:

اگر او را بکشی تمام سختی ها برای تو هموار و کلیه کارها تحت اختیار تو خواهد بود. شاه اجازه قتل او را نداد. گفته شده: شاه میخواست فرمانداری مرو را از ماهویه سلب و برادرزاده او سنجان بجای او منصوب کند، (دهقانی استانداری فرمانداری) ماهویه آگاه شد و بهلا-ک یزدگرد کمر بست نامه بنیزک طرخان نوشت که یزدگرد شکست خورده و دچار تباهی شده و بمرو آمده در پناه من است. بیا تا هر دو او را بکشیم و با عرب صلح و دوستی کنیم. و نیز تعهد کرد که اگر او باین کار مبادرت کند روزی هزار درهم باو خواهد داد. نیزک هم بیزدگرد نوشت که من آماده یاری تو می باشم که با عرب جنگ و ستیز کنیم بشرط اینکه هنگام رسیدن و لشکر کشیدن تو بتنهائی نزد من بیائی و فرخزاد و سپاهیان را از خود دور کنی.

یزدگرد با ملازمین خود مشورت کرد. سنجان باو گفت: من صلاح نمی دانم که تو لشکر و فرخزاد را از خود دور کنی. ابو براز (ماهویه) گفت: من صلاح در این می بینم که تو با نیزک متحد و یار شوی و هر چه او بخواهد انجام دهی.

یزدگرد هم رای ماهویه را دید و پسندید و قبول کرد. سپاه خود را پراکنده نمود بفرخزاد هم فرمان داد که با عده خود سرخس را پناهگاه قرار دهد که در آنجا تل بلند هست بر همان تل آماده باشد. فرخزاد فریاد زد و گریبان خود را چاک نمود. گریزی بدست گرفت و خواست ابو براز را بکشد. حمله کرد و گفت

ای شاه کشان شما دو پادشاه تا کنون کشته اید و یقین دارم این پادشاه را هم خواهید کشت فرخزاد در همان حال خشم و کشاکش بود که یزدگرد برای خشنودی او یک عهدنامه بخط خود نوشت که فرخزاد در امان خواهد بود (نزد اعراب) زیرا او پادشاه و خانواده او را تسلیم (دشمن) نمود و من (پادشاه) گواهی می دهم که او چنین کرده (خدمت بعرب). نیزک (پادشاه ترک) هم رسید. یزدگرد هم با ساز و و نی و طبل و اسباب طرب او را استقبال کرد که این کار بر حسب تدبیر و مشورت ابو براز بود که با شادی و طرب پیشوازی کند. چون نزدیک شدند ابو براز عقب ماند یزدگرد بر اسب سوار بود. یزدگرد فرمان داد یکی از اسبهای جنیبت پیش کشیده و او سوار شود. چون بسپاه (ترک) رسیدند هر دو متفقا یکسان وارد لشکرگاه شدند. در آن هنگام نیزک باو گفت: یکی از دخترهای خود را بزنی بمن بده تا بتوانم با صمیمیت ترا یاری و با دشمن جنگ کنم. یزدگرد غضب کرد و باو دشنام داد. نیزک هم گرز بر سر او زد. یزدگرد گفت: خیانت کار خیانت کرد سپس از همانجا گریخت و دوید.

لشکریان نیزک هم بقیه سپاهیان یزدگرد را کشتند. یزدگرد در آن فرار بیکی از نواحی مرو رسید. در آنجا از اسب پیاده شد و بخانه یک آسیابان پناه برد سه روز در آن خانه پنهان شد.

در آن سه روز چیزی نخورد. آسیابان باو گفت:

ای بدبخت رنج کشیده برخیز و طعامی بخور که سخت گرسنه و بی تاب هستی. یزدگرد گفت:

من نمی توانم طعام تناول کنم مگر اینکه زمزمه (دعا- بر حسب عادت زردشتیان) بکار آید. در خانه آن آسیابان مردی بود که زمزمه را می دانست و بجا می آورد. آسیابان با آن مرد سخن بمیان آورد. و او زمزمه کرد و یزدگرد

توانست طعام بخورد. چون آن مرد زردشتی که زمزمه کرده و برای یزدگرد دعا خوانده بود از آن خانه بیرون رفت شنید که مردم بجستجوی یزدگرد پرداخته اند او از آنها وصف او را خواست و آنها نشان و لباس و شمشیر و زیب و زیور او را شرح دادند او بآنها گفت چنین شخصی با چنین زیور و نشان در خانه آسیابان است ابو براز سواری از اسواران خود را بدان خانه فرستاد و فرمان داد که او را خفه (خبه) کند و نعش او را در رود اندازد. آن سوار نزد آسیابان رفت. او را سخت نواخت و آسیابان از نشان دادن یزدگرد خودداری کرد.

چون ناامید شد و خواست خارج شود یکی از اتباع او گفت من بوی عطر مشک را در اینجا استشمام می کنم آنگاه نگاه کرد دامن دیبای یزدگرد را در آب دید دانست که او در آب مخفی شده. آن دامن را گرفت و کشید و یزدگرد را بیرون آورد. شاه از او خواست که او را نکشد و بدیگران هم نشان ندهد و در قبال آن کتمان و خودداری کمر بند و خاتم و دو بازوبند خود را باو بدهد.

او گفت چهار درهم بمن بده تا ترا آزاد کنم (افسانه غیر قابل تصدیق) یزدگرد هم چهار درهم نداشت باز باو گفت. این خاتم من هرگز نمیتوان برای آن بها معلوم کرد. قیمت آن بی حد و حصر است. بیا این را بگیر (و مرا رها کن) او قبول نکرد. یزدگرد گفت: بمن گفته شده بود که روزی خواهد آمد که محتاج چهار درهم بشوم و باندازه یک گربه طعام داشته باشم (یاقوت من خوراک یک گربه است). من اکنون آن روز را می بینم آنگاه یکی از دو گوشواره خود را با آسیابان داد تا پنهان داشتن او را ادامه دهد. چون خواستند او را بکشند گفت: وای بر شما من در کتاب و نامه های (دینی) خود چنین دیده ام هر که پادشاه را بکشد در همین دنیا (قبل از آخرت) بآتش می سوزد مرا مکشید و زنده نزد دهقان ببرید یا باعراب بدهید زیرا آنها مانند مرا زنده خواهند داشت. آنها هر چه لباس و جواهر داشت

از تن او کردند و بردند و او را با زه کمان خفه کردند و در آب (روان) انداختند.

آب هم نعلش او را تا دهانه جوی برد و بیک چوب آویخت، پیشوای مذهبی مرو جسد او را گرفت و در تابوت نهاد و دفن کرد. ابو براز گوشواره ربوده شده را تحقیق کرد کسی که آنرا ربوده بود پیدا شد او را آنقدر زد تا مرد.

گفته شده: یزدگرد قبل از رسیدن اعراب از کرمان بمر و رفت که راه طبس (دو طبس) و قهستان را پیمود تا با عده چهار هزار بمر و رسید. نزدیک مرو دو فرمانده از سران سپاه با او ملاقات کردند. نام یکی براز و دیگری سنجان بود. میان آن دو سردار اختلاف و نفاق بود، براز نزد یزدگرد سعایت و از سنجان بدگوئی کرد بحدیکه یزدگرد نزدیک بود او را بکشد. براز هم اسرار توطئه و قتل سنجان را بیکی از بانوان خود که در توطئه دست داشت افشا نمود. آن راز آشکار شد و سنجان اتباع و یاران خود را جمع کرده بکاخ یزدگرد احاطه و او را محاصره نمود. براز از آن کاخ گریخت و یزدگرد سخت بیمناک شد که تن بفرار داد و بمحل آسیا که از مرو دو فرسنگ دور بود پناه برد. داخل خانه سنگ تراشی شد سنگ تراشی که سنگ آسیا می تراشید. آسیابان باو طعام داد و بهای طعام را از او خواست او نقد نداشت ناگزیر کمر بند خود را باو داد. آسیابان گفت: من فقط چهار درهم قیمت نان را میخواهم یزدگرد چهار درهم نقد نداشت. پس از آن بخواب فرو رفت و آسیابان در حال خواب او را کشت و هر چه داشت ربود و جسد بی جان (جیفه تعبیر شده که مردار باشد) او را در آب انداخت. شکم او را هم پاره کرد و در جوف آن چیزهای سنگین نهاد که باب فرو رود. مطرانی (کشیش مسیحیان) در مرو بود خبر قتل او را شنید. مسیحیان را جمع کرد و گفت: فرزند شهریار کشته شده، باید دانست که شهریار فرزند شیرین است که مؤمنه بود (بدین مسیح ایمان داشت).

شما همه قدر او و اندازه نیکی و نکوکاری او را نسبت بمسیحیان می دانید و آگاهید

که در زمان جد او انوشیروان مسیحیان تا چه اندازه مصون و محترم و شریف شده بودند ما برای قتل او باید ماتم بگیریم و برای دفن او یک مقبره ارجمند بسازیم.

آنها همه اجابت کرده یک مزار بلند و خوب بنا کرده، جسد او را حمل و در مقبره دفن نمودند. مدت پادشاهی او بیست سال بود. چهار سال از آن مدت بآرامش و آسایش گذشت و شانزده سال در کشاکش و جنگ و رنج و نبرد با اعراب طی شد که از اعراب سختی و عذاب کشید. او آخرین پادشاه خاندان اردشیر بن بابک بود و ملک او برای اعراب خالص و بدون مزاحم گردید.

ص: ۲۰۵

بیان لشکرکشی ابن عامر بخراسان و فتح آن

چون عمر بن الخطاب کشته شد اهالی خراسان نقض عهد و خیانت کردند.

همینکه ابن عامر فارس را گشود حبیب بن اوس تمیمی نزد او برخاست و گفت ای امیر کشور در قبال تو آماده است.

اندکی از آن گشوده شده و بقیه مانده (ایران) برو که خدا یار و یاور تو خواهد بود. گفت: مگر نه این است که بما دستور داده شده؟ او نخواست بگوید من رای ترا پسندیده ام بلکه ادعا کرد که دستور داشته (مبادا خود را کوچک کند) گفته شده ابن عامر پس از فتح فارس ببصره برگشت و در استخر شریک بن اعور را بجانشینی خود فرمانروا نمود شریک هم در استخر مسجد ساخت چون ابن عامر ببصره رسید احنف بن قیس گفته شده شخص دیگری غیر از احنف نزد او رفت و گفت:

دشمن از تو گریزان و سخت بیمناک و نگران است کشور هم فراخ است (و فتح آن آسان) برو که خداوند یار تو و نصرت و عزت دهنده دین خود می باشد. او زیاد را بامارت بصره برگزید و سوی کرمان لشکر کشید در کرمان مجاشع بن مسعود

ص: ۲۰۶

سلمی را که یک نحو یاری (نسبت برسول اکرم) داشت باستانداری منصوب کرد و باو دستور داد. اگر اهالی نقض عهد کنند با آنها نبرد کند و خود راه نیشابور را گرفت احنف بن قیس را هم فرمانده مقدمه نمود.

احنف بن قیس از دو محلی بنام طبس (طبسین) گذشت که آن دو طبس دو قلعه مرزی خراسان بود. ساکنین آن دو قلعه تن بصلح دادند. از آنجا سوی قهستان لشکر کشید.

مردم آن شهرستان با او نبرد کرده ناگزیر عقب نشستند در شهر تحصن نمودند سپاه ابن عامر هم رسید مردم با او صلح کردند بشرط اینکه ششصد هزار درهم بپردازند گفته شده کسی (سرداری) که بقهستان لشکر کشید امیر بن احمر یشکری بود که آن شهرستان (که بدست او فتح شده) بلاد بکر بن وائل (قبیله) محسوب گردید ابن عامر یک دسته از لشکر را بنیشابور فرستاد که رسته (رستاق) زام را از توابع آن شهر با جنگ و نیرو گشود همچنین با خرز که از بلوک نیشابور و جوین که تابع همان شهر بود.

ابن عامر اسود بن کلثوم عدوی که از عدی رباب (طایفه) و از پرهیزگاران بود سوی بیهق که آن نیز از توابع نیشابور بود فرستاد (با لشکر). او بقصبه بیهق رسید. با عده خود از یک رخنه که در دیواری ویران شده داخل قصبه شد. دشمن آن رخنه را بر مهاجمین بست مسلمین را محصور نمود. اسود در آن گیر و دار سخت نبرد کرد تا او و گروهی از اتباع وی کشته شدند. برادر او ادهم بن کلثوم بعد از قتل او فرماندهی بقیه را بر عهده گرفت او در جنگ پیروز شد و بیهق را گشود. اسود همیشه دعا می کرد که شهید شود و تن او طعمه درندگان و پرندگان شود. برادر او بعد از اینکه شهداء را دفن کرد جسد او را در بیابان گذاشت تا دعای وی مستجاب شود (طعمه وحوش شود). ابن عامر بشت را هم گشود که تابع نیشابور بود. این

بشت با شین نقطه دار است غیر از بست که با سین بی نقطه است که از بلاد داون و بشت از خراسان و نیشابور است.

او (ابن عامر) خوف و اسفراین و ارغیان را هم گشود سپس نیشابور را قصد نمود آن هم پس از فتح و تسلط بر اطراف. مردم شهر را چند ماه محاصره کرد. در هر مرحله از آن شهر یک مرزبان ایرانی بود که دفاع را بر عهده داشت. یکی از مرزبانان در یک محله درخواست صلح کرد و امان خواست بشرط اینکه مسلمین را از ناحیه دفاع خود راه بدهد.

درخواست او را اجابت کردند. او شبانه مهاجمین را از محله خود داخل شهر نمود. مرزبان بزرگ (که فرمانده کل بود) ناگزیر در قلعه تحصن و درخواست امان نمود. همچنین اتباع او. ابن عامر اجابت کرد و شرط شد که هزار هزار درهم (یک میلیون) غرامت بدهد. شهر نیشابور را بهیثم سلمی سپرد و خود سوی نسا و ایورد لشکر کشید هر دو شهرستان را با صلح و تسلیم تصرف نمود. یک دسته از لشکر هم سوی سرخس روانه کرد. فرمانده آن گروه عبد الله بن خازم سلمی بود.

مردم آن شهرستان نبرد کردند و بعد بشرط اینکه صد تن از آنها زنده بمانند و مشمول امان باشند تسلیم شدند. مرزبان سرخس با این شرط موافقت کرد و نام صد تن را برد که مشمول امان باشند ولی خود را فراموش کرد او را کشت (عبد الله بن خازم مرزبان را کشت که مشمول امان نشده بود) با جنگ و غلبه وارد سرخس شد مرزبان طوس نزد ابن عامر رفت و طوس را با پرداخت ششصد درهم مصون داشت.

ابن عامر لشکری برای فتح هرات بفرماندهی عبد الله بن خازم فرستاد. گفته شده فرمانده شخص دیگری بود.

مرزبان هرات خیر لشکرکشی را شنید خود نزد ابن عامر رفت و صلح هرات و باذغیس و بوشنج را مقرر نمود.

گفته شده: ابن عامر با سپاه خود هرات را قصد و با مردم آن جنگ نمود و مرزبان آن شهر بشرط پرداخت هزار هزار درهم با او صلح نمود، چون ابن عامر آن شهر را گشود مرزبان مرو نزد او فرستاد و دو هزار هزار و دویست هزار درهم داد. غیر از این هم چیزهای دیگر گفته شده، ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را نزد مرزبان مرو فرستاد. مرو و توابع آن همه مشمول صلح بوده جز یک قریه که سنج نام داشت. آنرا با نبرد و قوه گشودند. سنج بکسر سین و سکون نون که در آخر آن جیم باشد.

ابن عامر پس از آن احنف بن قیس را (با لشکر) بطخارستان روانه کرد او از یک محل - رسته - (رستاق معرب آن) گذشت که بنام او رسته احنف مشهور شد نام اصلی آن سوانگرد (سوانگرد - معرب) بود. آنجا را محاصره و با صلح گشود.

سیصد هزار درهم هم باج گرفت.

احنف گفت من باین شرط صلح را قبول می کنم که یک مرد از ما داخل کاخ شده بر کنگره آن اذان بگوید و در همان کاخ زیست کند تا وقتی که بمیل خود خارج شود آنها هم شرط را پذیرفتند.

احنف از آنجا سوی مرو رود لشکر کشید مردم شهر با او نبرد کرده مغلوب و کشته شدند. بقیه بشهر بند رفته محصور شدند. مرزبان آن شهر یکی از خویشان باذان فرمانروای یمن بود. باحنف چنین نوشت:

علت اینکه من صلح را قبول کرده ام مسلمان بودن باذان است (این باذان در زمان پیغمبر مسلمان شد و یمن را از دشمنان اسلام نجات داد که شرح حال او گذشت). احنف هم صلح او را با دریافت ششصد هزار درهم پذیرفت. آنگاه احنف یک دسته از لشکر پیشاپیش فرستاد آنها بمحل بغ (رسته بغ) رسیدند و مواشی آن محل

را راندند و بردند. بعد از آن با مردم آن سامان صلح نمودند.

اهالی طخارستان لشکری فراهم کرده آماده نبرد شدند. همچنین مردم جوزجان و طالقان و فاریاب (طالقان خراسان) و اطراف آنها همه با عده و عدد مستعد نبرد شدند مقابله و مقاتله واقع شد. پادشاه صغانیان بر احنف (فرمانده) حمله کرد. احنف نیزه را از دست مهاجم گرفت. سخت نبرد کرد تا آنکه مشرکین منهزم شدند. مسلمین هم آنها را دنبال کرده بزاری کشتند و بهر نحوی که دلخواه آنها بود ظفر یافتند.

سپس بمرورود عودت نمود گریختگان هم بجوزجان رفتند احنف هم اقرع ابن حابس تمیمی را با دسته ای از لشکر بدنبال آنها فرستاد. خیل حابس که بآنجا رسید او بسواران خود چنین گفت:

ای بنی تمیم (قبیله او و احنف) با هم دوست و مهربان و یار و یاور یک دیگر باشید.

تا کارها برای شما آسان و سختی ها هموار شود. نخست با شکم و شهوت خود جهاد کنید، از حیث شکم خواری و شهوترانی عقیف و شریف باشید تا دین شما در خور صلاح و اصلاح شما باشد. مبالغه و افراط در هیچ کاری نکنید تا جهاد شما خالص و بی ریا باشد.

اقرع با خیل خود سوی جوزجان رفت، مسلمین اندکی جولان دادند که ناگاه مشرکین گریخته میدان تهی گردید. جوزجان را هم با قوه و نبرد گشودند.

ابن غریزه نهشلی (در آن جنگ) چنین گفت:

سقی صوب السحاب اذا استهلت مصارع فتیه بالجوزجان

الی القصرین من رستاق خوت اقادهم هناک الاقرعان یعنی باران هنگامی که ابر بیارد. قتلگاه جوانان را در جوزجان آبیاری و

سیرآب کند. از همانجا تا محل دو کاخ از رسته خوت سیراب شود که در آنجا دو سردار اقرع فرمانده آن جوانان بودند.

(اقرع- کچل ولی در اینجا نام دو شخص معروف است).

احنف طالقان را هم با صلح گشود (طالقان خراسان) همچنین فاریاب. گفته شده آن دو شهر را امیر بن احمر گشود سپس احنف بلخ را قصد کرد که شهر و مرکز طخارستان بود. مردم آن سرزمین با تأدیه چهار صد هزار بعضی گفته اند هفتصد هزار صلح نمودند.

احنف بن قیس در آن سرزمین اسید بن متشمس را بفرمانداری منصوب کرد و خود راه خوارزم گرفت خوارزم هم کنار رود جیحون واقع شده او نتوانست آنرا تسخیر کند با یاران خود مشورت نمود حصین بن منذر باو گفت: عمرو بن معدیکرب (سردار مشهور و مقتول در نهاوند) چنین گوید:

إذا لم تستطع امرأ فدعه و جاوزه الی ما تستطيع اگر نتوانی کاری را بانجام برسانی آنرا بگذار برای وقت دیگر و بکاری که می توانی انجام دهی پرداز.

(این بیت مثل معروف شده) احنف سوی بلخ مراجعت کرد اسید هم مبلغ مقرر صلح را دریافت کرده بود مراجعت او با جشن مهرگان تصادف کرد هدایای بسیاری از نقد درهم و دینار و چیزهای دیگر اعم از مواشی و ظرف و رخت و بسیاری از هر چیز نفیس تقدیم کردند او بآنها گفت:

ما این را جزء شروط صلح نکرده بودیم.

آنها گفتند:

ص: ۲۱۱

آری ولی ما این کار را همیشه برای امراء و اولیاء خود انجام می دادیم.

او گفت:

من نمی دانم شاید چنین حقی داشته باشم من اینها را دریافت می کنم تا درباره آن مطالعه و اندیشه کنم.

اموال را قبول کرد تا احنف رسید. باحنف خبر داد او آنها را نزد خود خواند و تحقیق کرد.

آنها هم همان پاسخی که باسید (سردار) داده بودند باو دادند. او هم آن اموال را نزد ابن عامر فرستاد ابن عامر باحنف گفت:

ای ابا بحر (کنیه) این اموال را تو خود بگیر و ببر.

احنف گفت:

من بآنها نیازی ندارم.

ابن عامر آنها را گرفت. حسن بصری (دانشمند و فقیه ایرانی آن زمان) گفت آن مرد قرشی (مقصود ابن عامر) آنها را ربود. او رباینده (طماع و رشوه خوار) بود.

چون آن فتح بدست ابن عامر (در زمان امارت او) انجام گرفت مردم باو گفتند چنین فتح و ظفری برای هیچکس میسر نشده. تو فارس و کرمان و سیستان و خراسان را گشودی.

گفت چنین است و من بشکرانه این پیروزی بقصد حج خواهم رفت و از همین محل احرام خواهم کرد. او از نیشابور احرام کرد و بحجاز رفت و بر عثمان وارد شد و در خراسان قیس بن هیشم را بامارت و جانشینی خود منصوب نمود. قیس هم بعد از رفتن او سرزمین طخارستان را قصد کرد بهر شهری که رسید بدون جنگ مردم

ص: ۲۱۲

تسلیم شده صلح را مقرر و خود اطاعت نمودند تا بسمنجان رسید.

مردم آن شهر از تسلیم خودداری کردند و او آنها را محاصره نمود تا آنکه با قوه و نبرد آن شهر را گشود و هر چه بود ربود.

(اسید) بفتح همزه و کسر سین (حفیض بن منذر) با ضاد نقطه دار.

ص: ۲۱۳

چون ابن عامر کرمان را بدرود گفت و راه خراسان را گرفت مجاشع بن مسعود سلمی را در کرمان بامارت منصوب کرد چنانکه قبل از این ذکر شد. باو هم دستور داد که سراسر کرمان را فتح کند. مردم کرمان هم عهد را شکسته و تمرد کرده بودند. او نخست همید را با قوه و نبرد گشود ولی بمردم آن محل امان داد و آنها را (از قتل) مصون داشت. در آنجا هم کاخی بنا نمود که بنام مجاشع (او) معروف شد. سپس سیرجان را قصد کرد مرکز کرمان بود چند روزی بمحاصره شهر گذرانید مردم هم تحصن کرده بودند با آنها جنگ کرد و شهر را با نیرو گرفت بسیاری از مردم شهر جلای وطن (مهاجرت) کردند. (مهاجرت زردشتیان بهندوستان از همان زمان آغاز شد). باز هم لشکرکشی خود را ادامه داد. مردم را سخت دچار و تار و مار کرد تا بمحل «قفص» رسید. در آنجا بسیاری از مردم جمع و آماده جنگ شده بودند با آنها نبرد کرد و ظفر یافت. بسیاری از مردم گریختند و بسیاری از اهل کرمان مهاجرت کرده سوار کشتی شده دریا را نوردیدند

و نجات یافتند. بعضی از مردم بمکران رفتند عده ای هم بسیستان مهاجرت کردند.

اعراب هم خانه ها و مزارع آنها را تملک و قناتها را حفر نمودند خود اعراب بجای ایرانیان گریخته مالیات ده یک را پرداختند و مالک اراضی شدند.

ص: ۲۱۵

پیش از این شرح فتح سیستان در زمان عمر بن الخطاب گذشت بعد از آن مردم آن سامان عهد را شکستند. هنگامی که ابن عامر خراسان را قصد کرده بود ربیع ابن زیاد حارثی را بسیستان فرستاد او (با عده خود) بیابان را نوردیدند تا بقلعه زالق رسید. در روز جشن مهرگان مردم آن سامان را غارت کرده دهقان آنها را اسیر نمود او خود را خرید و جان خویش را باین شرط آزاد کرد که یک عصا را بزمین فرو برد و آنقدر سیم و زر بر آن ریخت تا آن عصا را با مال نقد پوشانید. بعد از آن هم نسبت بمردم زیردست خود بمانند شروط صلح فارس صلح نمود.

آنگاه سوی شهری که «کرکویه» نامیده می شد رهسپار گردید (مقصود ربیع) با مردم آن شهر صلح منعقد کرد و از آنجا بزرنگ رفت نزدیک شهری بنام «روشت» پیرامون زرنگ لشکر زد. مردم آن شهر جنگ کردند، بعضی از رجال مسلمین کشته شدند ولی عاقبت مشرکین منهزم شدند کشتار عظیمی رخ داد و بسیاری از آنها بخاک و خون افتادند.

سپس ربیع سوی «ناشروود» روانه شد و آنجا را گشود. بعد از آن «شرواد» را

قصد کرد و آنرا تسخیر نمود. از آنجا سوی زرننگ لشکر کشید. مردم بجننگ برخاستند بر آنها ظفر یافت در شهر تحصن کردند. مرزبان آن شهر برای شخص خود درخواست امان کرد تا بتواند نزد او حاضر شده درباره شروط صلح گفتگو کند ربیع باو امان داد و خود برای پذیرائی وی بر تن یکی از کشتگان نشست و بر جسد کشته دیگر (از ایرانیان) تکیه داد. باتباع خود دستور داد که چنین کنند و هر یکی بر پیکر یک کشته بنشیند و بر دیگری تکیه دهد.

چون مرزبان آن وضع و حال را دید سخت ترسید مرزبان شروط صلح را بدین گونه مقرر کرد که هزار غلام بدهد هر غلامی حامل یک جام زرین باشد.

مسلمین داخل شهر شدند. بعد از آن (ربیع) سوی «سنارود» لشکر کشید. در آنجا دشتی بود که باید آنرا درنوردد او از آن دشت گذشت و بشهر رسید او بیک قریه رسید که در آنجا اصطبل معروف رستم پهلوان بود (رستم سیستانی مشهور). مردم آن با او نبرد کردند او بر آنها پیروز شد سپس بشهر زرننگ برگشت و در آنجا مدت یک سال اقامت گزید و بعد نزد ابن عامر برگشت. در آن شهر حاکمی از طرف خود منصوب نمود مردم آن حاکم را طرد و خود تمرد کردند.

امارت ربیع در آن سامان مدت یک سال و نیم بود او از آنجا (سیستان) چهل هزار برده گرفتار کرد. در آنجا منشی او حسن بصری (دانشمند مشهور) بود بعد از او ابن عامر برای حکومت سیستان عبد الرحمن بن سمره بن حبيب بن عبد شمس را برگزید او هم سوی زرننگ لشکر کشید مردم را در شهر محاصره کرد. مرزبان شهر با او صلح کرد باین شرط که دو هزار درهم و دو هزار غلام بدهد.

عبد الرحمن زرننگ و کش را تا ناحیه هندوستان تسخیر کرد. از ناحیه رنج هم تا «داون» را گرفت و شهر داون را هم قصد کرد. اهالی شهر در کوهستان «زوز» محصور شدند. او بمحل زوز هم رسید و در معبد داخل شد «زوز» یک بت زرین بود دو چشم

از یاقوت داشت. عبد الرحمن زد و دست صنم را قطع کرد و دو یاقوت چشم آن بت را ربود آنگاه بمرزبان آن سامان گفت تو این زر و گوهر را بردار و ببر من مقصودی جز اینکه تو بدانی این بت سود و زیان ندارد نداشتم فقط در این کار (ضربت) خواستم عدم تأثیر بت را در نفع و ضرر بدانی.

بعد از آن کابل و زابلستان را گشود. زابلستان آستانه غزنه بود. از آنجا به- زرننگ برگشت در آنجا ماند تا کار عثمان آشفته شد (مردم بر او شوریدند). آنگاه امیر ابن احمر یشکری بامارت سیستان منصوب شد. عبد الرحمن برگشت و مردم شوریدند و امیر ابن احمر را از آنجا بیرون کردند و خود تمرد را از سر گرفتند. این امیر همان است که زیاد بن اعجم درباره او گوید:

لولا- امیر هلکت یشکرو یشکر هلکی علی کل حال اگر امیر نبود قبیله یشکر هلاک می شدند اگر چه قبیله یشکر در حال هلاک هستند (مرده و بی اثر)

ص: ۲۱۸

در همانسال عثمان خود امیرالحاج بود و در همان سال ابو الدرداء انصاری که از مجاهدین بدر بود وفات یافت. گفته شده وفات او در سنه سی و دو بوده. ابو طلحه انصاری که از جنگجویان بدر بود در همان سال درگذشت گفته شده در سنه سی و دو یا پنجاه و یک بود و در همان سال ابو اسید ساعدی درگذشت گفته شده در سنه شصت بود.

بنابر این روایت آخرین کسی که از مجاهدین بدر وفات یافته بود.

(اسید) بضم همزه. در همان سال ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم وفات یافت همچنین برادر او طفیل. ابو سفیان بن حرب بن امیه بسن هشتاد و هشت سال هم هلاک شد.

در این سال معاویه بن ابی سفیان بتنگه قسطنطنیه لشکر کشید. عاتکه دختر قرظه همسر او هم همراه وی بود. گفته شده فاخته بوده.

بیان پیروزی ترکها و قتل عبدالرحمن بن ربیع

در آن سال قوم خزرج و قوم ترک متفقا بر مسلمین ظفر یافتند. علت آن این بود که چون جنگهای مسلمین پیاپی واقع شد آن دو قوم جمع شده یک دیگر را سرزنش نموده گفتند ما ملتی بودیم که هرگز مانند نداشته و هیچ ملتی قادر بر مقابله یا برابری ما نبود تا این گروه اندک رسیدند که ما در قبال آنها عاجز شدیم. بعضی از آن دو قوم گفتند: آنها اعراب مرگ ندارند و کسی از آنها تا کنون در میدان جنگ کشته نشده.

چنین هم بود زیرا مسلمین در جنگ نخستین کشته نداده بودند بدین سبب آنها گمان بردند که اعراب کشته نمی شوند و بمرگ آشنا نیستند.

بعضی از آنها گفتند آیا بهتر این نیست که امتحان کنیم (که آیا می‌میرند یا نه) آنگاه در بعضی از جنگلها کمین شده تا یک دسته از سپاهیان اسلام از آن مکان عبور کردند آنها را هدف تیر نمودند و یکباره کشتند.

بزرگان و سالاران آنها جمع شده قرار گذاشتند که در فلان روز باعراب هجوم کنند. در آن هنگام عثمان بعبد الرحمن بن ربیعہ نوشته بود که او در آن زمان در باب (در بند) بود که مردم بسبب سیری بی‌نیاز شده اند هرگز پیش مرو و بجنگ دست مزین زیرا می‌ترسم بسبب تن پروری مسلمین کشته شوند ولی عبد الرحمن آن پند را بکار نبرد و سوی بلنجر لشکر کشید.

ترکها و خزرها هم متحد و جمع شده بودند. با مسلمین سخت نبرد کردند که در آن واقعه عبد الرحمن کشته شد. او لقب ذو النور داشت زیرا نام شمشیر او نور بود.

اهالی بلنجر نعلش او را در تابوت نهاده بدان تبرک می‌کردند و بواسطه جسد او توسل و نصرت را طلب و توقع می‌نمودند.

چون او کشته شد مسلمین گریختند و در آن گریز دو گروه شدند یک گروه در بند بسلیمان بن ربیعہ برادر مقتول پیوستند که او از طرف سعید بن عاص بیاری مسلمین رسیده بود آن هم بر حسب فرمان عثمان چون باو رسیدند از مرگ نجات یافتند.

گروه دیگر راه گیلان و گرگان را گرفتند که سلمان فارسی همراه آنها بود.

همچنین ابو هریره در آن لشکر یزید بن معاویه نخعی و علقمه بن قیس و معضد شیبانی و ابو مفرز تمیمی در یک خیمه و عمرو بن عتبہ و خالد بن ربیعہ و الحلحال بن دری و قرثع هم در یک خیمه با هم بودند هر دو دسته هم نزدیک و همسایه بودند.

قرثع می‌گفت: خوشا خون سرخ فام که بر این رخت ریخته و جامه مرا رنگین کند.

عمرو بن عتبه هم بيك قبای سفید كه بر تن داشت خطاب می كرد: خوشا رنگ سرخ خون كه سپیدی ترا برنگ سرخ تبدیل كند.

یزید بن معاویه (غیر از یزید) هم در عالم رؤیا دید كه يك آهو كشته و بخون آغشته شده بخیمه او حمله كرده بودند كه آن غزال را با يك ملحفه پیچیده (تكفین شده) در يك قبر بسیار خوب دفن كردند و سه شخص هم بر قبر آن غزال (برای ترحم) نشستند و چون بیدار شد جنگ واقع شد و او هدف سنگ شده سر وی شكست و زندگی را بدرود گفت. انگار جامه او با خون سرخ فام نقش برداشته بود او هم مطابق خوابی كه دیده بود بدان نحو كه آهو دفن شده در يك قبر خوب غنود. معضد هم بعلقمه گفت روپوش خود را بمن عاریه بده تا من سر خود را بدان بپوشانم. او هم ردای خود را باو داد كه بر سر خویش بست و سوی برجی كه یزید مذکور در پای آن كشته شده بود رفت و نبرد كرد و با تیرهای متعدد او عده ای كشته شدند كه يك سنگ از برج بلنجر از يك عراده (منجنیق) باو اصابت و سر او را خرد و تباه كرد یاران وی جسد بخون آغشته وی را حمل و او را در قبر یزید نخعی دفن كردند علقمه هم آن روپوش را بعاریه داده بود گرفت و شست ولی اثر خون از آن زایل نگردید.

او نماز جمعه را با همان ردای رنگین بجا می آورد و می گفت: چون خون معضد در این روپوش نمایان است من بیادگار او (برای طلب ثواب) با همین ردا نماز می خوانم.

عمرو بن عتبه هم مجروح شد. همان طور كه آرزو می كرد قبای خود را رنگین و ملون دید سپس زندگی را بدرود گفت. اما قرع كه او نبرد كرد تا تن وی با سر نیزه پاره پاره شد. مردم همه پایداری كردند تا وقتی كه او زنده بود و بعد منهزم شدند كه گریز مردم با كشتن او رخ داد.

خبر واقعه بعثمان رسید گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ما برای خدا هستیم و سوی خدا هم برمی گردیم. آیا اهل کوفه نقض عهد (و خیانت) می کنند؟

خداوندا تو از جرم آنها عفو کن. عثمان هم بسعید بن عاص نوشته بود که سلمان (بن ربیعہ) را سوی دربند (با لشکر) روانه کند او هم او را فرستاد که با گریختگان تصادف کرد چنانکه گذشت و او آنها را نجات داد.

چون عبد الرحمن کشته شد سعید بن عاص بجای او (برادرش) سلمان بن ربیعہ را امیر دربند نمود. حذیفه بن یمان را هم بفرماندهی سپاهیان کوفه منصوب کرد عثمان هم مددی برای آنها از اهل شام فرستاد که امیر آنها حبیب بن مسلمه بود.

سلمان هم خود را امیر همه دانست ولی حبیب از متابعت او خودداری کرد بحدی که اهل شام گفتند نزدیک بود ما سلمان را بزنیم. اهل کوفه گفتند اگر چنین باشد بخدا سوگند ما هم حبیب را می زنیم و حبس می کنیم و اگر امتناع کنید ما و شما بسیار کشته خواهیم داد:

اوس بن مغراء در این خصوص چنین گفت:

ان تضربوا سلمان نضرب حبیبکم و ان ترحلوا نحو ابن عفان نرحل

و ان تقسطوا فالتغر ثغر امیرناو هذا امیر فی الکتاب مقبل

و نحن و لاه الامر کنا حماه لیالی نومی کل ثغر و نعکل وزن بیت اول مختل است و باید «فان» با اضافه فاء باشد. یعنی اگر شما سلمان را بزنید ما حبیب شما را می زنیم اگر هم شما برای شکایت نزد ابن عفان (عثمان خلیفه بروید و رحل ببندید) ما هم خواهیم رفت. اگر انصاف بدهید مرز بامیر ما اختصاص دارد (مرزبان- امیر سرحد) و او امیری می باشد که با لشکرها می آید. ما اولیاء امور هستیم و ما این کار را حمایت می کردیم که بسی شبها در هر مرز و بوم تیراندازی کردیم و (بدشمن) زیان رسانیدیم.

ص: ۲۲۳

حبيب هم خواست نسبت بفرماندار (امير) در بند (كه سلمان باشد) تحكم كند مانند سابق (كه در شام) اهل كوفه و فرماندهان كه وارد مي شدند و امير شام بر اهل كوفه امارت و رياست مي داشت.

حذيفه (بن يمان) هم سه بار جنگ و حمله (غزا) نمود در سيمين بار خبر قتل عثمان رسيد. حذيفه گفت خداوندا كشندهگان او را لعن كن. ما هر چند از او گله داشتيم (ولي بقتل او راضي نبوديم) فتنه جويان گله ما را نردبان فتنه و وسيله فساد كردند. خداوندا آنها را با شمشير بكش. (حذيفه از موالي و شيعيان علي بود).

ص: ۲۲۴

در همان سال ابو ذر وفات یافت (از موالی و شیعیان علی) بدختر خود (یگانه خلف او که منتسبین باو از او مانده اند) گفت: ای دخترک من سربکش و بین آیا کسی را در راه می بینی، او سر بلند کرد و نگاه نمود و گفت: کسی نمی بینم.

او گفت: هنوز دم مرگ من نرسیده است. سپس باو دستور داد که یک میش بکشد و بپزد او گفت: آنانی که باید مرا دفن کنند که مردم صالح و نکوکار هستند بآنها بگو ابو ذر بشما قسم می دهد که سوار نشوید (و مروید) مگر آنکه از این (طعام) بخورید او هم چنین کرد و چون گوشت در دیگ پخته شد (و وقت رسید) از آن دختر پرسید آیا کسی در راه می بینی؟ گفت: آری یک دسته سوار می آیند. گفت:

مرا رو بکعبه دراز کن. او هم چنین کرد. آنگاه ابو ذر (در حال احتضار) گفت:

بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. بنام خدا و باقوه خدا و بآئین پیغمبر خدا آنگاه زندگی را بدرود گفت:

دختر او رفت و سواران را استقبال کرد و گفت: خداوند شما را بیامرزد.

بیائید مرگ ابو ذر را مشاهده کنید (تجهیز کنید) آنها پرسیدند او کجاست؟ او

بجسد و اشاره کرد. آنها گفتند: ای، زهی سعادت و یاری. خداوند ما را گرامی داشته که چنین کاری را انجام دهیم. میان آنها ابن مسعود بود (عبد الله یار پیغمبر و دانشمند) او سخت گریست و گفت: راست گفت پیغمبر. او تنها می میرد (غریب) و روز رستاخیز هم تنها برمی خیزد. آن سواران او را تجهیز و تکفین کرده بر او نماز گذاشتند و دفن نمودند. دخترش بآنها گفت:

ابو ذر بر شما درود می گوید و سوگند می دهد که سوار مشوید و مروید مگر اینکه طعامی تناول کنید. آنها چنین کردند و هنگام رفتن خانواده او را با خود بردند تا بمکه رسیدند و خبر مرگ او را بعثمان دادند عثمان دختر او را بخانواده خویش ملحق کرد و گفت: خدا ابا ذر را بیامرزد و گناه وی را ببخشد که خود او ربنده را اختیار کرد (عثمان او را تبعید نمود). چون خواستند نعش او را دفن کنند از پشت خیمه بوی مشک استشمام کردند از دختر او سبب آن بوی خوش را پرسیدند گفت: چون هنگام مرگ رسید. گفت: آنانی که برای دفن مرده می آیند بوی بد استشمام می کنند که با تناول طعام منافات دارد و موجب نفرت می شود. خوب است که تو (دختر) مشک بسائی و با آب بیامیزی و بر چادر بریزی. کسانیکه شاهد دفن او بودند: ابن مسعود و ابو مفرز و بکر بن عبد الله که هر دو تمیمی بودند و اسود بن یزید و علقمه بن قیس و مالک اشتر که هر دو نخعی بودند و حلحال ضبی و حارث بن سوید تمیمی و عمرو بن عتبه سلمی و ابن ربیع سلمی و ابو رافع مزنی و سوید بن شعبه تمیمی و یزید بن معاویه نخعی و برادر مرثع ضبی و برادر معضد شیبانی بودند. گفته شده مرگ او در سنه سی و یک بود و نیز گفته شده ابن مسعود خانواده او را با خود نبرد آنها را بحال خود گذاشت تا عثمان از مکه برگشت آنگاه باو خبر مرگ ابو ذر را داد عثمان هم راه خود را از طریق ربنده قرار داد و آن خانواده را با خود حمل نمود.

قارن (سردار بزرگ ایران) عده از دو طبس (طبسین) و اهل باذغیس و هرات و قهستان جمع کرده که سپاه او بالغ بر چهل هزار جنگجو گردید. قیس (سردار عرب) باین خازم (عبدالله سردار عرب) گفت: وضع را چگونه می بینی و چه باید کرد ابن خازم گفت من عقیده دارم که تو از این بلاد بروی زیرا من امیر این سامان هستم از ابن عامر هم فرمان دارم که اگر روزی جنگی در خراسان رخ دهد من فرمانده و حاکم این سامان باشم. قیس نخواست با او بستیزد ناگزیر مملکت را باو سپرد و خود سوی ابن عامر رخت بست. چون ابن عامر او را دید سخت سرزنش کرد و گفت تو مملکت را در حال آشوب و ویرانی گذاشتی و خود آمدی؟ قیس گفت: او از تو فرمان داشت.

ابن خازم هم سوی قارن لشکر کشید عده او بیش از چهار هزار نبود. دستور داد هر سربازی با خود مقداری چربی، پیه و روغن حمل کند بمیدان که رسید دستور داد پنبه یا پارچه کهنه بروغن آلوده و پرمایه از چربی کنند آنگاه آن مایه را بر سر نیزه ها بیاویزند. میدان را قصد کرد. چون بمیدان رسید ششصد سوار برگزید

و بعد عده دیگر با صف دیگر بدنبال آنها بمدد فرستاد آنگاه دستور داد آن مایه از روغن سیراب شده بسر نیزه آویخته را روشن کنند. مقدمه لشکر نیمه شب بسپاه قارن رسید و در آن هنگام حمله ناگهانی را آغاز کردند. سپاهیان غافل و آرام یکباره دچار دهشت و وحشت شدند. آنها از شیخون در امان بودند. ابن خازم (با خیل خود) بآنها نزدیک شد. آتش را از چپ و راست دیدند که با شتاب نزدیک میشود. آنها آتش را بالا و پائین می دیدند و کسی نمی دیدند که حامل آتش باشد.

سخت ترسیدند و متحیر شدند که ناگاه ابن خازم با مسلمین بر آنها هجوم بردند و قارن را کشتند. مشرکین منهزم و پراکنده شدند. مسلمین آنها را دنبال کرده میکشند و اسیر می گرفتند. اسراء بسیاری گرفتار شدند. ابن خازم خبر فتح را برای ابن عامر نوشت و او امارت وی را تثبیت نمود که امیر خراسان شد.

او در خراسان بود تا واقعه جمل (جنگ علی) رخ داد آنگاه بصره رفت و در جنگ ابن حضرمی هم شرکت کرد و با او در خانه «سنبل بود». گفته شده: هنگامی که قارن برای جنگ لشکر تجهیز می کرد قیس بن هیشم با عبد الله بن خازم مشورت کرد که چه باید بکند. ابن خازم گفت: من می دانم که تو طاقت مقابله آن عده فزون از شمار را نخواهی داشت تو خود بتنهائی نزد ابن عامر برو و باو خبر لشکرکشی قارن را بده و ما همین جا در قلاع خود تحصن می کنیم. چون قیس دور شد ابن خازم فرمان خود را آشکار کرد و گفت: ابن عامر مرا امیر خراسان نموده آنگاه برای مقابله قارن لشکر کشید (و آن تدبیر را بکار برد) سپس خبر فتح را برای ابن عامر نوشت و او هم امارت خراسان را برای او مسلم داشت. اهالی بصره هم همیشه بکسانی تسلیم نشده و صلح نکرده صلح می کردند. همیشه هم چهار هزار سوار (علاوه بر جنگجویان دیگر) آماده کارزار داشتند.

بیان حوادث دیگر

در همان سال عباس عم پیغمبر وفات یافت که هشتاد و هشت سال داشت او بزرگتر از پیغمبر از حیث سن بود که سه سال بزرگتر بود. در همان سال عبد الرحمن بن عوف درگذشت سن او هفتاد و پنج سال بود. همچنین عبد الله بن مسعود که عمار بن یاسر بر جنازه او نماز خواند گفته شده عثمان بر او نماز خواند عبد الله بن زید بن عبد ربه هم درگذشت او مؤذن بود.

(در همان سال سلمان فارسی هم وفات یافت).

ص: ۲۲۹

در آن سال معاویه در ناحیه «ملطیه» قله معروف بقله مرأه (زن) که در کشور روم بود گشود. در همان سال عبد الله بن سعد هم برای دومین بار بافریقا حمله کرد زیرا مردم آن سرزمین پیمان را شکسته و تمرد کرده بودند. در همان سال احنف سوی خراسان رفت (با لشکر) و دو مرو را گشود (مرورود و مروشاهجان) ابن عامر هم بنیشابور رفت و آنرا فتح کرد بر حسب روایت بعضی از راویان که شرح آن گذشت. در همان سال حمله و غزای قبرس رخ داد این هم بر حسب گفته و روایت بعضی از مؤرخین و باز هم شرح آن پیش از این بتفصیل گذشت. گفته شده در سنه بیست و هشت گشوده شد چون سنه سی و سه (هجری) رسید رومیان مردم آن سامان را یاری کرده کشتی و جهاز و اسباب دریانوردی و سلاح داده شد.

معاویه هم در سنه سی و سه آنها را قصد نمود. قبرس را با قهر و غلبه گشود و اسیر گرفت سپس با مردم آن جزیره صلح کرد و آنها را با پیمان در آن سامان قرار داد.

او دوازده هزار (مرد جنگی) برای سرکوبی آنها فرستاد و پس از فتح یک شهر و چند مسجد ساخت. گفته شده جنگ دوم معاویه در سنه سی و پنج بود.

بیان فرستادن بعضی از مردم کوفه بشام

در آن سال عثمان چند تن از اهل کوفه را بشام فرستاد (تبعید کرد) علت آن این بود که چون عثمان سعید بن عاص را بامارت کوفه فرستاد آن هم پس از اینکه گواهی داده شد که ولید (امیر سابق) باده گسار بوده باو امر کرد که ولید را (بمدینه) روانه کند. سعید هم وارد شد و ولید را فرستاد و منبر را از پلیدی او شستشو داد. جماعتی از بنی امیه که همراه او بودند او را از آن عمل (شستن منبر) نهی کردند ولی او نشنید. سعید جمعی از بزرگان و مجاهدین قادسیه و قرآن خوانان کوفه برگزید که آنها همنشین و یاور او شده بودند. آنها در داخل خانه با او می نشستند (با آنها مشورت می کرد) ولی بخارج خانه که می رفت همه کس می توانست او را ملاقات کند (بدون حاجب و مانع) روزی برگزیدگان بر او داخل شدند.

حیث بن فلان اسدی گفت طلحه بن عبد الله بسی نیک مرد سخی و بخشنده است.

سعید گفت: کسی که مانند نشاستج (نشاسته- ملک) را دارد حقا باید سخی و دهشور باشد بخدا سوگند اگر من هم مانند آنرا داشتم زندگانی همه شما در رفاه بود.

عبد الرحمن بن حیث که در آن هنگام نوجوان بود گفت:

بخدا چنین آرزو دارم که ملطاط (ملک) مال تو بود و آن عبارت از املاک خسروان است که در کنار رود فرات واقع شده و نزدیک کوفه بود. آنها گفتند:

خدا دهان ترا خرد و تباه کند (که این سخن را گفتی) بخدا ما قصد آزار و تنبیه ترا داریم. پدر او گفت:

او جوان است بازار او نپردازید: گفتند او میگوید کاش املاک شما که سواد باشد (ملک مفتوح عراق که فیء مسلمین است) ملک خاص و خالص سعید باشد! پدرش گفت: برای شما هم چندین برابر آنرا آرزو می کند. جمعی بر او خشم گرفته شوریدند و آنها (مالک اشتر) و جندب و ابن ذی الحنکه و صعصعه و ابن کواء و کمیل و عمیر بن ضابی بودند. آنها برخاستند و او را نواختند. پدر او مانع شد و هر دو را زدند تا هر دو بحال اغماء افتادند. سعید (امیر) هم دفاع می کرد و بآنها سوگند می داد. آنها خودداری نکرده تا آنکه کاملاً از آن دو (پدر و پسر) تشفی حاصل کردند. بنی اسد (قبیله) شنیدند و با طلیحه بکاخ امیر (که واقعه در آن رخ داده بود) احاطه و محاصره کردند. قبایل دیگر هم تجمع کرده بمحاصره آنها پرداختند. آنها بسعید توسل جسته پناه بردند. او هم گفت: ای مردم، جمعی با هم نزاع کردند و خداوند سلامت را نصیب آنها نمود (قتلی واقع نشده) آنها را با نصیحت پراکنده کرد. پدر و پسر بهوش آمدند و گفتند: یاران و همنشینان تو (سعید) ما را کشتند.

گفت پس از این آنها را تا ابد نخواهم پذیرفت شما هم خودداری کنید و مردم را نشورانید. آن دو (پدر و پسر) هم شنیدند و در خانه خود نشستند ولی آن عده که مرتکب ضرب آنها شده بودند بانتقاد کارهای عثمان و ناسزا گفتن شروع نمودند.

گفته شده علت وقوع آن حادثه این بود که مردم نزد سعید شب نشینی و حدیث (سحر) داشتند که اعیان و بزرگان اهل کوفه بودند که مالک بن کعب

ارحبی و اسود بن یزید و علقمه بن قیس که هر دو نخعی بودند و مالک اشتر و جماعتی دیگر در مقدمه آنها بودند. سعید گفت: این سواد (املاک عراق) بوستان قریش است (ملک خاص و خالص). اشتر گفت تو می گوئی املاک (سواد) ما که خداوند آنها را بما ارزان داشته و ما آنها را با شمشیر گرفته ایم باغ قریش است که ملک تو و قریش باشد؟ گروهی هم با او هم عقیده بوده سخنی مانند کلام او را ندیدند عبد الرحمن اسدی که رئیس شرطه (پلیس - ضابطین - پاسبانان) بود گفت آیا شما با امیر چنین درستی می کنید و پاسخ سخت می دهید؟ او هم نسبت بآنها درستی کرد و سخت پرخاش نمود. اشتر گفت از همینجا شروع کنید. این مرد از دست شما رها نشود آنها برخاستند و او را نواختند (رئیس شرطه). او را سخت لگدکوب کردند تا بحال اغما افتاد. پای او را هم گرفتند و کشیدند. بعد از آن آب بر او ریختند و او بهوش آمد چون بهوش آمد گفت بخدا سوگند کسی که مرا برگزیده کشته است (یعنی سعید که امیر باشد و او را بریاست انتخاب کرده بود). سعید گفت بخدا پس از این هیچ یک از اینها همنشین و یار من نخواهد بود. آنها هم در محافل خود جمع می شدند و بعثمان و سعید دشنام می دادند. مردم هم ضد آنها جمع شده و عده آنها افزایش یافت. سعید و بزرگان و اشراف کوفه بعثمان نوشتند و از او تبعید آنان را درخواست کردند. عثمان هم بآنها نوشت (بامیر و اشراف کوفه) که آنها را بشام نزد معاویه تبعید کنند. بمعاویه هم نوشت که چند تن برای برانگیختن فتنه آفریده شده اند تو آنها را تنبیه و از احداث فتنه منع کن.

اگر آنها هدایت شدند چه بهتر و گرنه آنها را نزد من روانه کن.

چون نزد معاویه رفتند آنها را در کلیسای مریم منزل داد و هر چه در عراق دریافت می کردند برای معیشت آنها مقرر و تادیه نمود. او (معاویه) شام و ناهار را با آنها تناول می کرد. روزی بآنها گفت: شما گروهی از عرب هستید پخته و مسن و دارای زبانهای چرب هستید. بسبب اسلام دارای شرف و مقام شده اید و بهمین سبب

بر ملل دیگر غلبه نمودید و اموال آنها را ربودید. شنیده ام که بر قریش خشم گرفته اید. اگر قریش نبودند شما خوار و زبون می بودید. پیشوایان شما (از قریش) برای شما سپر بلا می باشند. پراکنده شوید و از این سپر دوری مجوئید پیشوایان (و فرمانداران) شما در تحمل بلا شکیب می باشند. آنها بار شما را می کشند و برد باری میکنند بخدا سوگند اگر خودداری نکنید خداوند شما را بتسلط گروهی دچار خواهد کرد که رفتار بد را بشما تحمیل خواهند کرد (شما را خوار خواهند کرد).

تحمل آن بدرفتاری هم شایسته شما نخواهد بود. آنگاه با همان صبر و بردباری (در تحمل ذلت) شما شریک کردار زشت آنها شده جور و ستم را (متفقا) برعیت روا خواهید داشت.

شما نسبت بملت چه در حیات و چه بعد از ممات ستم خواهید کرد. یکی از آنها که صعصعه بود گفت: اما قریش بدانکه نسبت بعرب در جاهلیت فزونتر و گرامی تر و نیرومندتر نبود. اما اینکه می گوئی قریش سپر شما می باشند اگر رخنه در سپر پدید آید حتما بلا بما زودتر می رسد.

(اگر فساد بقریش برسد بما هم سرایت می کند) تو ما را ببودن قریش میترسانی معاویه گفت: من اکنون شما را شناخته ام و اکنون هم خوب می دانم چیزی که باعث گستاخی شما شده کم خردی شما می باشد. تو (صعصعه) که خطیب آنها هستی خردمندتر از آنها نمی بینم من وضع اسلام را شرح می دهم و تو نام از جاهلیت می بری؟

خداوند رسوا کند مردمی را که شما و کار شما را بزرگ دانسته اند از من بپذیرید و دانش آموز بشوید با اینکه گمان نمی برم که می توانید دانش آموز شوید بدانید که قریش در جاهلیت یا در عالم اسلام گرامی نشده مگر با خداپرستی قریش از اقوام دیگر عرب فزونتر و استوارتر نمی باشد ولی از حیث حسب و نسب گرامی تر و بهتر و پاکتر است. آنها در جوانمردی و مروت و عدالت بهتر از ملل دیگر بوده

و هستند. پناه آنها فقط خدا بودند فزونی و نیروی لشکر. مردم در جاهلیت یک دیگر را می خوردند خداوند بآنها یک پناهگاه داد که حرم (کعبه) باشد. مردم در پیرامون مکه یک دیگر را می ربودند (و غارت می کردند و می کشتند) ولی در حریم مکه آسوده و ایمن بودند. آیا دانسته یا شنیده اید یک عرب یا عجم یا سیاه و یا سرخ گرفتار روزگار باشد و میان قریش آسوده و در امان نباشد؟ هر که قریش را بدشمنی و تباهی قصد می کرد خداوند رخسار وی را بر خاک مذلت می کشید. آنها چنین گرامی و مصون بودند تا آنکه خداوند خواست بر عزت و عظمت آنها بیفزاید. آنها را از خواری این جهان مصون داشته خواست از مذلت آخرت هم مصون بدارد بدین سبب بهترین خلق خویش را برگزید (که آنها را گرامی تر بدارد) و برای او یارانی اختیار کرد که آنها برگزیده قریش باشند سپس پایه های ملک را بر آنها استوار و محکم کرد خلافت را هم در آنها (یاران) منحصر کرد که این ملک اصلاح نمی شود مگر با وجود آنها پس از او مدار ملک هستند و ملک بر آنها دایر می شود. خداوند در جاهلیت آنها را حفظ و حمایت می کرد (قریش را) با اینکه کافر بودند در پناه خداوند زیست می کردند.

آیا تصور می کنی که بعد از اسلام خداوند آنها را حمایت نکند و گرامی ندارد وای بر تو و بر یاران تو. تو ای صعصعه از یک قریه بدترین قریه ها و از یک دشت عمیق و دور هستی که بدترین بیابانهاست. مردم آن ده بزشتی و شرخواهی معروف و مشهور هستند.

همسایه آن ده از شر و بدخواهی آنها مصون نمی باشد.

یک مرد شریف در آن قریه زیست نمی کند شخص پست هم در آن قریه جز دشنام و ناسزا سرمایه ندارد.

اهل آن قریه از حیث نام و نشان و صفت و لقب بدترین مردم هستند.

دامادهای آنها (منتسبین با سبب) پست ترین خلق هستند. در کشاکش ملل سنگ زیرین هستند. شما ای صعصعه و قوم شما کارگر و مزدور و فعله پارسیان هستید. هنگامی که دعوت پیغمبر بشما رسید تو توانستی در بحرین (قریه خود) زندگانی را ادامه دهی بدین سبب در محل خود نماندی مبادا مردم را بدین اسلام هدایت کنی. تو هم بدترین قوم خود هستی چون مسلمان شدی و آمدی دین خدا را کج و سست کنی. تو میخواهی باز مردم را بخواری برگردانی. برای تو هم این کار زیانی ندارد و با این عمل چیزی از دست نمی دهی (که خود فرومایه هستی). این کار (فتنه) مردم را پست نخواهد کرد. از تادیبه مالیات هم باز نخواهد داشت.

شیطان از گمراه کردن شما غفلت نکرده و باز ننشسته شیطان دانست که شما اهل شر و فساد هستید شما را برانگیخت و در عین حال مردم را هم ضد شما برانگیخته و حتما شیطان شما را هلاک خواهد کرد و شما بآرزوی خود که ایجاد فتنه و فساد باشد نخواهید رسید.

هر گاه بخواهید یک شر و فتنه برانگیزید خود دچار شر و نتیجه زشت عمل خود میشوید. دچار رسوائی بیشتر خواهید شد. آنگاه معاویه آنها را ترک کرد و از میان آنها برخاست. آنها هم دچار بهت و حیرت شدند. بعد از آن نزد آنها رفت و گفت:

من بشما آزادی و اجازه می دهم که هر جا میخواهید بروید بروید خداوند با وجود شما بکسی نفع و ضرر نمیرساند. شما مردان سود و زیان نخواهید بود (که بنفع شما امیدوار و یا از ضرر شما پرهیزگار باشم). اگر بخواهید رستگار شوید با جماعت موافقت و همراهی کنید، احسان و نیکی (من) شما را سیر و مغرور نکند نیکی را بد نگردانید. بروید هر جا که میخواهید (آزاد هستید که تبعید و تحت الحفظ بودند). من درباره شما بامیر المؤمنین (عثمان) خواهم نوشت. چون از آن مکان خارج شدند آنها را خواست و گفت: من دوباره سخن خود را تکرار میکنم.

بدانید که پیغمبر معصوم بود و مرا بامارت منصوب فرمود و در کار خود هم داخل نمود بعد از آن ابو بکر بخلافت رسید او هم بمن امارت و ایالت داد.

بعد از او عمر خلیفه شد و باز بمن امارت داد. بعد از او عثمان هم بمن امارت را سپرد. هر که رفت هم از من خشنود بود. پیغمبر برای حکمرانی اشخاص را برگزید که میان مسلمین توانگر و نکوکار بودند. خداوند هم توانا و بدخواه بدخواهان است. اهل حيله و تزوير را سرنگون میکند. هرگز خود را دچار فتنه مکنید.

شما خود میدانید که هر چه میگوئید بر خلاف باطن و عقیده نهانی شماست خداوند هم از شما نخواهد گذشت تا آنکه شما را رسوا و رازهای شما را برای مردم بر ملا کند. معاویه بعثمان نوشت. مردمی بر من وارد شدند که عقل و دین ندارند عدالت آنها را گستاخ و جسور کرده. آنها خدا را نمیخواهند و برای خدا کاری نمیکنند.

سخن آنها هم دور از حجت و برهان است. آنها فقط همت باین گماشته اند که فتنه را برانگیزند و اموال اهل ذمه (پناهندگان یا تحت تسلط و عهد اسلام) را برابند خداوند هم آنها را امتحان و مبتلا و رسوا خواهد کرد، آنها (در این کارها) مفتضح و رسوا و سرافکنده خواهند شد. آنها خود دارای نیروی کافی نمیباشند بدست مردم دیگر و با قوه آنها فتنه را برانگیزند. تو ای (عثمان) بسعید بنویس و او را از حمایت آنها نهی کن آنها کاری نمیتوانند بکنند مگر هیاهو و غوغا. آنها هم از دمشق خارج شده با یک دیگر مشورت نمودند و گفتند بکوفه برنمیگردیم زیرا مردم کوفه بما شماتت و استهزا خواهند کرد بهتر این است که بجزیره برویم (میان دو رود بین النهرین). عبد الرحمن بن خالد بن ولید خبر آنها را شنید. او فرماندار حمص بود آنها را نزد خود خواند و گفت: ای آلت و ابزار ابلیس، بدا بحال شما نه مرحبا شیطان شکست خورد و گریخت و نا امید شد شما هنوز در حال کوشش و نشاط هستید (برای فتنه). خداوند عبد الرحمان را بخسران و زیان دچار کند اگر شما را تنبیه

و تادیب نکند. ای گروهی که من نمیدانم بکدام قوم از عرب منتسب هستید و آیا عرب و یا عجم هستید هر چه بمن رسیده از احوال و اعمال شما نزد من تکرار مکنید و هر چه بمعایه گفته اید بمن مگوئید. شما بمعایه چنین گفتید و چنان ولی بدانید من فرزند خالد بن ولید هستم که وقایع سخت او را آزموده من فرزند کسی هستم که اهل رده (مرتدین) را نابود کرد. بخدا ای صعصعه اگر بشنوم یکی از اتباع من بینی ترا خرد کند و بتو دشنام دهد یا بکوبد. خشنود خواهم شد و شما را مایه عبرت خواهم کرد. آنها را مدت یک ماه (بخواری) نگهداشت، هر گاه سوار میشد آنها دنبال خود پیاده میکشید و اگر صعصعه را می دید می گفت: ای زاده بزّه و گناه اکنون می دانی که هر کس با نیکی اصلاح و تربیت نمی شود با بدی و سختی و شر اصلاح و تنبیه میشود؟ چرا آنچه را بسعید (امیر کوفه) گفته بودی بمن نمیگوئی؟

چرا سخنی که نزد معاویه گفتی بزبان نمی آری؟ آنها می گفتند: ما توبه می کنیم. ما را ببخش خداوند ترا ببخشد. آنها بدین حال بودند (تضرع می کردند) تا آنکه او گفت: خداوند توبه شما را پذیرفت. آنگاه اشتر (مالک) را نزد عثمان فرستاد.

او برای دومین بار نزد عثمان رفت. عثمان باو گفت: هر جا که میخواهی منزل بکن. او گفت: میل دارم با عبد الرحمن بن خالد باشم عثمان گفت: اختیار داری برو. او هم نزد عبد الرحمن برگشت.

گفته شده و نیز روایات دیگری آمده و بر این خبر افزوده شده که معاویه آنها را هنگامی ملاقات کرد که یک شب بر ملاقات آنها گذشته بود او با آنها چنین گفت:

بخدا سوگند من چیزی بشما نمی گویم مگر اینکه قبل از گفتن آن بخود تلقین کرده و آموخته باشم همچنین نسبت بخاندان خود هم آن را می آموزم و بکار می بندم.

قریش هم می داند که من زاده ابو سفیان هستم. هر فرزندی که مردم بوجود

می آورند او خردمندتر از آن فرزندی می پروراند. ابو سفیان بزرگترین و بهترین و گرامی ترین مردم قریش بود بااستثناء پیغمبر که خداوند او را برگزید و گرامی داشته. من گمان می کنم که اگر ابو سفیان فرزندی بوجود آورده باشد از همه هشیارتر و مآل اندیشتر باشد. صعصعه گفت دروغ می گوئی کسی مردم را آفرید که بهتر از ابو سفیان موجودی را پدید آورد و او را بدست خود ساخت و از نیروی خویش در او دمید و بفرشتگان فرمان داد که برای او سجده کنند همه سجده کردند و میان آنها نیک و بد و پرهیزگار و زشت کار و احمق و خردمند بودند (مقصود آدم ابو البشر) معاویه آن شب چیزی نگفت و از میان آنها خارج شد شب بعد نزد آنها رفت و مدتی گفتگو کرد و در ضمن گفت ای گروه سخن نیک بگوئید و خوب پاسخ دهید یا خاموش شوید و در نفع و ضرر خویش اندیشه کنید و سود خود و خانواده های خود و مسلمین را در نظر بگیرید. صعصعه گفت تو شایسته این نیستی که جواب خوب بشنوی یا ما از تو اطاعت کنیم و حال اینکه تو خداوند را معصیت می کنی و در خور نیکی نمی باشی معاویه گفت مگر نه این است نخستین سخن من دعوت شما پرهیز از خشم خدا بوده و بشما پند دارم که خداپرست باشید و پراکنده نشوید و اجتماع را حفظ کنید. آنها گفتند. هرگز تو ما را بتفرقه و مخالفت با آئین پیغمبر دعوت کردی معاویه گفت اگر چنین کرده بودم اکنون توبه می کنم و شما را بطاعت خدا و رسول و پرهیزگاری و حفظ اتحاد و اجتماع دعوت می کنم که پیشوایان خود را محترم و گرامی بدارید و حتی الامکان آنها را براه راست هدایت کنید.

صعصعه گفت: بنا بر این من بتو امر می کنم که از امارت مسلمین کناره گیری و این امارت را بکسی واگذار کنی که از تو احق و اولی باشد و او کسی باشد که پدرش در عالم اسلامی گامی برداشته و بیاری اسلام اقدام نموده و از پدر تو بهتر و شایسته تر باشد. معاویه گفت: بخدا سوگند من برای اسلام چند گام

برداشته بودم و در زمان من کسی از من بهتر و شایسته تر نیست که امارت را بر عهده بگیرد. عمر بن الخطاب همه را دید و دانست و مرا برگزید و اگر دیگری از من بهتر و نیرومندتر بود او را نصب می کرد. عمر هرگز با کسی مدارا نمی کرد و از کسی باکی نداشت. اگر غیر از این بود دیگری باین مقام می رسید. من هم در این مدت کاری نکرده ام که موجب کناره گیری من باشد اگر امیر المؤمنین هم کناره گیری مرا ضروری می دانست حتما برای من می نوشت من هم کناره گیری می کردم. آرام باشید این وضع و حال نتیجه آرزوهای شیطان است. که شیطان این تعلیمات (زیان بخش) را بشما تلقین میکند. بجان خود قسم اگر کارها بر وفق تعلیم و رای شما انجام می گرفت و موافق خواهشها و آرزوهای شما می بود هرگز اسلام پایدار نمی شد و یک روز یا یک شب برقرار نمی بود. شما سوی خبر و نکوکاری برگردید. نیک بگویید. خداوند هم خشمها و بازخواستهای دارد.

من میترسم که شما پیروی از شیطان را ادامه دهید و بمعصیت خداوند پردازید آنگاه خداوند شما را بخواری دچار خواهد کرد. چه دیر و چه زود خدا شما را بوادی مذلت خواهد فرستاد. آنها بر معاویه شوریدند و سر او و ریش وی را سخت گرفتند و کشیدند. معاویه گفت بخدا سوگند اگر اهل شام بدانند و حمله شما را ببینند که شما نسبت بمن جسارت و گستاخی کرده اید شما را میکشند و من قادر بر منع آنها و حمایت شما نخواهم بود. شما را می کشند. بجان خود سوگند کارهای شما همه بیکدیگر شباهت دارد (کار نخستین و کار آخر) سپس از میان آنها برخاست و رفت بعثمان هم نامه مانند نامه نخستین نوشت. عثمان باو نوشت که آنها را دوباره نزد سعید بن عاص روانه کند و بکوفه برگرداند او هم آنها را برگردانید آنها هم زبان درازی و انتقاد را تجدید کردند. سعید هم بستوه آمد و باز بعثمان نوشت و عثمان دستور داد که آنها را بحمص نزد عبد الرحمن بن خالد روانه کند. روزی آنها را

هم مقرر نمود. آنها اشتر (مالک) و کمیل بن زیاد و زید بن صوحان و برادر او صعصعه (از اعیان شیعیان علی بودند) و جندب بن کعب ازدی و عروه بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء بودند، گفته شده معاویه در خصوص شخص خود از ابن کواء پرسید که من چگونه هستم او پاسخ داد: تو از حیث تسلط دارای ملک وسیع هستی (کنایه از سعت صدر و تمکن). چراگاه تو فراخ و فزونتر است، سرعت انتقال و هشیاری و فی البدیهه پاسخ دادن تو مشهور است. در کارها خوب غور میکنی و با مطالعه و اندیشه و فکر عمیق کارها را انجام می دهی: بردباری و خردمندی بر کارهای تو غلبه دارد. تو یک رکن از ارکان اسلام هستی که یک رخنه پر بیم را سد کرده و مانع خطر می شوی معاویه باو گفت: بمن خبر بده از کسانی که در شهرها فتنه ها را بر پا میکنند من چنین می بینم که تو نسبت بهمگنان و یاران خود خردمند تر هستی. گفت اما اهل مدینه که آنها بیشتر آماده فتنه و شر هستند ولی عاجز و ناتوانند. اما اهل کوفه که آنها در برانگیختن فتنه با هم متحداً هجوم می برند و تنها پراکنده می شوند. اما اهل مصر که آنها در ایجاد فتنه و شر و فساد شتاب میکنند ولی زود پشیمان میشوند و از کار خود برمی گردند. اما اهل شام که آنها مطیع قائد خود هستند و در قبال بدخواه و گمراه کننده آنها سخت مقاومت میکنند.

چون سه سال از مدت امارت عبد الله بن عامر گذشت. شنید و آگاه شد که مردی بر حکیم بن جبلة عبیدی (راه زن و دزد مشهور که هر گاه با سپاه میرفت با عده خود عقب میماند و آغاز غارت می نمود مخصوصا اهل ذمه و پناهندگان اسلام را غارت میکرد و بمنزل خود برمیگشت). وارد شد. آن مرد وارد عبد الله بن سبا معروف بابن السوداء بود (یهودی مشهور که خود را بعلی منتسب کرد و در اسلام رخنه نمود) جمعی هم با او گرویدند. ابن السوداء هم تعالیم و تلقینات خود را بآنها آموخت او کردند. ابن عامر که خبر او را شنید او را نزد خود خواند و پرسید که و چه هستی؟ پاسخ داد مردی از اهل کتاب بوده اسلام را پذیرفتم و خواستم در جوار تو (زیر سایه تو) زیست کنم. ابن عامر گفت من درباره تو چیزهایی شنیده ام از اینجا برو و از من دور شو. او هم از آنجا خارج و بکوفه وارد شد. از کوفه هم اخراج شد شد مصر را قصد کرد و در آن کشور رحل اقامت افکند و با پیروان خود آغاز نامه نگاری نمود و بعضی از مردم هم میان او و پیروان وی رفت و آمد میکردند. حمران بن ابان با زنی در حال عده ازدواج کرده بود عثمان ما بین آن دو جدائی افکند و

او را حد زد و سوی بصره تبعید کرد. او هم بملازمت ابن عامر (امیر) پرداخت. روزی سخن از عامر بن قیس (مرد پرهیزگار و استوار) بمیان آمد. امیر خواست بدیدن او برود. حمران گفت من پیشاپیش می روم و اوضاع او را تحقیق میکنم. نزد او رفت او را در حالی دید که قرآن می خواند باو گفت امیر میل دارد ترا زیارت کند او بخواندن قرآن ادامه داد و پاسخی نداد. حمران برگشت و هنگامی که از در خارج میشد ابن عامر (امیر) داخل شد او بامیر گفت این مرد معتقد است که آل ابراهیم (قریش که ابن عامر از آنها بود) نسبت بخود او افضل نیستند. چون ابن عامر وارد شد آن مرد پارسا قرآن را بست و آماده گفتگو گردید. ابن عامر سخن را چنین آغاز کرد آیا میل نداری که نزد ما بیائی (و معاشرت کنی). او گفت سعد بن ابی القرحاء مایل معاشرت امراء است (من مایل نیستم). او شرف همنشینی را طالب است گفت آیا میل نداری ترا بحکومت انتخاب کنیم. گفت حصین بن حر فرمانداری را دوست دارد (من ندارم) گفت آیا میل داری برای تو زن اختیار کنیم گفت ربیعہ بن عسل زنان را دوست دارد. گفت این مرد (اشاره بحمران کرد) میگوید که تو مدعی هستی آل ابراهیم افضل از من نیستند. او (چیزی نگفت) قرآن را باز کرد این آیه آمد «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خانواده عمران را برگزید و بر جهانیان برتر نمود.

حمران (بسبب آن دروغ) دور شد. پس از مدتی که در بصره اقامت گزیده بود عثمان باو اجازه مراجعت داد. جماعتی هم همراه وی بودند آنها ضد عامر سخن گفتند و تحریک نمودند (آن مرد پارسا) و گفتند او از خوردن گوشت خودداری و از زناشوئی پرهیز میکند و در نماز جمعه هم حاضر نمیشود. عثمان هم عامر (مرد پرهیزگار) را نزد معاویه روانه کرد (تبعید) همینکه رسید نزد معاویه خوانی

گسترده شده که حاوی ترید بود او نشست و مانند اعراب بادیه نشین طعام خورد معاویه دانست که نسبت باو دروغ گفته شده (او گوشت می خورد). معاویه هم علت تبعید او را شرح داد. او گفت: اما نماز جمعه که من در صف آخر حاضر می شوم و خودنمائی نمیکنم و زودتر از همه بیرون میروم که اهل صف اول مرا نمی بینند اما ازدواج که من قبل از تبعید شروع بخواستگاری کرده بودم و بسبب تبعید زناشوئی من انجام نگرفت. اما پرهیز از خوردن گوشت را از قصابان نمی خرم زیرا روزی دیدم قصابی میشی را می کشید و بسلاخ خانه میبرد آنگاه کارد را بر حلقوم آن حیوان نهاد و سرش را برید من از آن روز از تناول گوشت خودداری کردم. معاویه باو گفت: بشهر خود برگرد گفت: هرگز من بشهری که مردم آن مرا متهم و بدنام کرده اند برنمیگردم. ناگزیر در کنار دریا اقامت گزید گاهی هم معاویه را می دید و معاویه حاجت او را می پرسید او هم میگفت: هیچ درخواستی ندارم.

چون معاویه اصرار و تکلیف را تکرار کرد گفت: میل دارم گرمای بصره را برای من در این دیار حاضر کنی زیرا هنگام روزه گرفتن در بصره احساس رنج میکردم و در اینجا رنج و زحمتی نمیبینم (مقصود اگر بتوانی در تحمل رنج برای من اجر فراهم کن که در اختیار معاویه نبود)

بیان بعضی از حوادث

در آن سال عثمان بامارت حج پرداخت و در همان سال مقداد بن عمر معروف بابن اسود یار پیغمبر (از شیعیان علی) وفات یافت. وصیت کرده بود که زییر بر نعش او نماز بخواند. در همان سال طفیل و حصین که هر دو فرزند حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بودند (عم زاده پیغمبر) و هر دو هم در جنگ بدر و احد شرکت کرده بودند وفات یافتند گفته شده آن دو برادر در سنه سی و یک یا سنه سی و دو وفات یافتند.

ص: ۲۴۵

گفته شده در آن سال جنگ و غزای «صواری» رخ داد که پیش از این بدان اشاره نمودیم. در همان سال کسانی که نسبت بعثمان بدبین و بدخواه بودند با هم مکاتبه و مراسله کرده که در یک جا جمع شوند و با هم مشورت کنند. آنها بر عثمان شوریده و خشمگین شده بودند.

بیان شرح آن و خبر روز جرعه

پیش از این نوشته بودیم که جمعی از اهل کوفه تبعید شده نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید اقامت کرده بودند. سعید بن عاص هم هیئتی بنمایندگی نزد عثمان فرستاده بود و آن هیئت در سال یازدهم خلافت عثمان رفته بود. سعید هم پس از یک سال از امارت خود اشعث بن قیس را بری و نسیر عجلی را بهمدان و سائب بن اقرع را باصفهان و مالک بن حبیب را بماء (نهایند) و حکیم بن سلام خزومی را بموصل و جریر بن عبد الله بقرقیسیا

و سلمان بن ربیعہ را بدر بند بامارت و ایالت منصوب نمود. قعقاع بن عمرو را هم فرمانده سپاهیان (در بند) کرد. عتیبه بن نهاس را هم بخلوان فرستاد کوفه از امراء و رجال و رؤساء تهی گردید. یزید بن قیس ضد عثمان قیام و خلع او را اعلان کرد. اتباع او هم کسانی بودند که ابن السوداء (ابن سبا مشهور که شرح حال او گذشت) با آنها مکاتبه (دعوت و تبلیغ) داشت قعقاع بن عمرو او را بازداشت (یزید بن قیس را) او گفت: ما فقط عزل سعید را میخواهیم. گفت اگر فقط همین درخواست را داری که باکی نیست آنگاه او را آزاد کرد. یزید هم با تبعیدشدگان (خبر آنها گذشت) مکاتبه و آنها را نزد خود دعوت کرد. اشتر و کسانی که نزد عبد الرحمن تبعید شده بودند سوی او شتاب کردند و اشتر سبقت کرد ناگاه روز جمعه بدون خبر مالک اشتر بر در مسجد ایستاد و گفت من از طرف امیر المؤمنین (عثمان) آمده ام عثمان از سعید درباره زنان شما (سرشماری) هر یکی صد درهم مطالبه و مؤاخذه و او را وادار کرده که رجال و امراء امتحان داده را بمحل خود برگرداند. او ادعا میکند که املاک شما باغهای خاص و خالصه قریش است. مردم شوریدند و شتاب کردند و باو گرویدند ولی خردمندان آنها را از آشوب و خلاف منع و نهی کردند. هیچ کس پند آنها را نمیپذیرفت یزید (بن قیس) هم رسید و دستور داد جار بکشند که هر که مایل باشد سعید را برگرداند (عزل کند) بما ملحق شود.

اشراف و اعیان و خردمندان قوم در مسجد ماندند. عمرو بن حرث هم نایب سعید (امیر) بود بر منبر فراز گشت و پس از حمد و سپاس مردم را باتحاد و ترک مخالفت و غز دعوت نمود. قعقاع باو گفت:

آیا میخواهی سیل را از مجرای خود برگردانی. هیهات (دور باد) این شورش خاموش نخواهد شد مگر با ضرب شمشیر. بیم آن میرود که شمشیرها آخته

و شاخها بهم نواخته شود (کنایه از پیچیدن شمشیرها و نواختن و در هم زدن آنها هنگام جنگ). بیم آن میرود که مردم مانند درختهای طوفان زده درهم و برهم بریزند.

آنها آرزوی چنین روزی را دارند خداوند او را (سعید) برنگرداند. هرگز تا ابد تو بردبار باش. او هم از آنجا بخانه خود رفت و آرام نشست. یزید بن قیس هم عده خود را بمحل «جرعه» سوق داد و آن محل نزدیک قادسیه بود.

اشتر (مالک) هم با او بود. سعید بن عاص هم رسید و نزد آنها رفت. آنها گفتند ما با تو کاری نداریم و حاجت گفتگو هم نیست. او گفت بهتر این بود که یک مرد بنمایندگی نزد امیر المؤمنین روانه کنید.

نزد من هم یک نماینده می فرستادند آیا هزار مرد که خردمند باشند اقتضا دارد که همه با هم نزدیک مرد بروند؟ (خلاف عقل است) سپس از آنجا مراجعت کرد. ناگاه دیدند که غلام او خشمگین و آماده نبرد است که میگوید بخدا حق این نبود که سعید برگردد و آرام باشد (بلکه اینها را سرکوبی کند). مالک اشتر او را کشت (غلام را) سعید هم از آنجا سوی عثمان شتاب کرد همینکه رسید خبر واقعه را باو داد و گفت آنها عزل مرا میخواهند و نصب ابو موسی اشعری را بجای من درخواست میکنند. عثمان هم نوشت اما بعد من هر کسی را که شما اختیار می کنید بامارت شما منصوب می کنم و سعید را از امارت شما معاف داشته ام.

بخدا سوگند من شرف خود را هدف شما می کنم (تا بخواهید دشنام بدهید) نهایت کوشش را برای اصلاح حال شما بکار خواهم برد. صبر و بردباری خود را بشما وام میدهم (شکیبا خواهم بود). هر چیزی را هم نمی خواهید جز طاعت خداوند بمن پیشنهاد کنید من آن را دفع خواهم کرد. هر چه اکراه دارید از شما رفع و بجای آن هر چه دوست می دارید قرار گرفته تا دیگر بهانه نداشته باشید و خداوند هم در مؤاخذه من حجتی نداشته باشد ما هم همانطور که بما دستور داده شده بردبار

خواهیم بود تا شما بمرام خود برسید.

بعضی از امراء که نزدیک کوفه بودند از محل امارت و حکومت خود بکوفه باز گشتند. جریر از قرقیسیا و عتبه بن نهاس از حلوان مراجعت کردند. (که با شورشیان همراه باشند).

ابو موسی هم خطبه کرد و آنها را بادامه طاعت و لزوم اتحاد دعوت کرد که همه مطیع عثمان باشند. آنها هم قبول کردند و باو گفتند: تو پیشنماز ما باش که نماز بخوانیم. او گفت: هرگز مگر اینکه شما همه مطیع عثمان باشید آنها گفتند: آری او هم امام جماعت شد و نماز خواند. امراء (قبلی) او هم نزد او رفتند و او باز آنها را بمحل امارت خود فرستاد.

گفته شده: علت اجتماع و شورش روز «جرعه» این بود که گروهی از مسلمین جمع شده اعمال و کارهای عثمان را انتقاد کردند پس از آن تصمیم گرفتند که عامر بن عبد الله تمیمی عنبری را که عامر بن عبد القیس بود بنمایندگی نزد عثمان بفرستند. او هم رسید و بر عثمان وارد شد و گفت: جمعی از مسلمین گرد آمده و در کارهای تو بحث نمودند. آنها باین نتیجه رسیدند که تو مرتکب خطاهای بزرگ شده ای. از خدا بیندیش و توبه کن. عثمان گفت: این را ببینید چگونه با من سخن میراند. مردم می گویند او قاری (قرآن) است (دانا و خردمند) او نزد من می آید و در کارهای خدا گفتگو میکند و حال اینکه او نمیداند خدا چه و کجاست؟ عامر گفت: من خدا را نمیشناسم و نمی دانم کجاست؟ عثمان گفت آری تو بخدا سوگند خدا را نمیشناسی و نمیدانی کجاست؟ گفت: آری بخدا میدانم که خداوند در مرصاد است (انتقام با عدل) خدا آماده کیفر تو می باشد. عثمان ناگزیر معاویه و عبد الله بن سعد و سعید بن عاص و عمرو بن عاص و عبد الله بن عامر را (از محل خود) احضار و با آنها مشورت کرد. بآنها گفت: هر مردی مشاور و وزیر و نیک خواه و نصیحت گو

دارد. شما وزراء و نصیحت گو و مورد اعتماد و وثوق من هستید. مردم هم آنچه را میدانید کرده اند (شوریده اند). آنها از من درخواست کرده اند که من امراء و حکام و عمال خود را عزل کنم. از آنچه خود مردم نمی خواهند صرف نظر نمایم و هر چه بخواهند انجام دهم. شما بکوشید که عقیده خود را بگویید. ابن عامر با او گفت من ای امیر المؤمنین عقیده دارم که مردم را سرگرم جهاد کنی تا از سرزنش تو منصرف و مشغول کار دیگری باشند آنگاه نسبت بتو خوار (و مطیع) خواهند بود.

آنها در جهاد جز شخص تو کسی را در نظر نمیگیرند. آنها گرفتار مهتری اسب یا شیش پوستین خود خواهند بود سعید گفت: درد را درمان و عضو فاسد را قطع کن. هر قومی سر کرده و پیشوا دارند تو سران آنها را بکوب آنها پراکنده میشوند که اگر سرکوبی شوند هرگز قادر بر تجمع (و شورش نخواهند بود) عثمان گفت رای همین است و بس (من این عقیده را می پسندم). معاویه گفت: من چنین معتقد هستم که امراء لشکر را بامارت منصوب و مهربانی کنی. هر امیری عده و قوم خود را رام خواهد کرد. من هم اهل شام را آرام و آسوده خواهم داشت. عبد الله بن سعد گفت: مردم طماع و پول پرست هستند. این مال موجود را بآنها بده دل آنها با تو خواهد بود. بعد از همه عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین. تو بنی امیه را بر مردم تحمیل کردی. هر چه آنها گفتند تو هم گفتی و هر چه آنها کردند تو هم کردی یا هر چه تو گفتی و کردی آنها گفتند و کردند. یا خود را تعدیل یا کناره گیری کن. اگر چنین نکنی تصمیم بگیر و آماده (کارزار) باش. عثمان گفت: آیا شپش پوستین تو کم شده (که گرفتار کار خود باشی و در چنین امری مداخله نکنی) آیا این عقیده را از روی جلد و عزم ابراز میکنی؟ عمرو خاموش شد و مشاورین

پراکنده شدند. بعد عمرو باو گفت: ای امیر المؤمنین تو نزد من گرامی تر و بزرگتر هستی ولی من دانستم که دم در کسانی هستند (جواسیس) که خیر گفتگوی ما را بمردم خواهند رسانید من خواستم عقیده مرا بدانند که بمن اعتماد کنند آنگاه من بتو نیک خواهم گفت و بلا- را از تو دفع خواهم کرد. عثمان امراء و حکام (احضار شده) را بجای خود برگردانید و بآنها دستور داد که دسته های لشکری را تجهیز کنند و برای جهاد بفرستند (که سرگرم باشند) و نیز تصمیم گرفت که جیره و مواجب آنها را منع کند تا کاملاً اطاعت نمایند. سعید را هم باز بکوفه (بر رغم مردم) برگردانید.

مردم که در «جرعه» بودند با او روبرو شدند که او را از همانجا برگردانید که پیش از این شرح آن ذکر شد. ابو ثور حدائی گوید: من نزد حذیفه و ابو مسعود انصاری در مسجد کوفه نشسته بودم که حادثه «جرعه» رخ داد. ابو مسعود گفت: من چنین می بینم که این شورش خاموش نمی شود مگر اینکه بخونریزی منتهی شود. حذیفه گفت: بخدا سوگند فتنه خاموش خواهد شد و باندازه یک شاخ خون حجامت نخواهد ریخت. من خطری نمی بینم. هر چه هم می گویم از پیغمبر آموخته ام. چنین هم شد که سعید بدون خونریزی نزد عثمان برگشت (خبر آن گذشت) ابو موسی هم امیر شد. عثمان هم بحذیفه فرمان داد که بجنگ و غذای دربند برود. او هم سوی دربند لشکر کشید.

بیان آغاز نوطئه قتل عثمان

در همان سال بعضی از یاران پیغمبر بیکدیگر نامه نوشتند که همه نزد ما بر گردید که جهاد اینجاست، مردم هم گناهان بزرگ عثمان را شمردند و بدترین دشنامها را که ممکن است بکسی داده شود باو دادند. هیچ یک از یاران هم آن ناسزا و فحش را انکار نمی کردند و مانع دشنام و بدگوئی نسبت باو نمی شدند مگر زید بن ثابت و ابو اسید ساعدی و کعب بن مالک و حسان بن ثابت. (که آنها از او دفاع می کردند).

مردم همه جمع شدند و با علی بن ابی طالب (در فساد عثمان) مذاکره و اعتراض کردند علی هم نزد عثمان رفت و گفت: مردم نزد من آمده و درباره تو سخن گفتند.

من بخدا نمی دانم (در حیرتم) بتو چه بگویم. آیا چیزی بگویم که تو آنرا نمیدانی یا راهی بنمایم که تو جاهل آن باشی. تو خود همه چیز را می دانی و خبر همه چیز قبل از ما بتو رسیده چیزی نیست که از تو پوشیده باشد. ما هم در نهران چیز تازه که بر تو مکتوم باشد مطرح نکرده ایم و رازی هم بخود اختصاص نداده ایم که از تو پنهان باشد. تو هم یار پیغمبر بودی و از او (حضرت او) سخن (حدیث) شنیدی و داماد

او هم شده بودی. فرزند ابی قحافه (ابو بکر) در خلافت از تو احق و اولی نبود همچین فرزند خطاب (عمر) در نکوکاری (و مردم داری) از تو اولی و احق نبوده و تو بر رسول الله نزدیک تر بوده و هستی زیرا تو خویش و داماد پیغمبر هستی که آنها باین مرتبه نرسیدند. هر دو هم بر تو (در نکوکاری) سبقت نداشتند الله الله- بر نفس خود حذر کن و بیندیش. بخدا سوگند که تو از فرط کوری چیزی نمی بینی و از شدت جهل راه را پیدا نمی کنی و حال اینکه راه راست نمایان است و علایم دین که رهنمای تو باشد بر پاست. بدان ای عثمان. بهترین خلق خدا نزد خدا پیشوای دادگر و رهنمای هدایت جو می باشد. افضل خلق کسی باشد که سنت آشکار را احیا و بدعت را زایل کند. بخدا سوگند همه چیز آشکار و نمایان است هم سنت ها ظاهر و معلوم است و هم بدعتها (برای پرهیز) معلوم است. هر دو (سنت و بدعت) علامت و نشان بارز و شاخص دارد. بدترین خلق خدا هم نزد خدا یک پیشوای ستمگر است که خود گمراه شده و هم پیروان خود را گمراه کرده. که سنت آشکار را نابود کرده و بدعتی را که متروک بوده زنده نموده. من از پیغمبر شنیدم که می فرمود:

روز قیامت پیشوای ستمگر بدون یار و یاور کشیده (برای حساب و عذاب) هیچکس عذر او را قبول نخواهد کرد.

او را یکسره بدوزخ می اندازند. او در جهنم بر خود می پیچد و مانند آسیا میگردد سپس در قعر جهنم فرو میرود. من بتو پند می دهم و بر حذر می کنم از خشم و انتقام خداوند که عذاب خدا بسی سخت و دردناک خواهد بود. من ترا از این بر حذر میکنم که امام و پیشوای این امت باشی که بخواری کشته شود و باب قتل و قتال را بروی مردم تا روز واپسین بگشاید و کارها را در هم و برهم بگذارد و مردم را دسته دسته پراکنده کند و همه را در حال اختلاف کور و گمراه نماید بحدیکه از حق کور شوند زیرا باطل حق را مستور کرده آنگاه آنها در گرداب باطل افتاده

مانند موج در حال تلاطم و اضطراب خواهند بود. حیران و سرگردان خواهند ماند. عثمان گفت: ما هر چه گفته شده بخوبی می دانیم و گفته آنها (مسلمین) بگوشم رسیده است.

بخدا سوگند اگر تو بجای من بودی هرگز ترا توبیخ و ملامت نمی کردم و ترا تسلیم آنها نمی نمودم. بر تو هم اعتراض نمی کردم بلکه صله رحم و حق خویشاوندی را بجا می آوردم. زیرا تو (اگر جای من بودی) جز اینکه رخنه ها را بستی و تدارک کردی و جز اینکه آوارگان و درماندگان را پناه دادی و عمالی را مانند عمال و امراء عمر بکار گماشتی کار دیگری نکرده بودی (یعنی من چنین کرده ام و اگر تو جای من بودی کار تو هم چنین بود و در خور انتقاد و سرزنش نمی بود) ترا بخدا ای علی آیا میدانی که مغیره بن شعبه در راس کاری نیست. گفت (علی) آری.

گفت (عثمان) آیا میدانی که عمر او را بکار گماشته بود؟ گفت آری.

چرا مرا ملامت میکنی اگر ابن عامر را بجای او می گمارم که خویش من است (باین معنی هم عمر خویش خود را میگماشت). علی گفت: عمر هر که را بکار میگماشت خود پا بر سر او میگذاشت (که حرکت خلاف نکند) و اگر اندک چیزی و لو یک حرف باشد درباره او می شنید او را جلب و بازخواست و سخت تعقیب و تنبیه میکرد و تو چنین نمیکنی.

تو ضعیف هستی و نسبت بخویشان ارفاق و گذشت میکنی.

عثمان گفت: آنها خویشان تو هم هستند.

علی گفت: آری، خویشی نزدیکی هم دارند ولی دیگران افضل از آنها و احق و اولی هستند.

عثمان گفت: آیا میدانی که عمر معاویه را بامارت برگزید؟ من هم او را

تثبیت کردم. علی گفت: ترا بخدا از تو میپرسم آیا این را میدانی که معاویه از عمر بیشتر از یرفأ غلام عمر می ترسید؟ گفت آری. علی گفت ولی معاویه اکنون بدون مشورت و امر تو کارها را انجام میدهد و بمردم میگوید عثمان چنین دستور داده تو هم آگاه می شوی و درباره او کاری نمیکنی بلکه کارهای (زشت) او را هم تغییر نمیدهی. سپس علی از نزد عثمان برگشت. عثمان هم بدنبال او خارج شد و یکسره رفت و بر منبر نشست و گفت:

اما بعد هر چیزی آفتی (دشمنی) دارد و هر کاری هم ممکن است عیب و نقص داشته باشد. آفت و بلیه این ملت و عیب و ننگ این کار هم بودن جمعی عیجو و بیهوده گو می باشد.

آنها همواره طعنه (انتقاد) میکنند و هر چه شما دوست دارید (موافق عقیده و میل شما) بر وفق مذاق و مرام شما آشکار میکنند و میستایند و هر چه بحال شما بد باشد پنهان میکنند و زشتی را بشما نمیگویند.

آنها درباره شما چنین میگویند این مردم مانند شتر مرغ هستند دنبال هر پیش آهنگ بد آواز میروند که آنها را از مراتع و منابع زندگانی دور می کند چون با راهنمایی او دچار گمراهی و سختی میشوند ناگزیر تن بزندگان بد میدهند.

آب گل آلود و تلخ و ناگوار مینوشند و معیشت بد را تحمل میکنند زیرا پیش آهنگ (گم راه) آنها را بدان سختی دچار کرده است. (کنایه از شنیدن انتقاد مخالفین) آنها در پیروی از گمراهان دچار مشکلات کار میشوند. شما نسبت بمن عیجوئی میکنید و حال اینکه این عیب جوئی را نسبت بفرزند خطاب نمیکردید زیرا او شما را با پای خود لگد میزد و با دست خویش میزد و خرد میکرد. با زبان خویش هم ریشه شما را میکند، شما هم ناگزیر مطیع و خوار میشدید خواه رفتار او بدلخواه شما و خواه باجبار و اکراه. من هم برای شما نرم و بردبار شده ام. دوش خود را

برای سواری شما آماده کردم. دست و زبان خود را از آزار شما کوتاه کردم.

شما هم گستاخ و جسور شدید. بخدا سوگند من با فزونی یاران گرامی تر و بیاری آنان نزدیکتر هستم. یاران من بیشترند و من در گفتن شایسته تر هستم.

بیائید نزد من تا بدانید. من هم برای شما (سرکوبی شما) مردمی در خور شما آماده کرده ام و برای شما بیش از آنچه تصور کنید مستعد شده ام. من دندان خود را برای شما نمایان کرده ام (کنایه از پیدا شدن دندان درنده که آماده حمله میشود) شما باعث شده اید که من این خوی را آشکار کنم و حال اینکه من این خلق و خوی را نداشتم و در ابراز آن ماهر نبودم.

شما سبب شده اید که من سخنی را که عادت بآن نداشتم بر زبان برانم (تهدید) زبانهای خود را نسبت بمن کوتاه کنید. از انتقاد و طعن و عیبجوئی نسبت باولیا امور و حکام و امراء خود پرهیزید. (خودداری کنید). من از شما (تنبیه شما) خود داری خواهم کرد. هر که هم با شما چنین باشد حتی اگر این سخن و منطق را بکار ببندد باید از او خشنود باشید. هان بگوئید کدام حق شما را پامال کرده ام.

(از دست شما رفته) بخدا سوگند من کوتاهی نکرده ام و بهمان اندازه که دیگران قبل از من اجتهاد کرده بودند (دو خلیفه) من اجتهاد کرده ام و بحق رسیده ام.

شما قبل از این نسبت بسلف من اعتراض و انتقاد نداشتید و میان شما هم اختلاف و ستیز نبود و بر آنها نمی شوریدید. آنگاه مروان بن حکم برخاست و گفت اگر حکم میان ما و شما باید باشد که آن شمشیر است و بس. بخدا سوگند جز تیغ حکمی نخواهد بود. ما و شما چنین هستیم که شاعر گفته.

فرشنا لکم اعراضنا فنت بکم مغارسکم تبون فی دمن الثری یعنی ما عرض و شرف خود را برای شما گسترانیدیم (خود کردیم و در اختیار

شما گذاشتیم. نجات و بردباری کردیم شما هم مغتنم شمرده ریشه های خود را فرو برده و بنای خویش را در آثار (دمنه ها) خاک ما بر پا نمودید. (کنایه از اغماض خود و گستاخی مخالف). عثمان گفت: خاموش باش تا دچار خاموشی نشوی.

بگذار من با یاران خود سخن بگویم. منطق و گفتن تو در این خصوص چه معنی دارد؟ من بتو نگفته بودم که تو هرگز نطق مکن و چیزی مگو؟ مروان ساکت شد و عثمان از منبر فرود آمد. سخن او موجب خشم مردم و افزایش دشمنی و شدت کار و هیجان و شورش گردید.

ص: ۲۵۷

بیان بعضی از حوادث

در آن سال عثمان بامارت حج سفر کرد. در همان سال هم کعب الاحبار در گذشت. او کعب بن ماتع بود که در زمان عمر اسلام آورد. در همان سال ابو عبس عبد الرحمن بن جبر انصاری که در جنگ بدر شرکت کرده بود وفات یافت. مسطح بن اثابه مطلبی بسن پنجاه و شش سال هم در گذشت. گفته شده:

او زنده ماند و در جنگ صفین هم با علی بود و بیشتر راویان این روایت را درست میدانند و باید صحیح باشد او هم از جنگجویان بدر بود. عباد بن صامت انصاری هم در آن سال وفات یافت. او شاهد بیعت عقبه و نقیب (افسر سرکرده) در جنگ بدر همچنین عاقل بن بکیر از مجاهدین بدر بود در آن سال وفات یافت.

ص: ۲۵۸

گفته شده در این سال اهالی مصر (که ضد عثمان شوریده بودند) از مصر بمحل ذی خشب روانه شدند. اهالی عراق (که شوریده بودند) هم در محل ذی مروه تجمع نمودند. سبب آن این بود که عبد الله بن سبأ یهودی (خبر او گذشت) از اهل صنعاء که مادرش سیاه بود در خلافت عثمان اسلام را پذیرفت و مدتی در حجاز می زیست تا آنکه بیصره رفت و از آنجا بکوفه سپس شام را قصد کرد و در تمام آن مدت بگمراه کردن مردم میکوشید ولی رستگار نشد و اهل شام او را تبعید کردند او هم بمصر رفت و در آنجا اقامت گزید.

بمردم مصر می گفت: من از این درشگفتم که مردم رجعت عیسی را تصدیق میکنند ولی رجعت محمد را باور نمیکنند (زنده شدن و برگشتن بعد از مرگ). او اساس این عقیده را که رجعت باشد طرح و بر آن بنا نمود و آنها هم پذیرفتند. بعد از آن گفت هر پیغمبری باید وصی داشته باشد و علی وصی محمد است کیست که ستمگر و بدتر از این باشد که وصیت رسول را نپذیرد بلکه ضد وصی او قیام و حق او را سلب و غصب کند بنابراین عثمان این حق را بدون استحقاق از علی غصب کرده. شما

برخیزید و بر اولیاء امور بشورید و امراء را طعن و لعن کنید و امر بمعروف و نهی از منکر را وظیفه خود بدانید که مردم را سوی خود نزدیک خواهید کرد. او مبلغین و داعیان خود را همه جا فرستاد و مردم شهرستانها را گمراه کرد مردم هم از همه جا با او مکاتبه و مراسله کردند و در خفا عقیده او را تأیید نمودند و آن عقیده را همه جا منتشر کردند، آغاز عیب جوئی و انتقاد کار حکام و امراء را نمودند اهل هر شهری باهل شهر دیگر مینوشتند و انتقاد را در همه جا منتشر کردند تا آنکه بمدینه هم رسید. تمام مملکت را پر از های و هوی و عیب جوئی و انتقاد نمودند. مردم هر شهری می گفتند ما از رنج آنها که شکایت دارند آسوده هستیم.

فقط خدا آنها را مبتلا کرده است مگر اهل مدینه که چون بر شکایت و انتقاد آنها آگاه شدند نزد عثمان رفتند و گفتند: ای امیر المؤمنین خبری از وضع و حال (و رنج) مردم رسیده آیا تو هم نرسیده است (آیا خبر داری) گفت: نه بخدا. هیچ خبر جز سلامت و آسایش مردم بمن رسیده شما هم همه با من شریک هستید (در کار خلافت) شاهد و ناظر مردم می باشید با شما مشورت میکنم و از شما رای و عقیده میخواهم که چه باید کرد؟

گفتند: ما این عقیده را داریم که تو چند شخص مورد اعتماد و وثوق را بولایات بفرستی تا آنها تحقیق و تفتیش کرده خبر صدق را بتو بدهند. عثمان هم محمد بن مسلمه را نزد خود خواند و بکوفه روانه کرد. اسامه بن زید را هم ببصره و عمار بن یاسر را بمصر و عبد الله بن عمر را بشام فرستاد. چند تن دیگر از رجال را هم بجاهای دیگر روانه کرد (برای اطلاع بر اوضاع) همه برگشتند غیر از عمار و آنها قبل از او رسیدند و گفتند: چیزی که قابل اعتراض و انتقاد باشد ندیده اند. آنها همه گفتند:

ایها الناس ما چیزی که در خور اعتراض باشد ندیده ایم. بزرگان مسلمین و عموم رعایا چیزی نگفته و انتقاد نکرده اند نه خواص و نه عوام. عمار هم باندازه در

مراجعت تأخیر کرد که همه گمان کردند او کشته شده ناگه نامه از عبد الله بن ابی سرح رسید که در آن نوشته بود: مخالفین عمار را با خود همراه و هم عقیده کرده اند و باو گرویده اند یکی از متابیین او عبد الله بن السوداء (ابن سبا) میباشد.

همچنین خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر (بعمار گرویدند). عثمان ب مردم شهرها نوشت: اما بعد من عمال و حکام خود را در هر چند وقت و در وقت موسم (حج و عید و غیره) احضار و بازخواست می کنم. اهل مدینه هم بمن اطلاع داده اند که بعضی (از عمال) ستم می کنند و دشنام میدهند و مردم را میزنند اگر چنین باشد هر که شکایت داشته باشد نزد من آید و بگوید تا حق او گرفته شود.

حتی اگر آن حق نزد من باشد باید از من یا عمال من مطالبه و اخذ شود یا اینکه عفو کنید که خداوند بخشندگان را پاداش میدهد «وَتَصِيءُ دَقُّ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصِيءِينَ». چون این نامه در شهرستانها خوانده شد مردم شنیدند و برای عثمان دعا کردند و بر او درود گفتند. عثمان بحکام و امراء در سراسر مملکت نوشت که در موسم (حج و غیره) نزد من بیائید آنها هم هنگام موسم رسیدند. عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد و معاویه بودند.

او آنها را در خلوت خود برای مشورت دعوت کرد. سعید بن عاص و عمر

[؟]

هم با آنها در مشورت شرکت داد (در موسم بودند). او بآنها گفت: وای بر شما این شکایات و تحریکات چیست؟ بخدا من از این می اندیشم که هر چه درباره شما و ضد شما گفته شده راست باشد. این کار بسته نمیشود جز بدست من (انجام نمی-گیرد یا اصلاح نمیشود و عین عبارت سر بستن است) آنها گفتند: مگر تو عده برای بازرسی نفرستاده بودی؟ آیا آن بازرسان وضع و حال عوام را شرح ندادند (که همه آسوده هستند) آیا نمایندگان تو نزد تو بازنگشتند در حالیکه یک شخص هم بآنها چیزی نگفته (و شکایت نکرده). بخدا سوگند آنها (شاکیان و منتقدین) راست

نگفتند و پرهیزگار نبودند و این کار (شکایت) هیچ اصل و اساس ندارد روا نباشد که با صرف شایعات تو ما را مؤاخذه کنی.
گفت: بگویند رای و عقیده شما چیست؟

سعید گفت: اینگونه کارها و حوادث در خفا جاری میشود که مردم آنها را مایه گفتگو و اعتراض قرار میدهند. چاره این کار این است که تو آنها را (کسانیکه شکایت دارند یا مبتلا شده اند) نزد خود بخوانی و اگر جرمی ثابت شود مرتکب جرم را بکش و ریشه فتنه را بکن. عبد الله بن سعد گفت: هر چه باید از مردم بگیری (بحق) بگیر و هر چه مردم مستحق آن هستند بآنها بده این نحو رفتار برای آنها بهتر است تا آنکه آنها را بحال خود واگذار کنی (بحال هرج و مرج بدون رسیدگی) معاویه گفت: تو مرا بولایت منصوب و امیر قوم نمودی از آن قوم که من امید آنها هستم هرگز خبر بد بتو نمیرسد هر چه هست خیر و رفاه است. آن دو امیر دیگر خود بهتر از من بمحل امارت خود آشنا هستند و خود وضع محل را شرح میدهند.

عقیده من این است که باید ادب را بخوبی بکار ببریم (مردم را بیک صورت پسندیده تادیب کنیم). عمرو (بن عاص) گفت من چنین می بینم که تو نسبت بمردم آسان گرفتی و بی اندازه نرم و بردبار شدی و مهار آنها را رها کردی تو غیر از آنچه عمر بکار میبرد بکار بردی (سهل انگاری) من معتقد هستم که تو راه دو یار خود را طی کنی (برفتار دو خلیفه رفتار کنی). آنجا که باید سخت بگیر سخت بگیر و آنجا که باید آسان بگیری آسان بگیر (هر چیزی بجای خود) عثمان گفت: هر چه شما گفتید و رای دادید من شنیدم و مشورت شما را پذیرفتم. هر کاری راهی دارد که باید از در آن داخل شد. هر چه باید بر سر این ملت نازل شود حتما خواهد آمد و من از آن میترسم. هر دری که برای منع بلا بسته شود باز میگردد و کسی قادر بر دفع آن نمی باشد. اگر در فتنه و شر و بلا باز شود برای کسی حجت و عذر نخواهد ماند (مقدر این است) خدا میداند که من در کارهای نیک برای خیر و رستگاری

این امت کوتاهی نکرده ام. آسیای فتنه و فساد در حال گردش است.

خوشا بحال عثمان اگر بمیرد و دست بتحریک فتنه نزند و مسبب فتنه نشود.

اگر من بمیرم مردم آرام خواهند شد. شما حق مردم را بمردم بدهید. اگر حق خداوند تباه شود شما در حفظ حق خدا دو روئی و سهل انگاری مکنید.

عثمان بانجمن شوری پایان داد و معاویه با امراء دیگر راه خود را گرفتند چون راه را پیمودند حادی (آوازه خوان و ساریان که با نغمه او قافله راهپیمایی میکند و غالباً شاعر و دانا میباشد) گفت:

قد علمت ضوامر المطی و ضمرات عوج القسی

ان الامیر بعده علی و فی الزبیر خلف رضی

و طلحه الحامی لها ولی

یعنی: چهارپایان (مرکوب چابک) لاغر و آن لاغرها که مانند کمانهای کج هستند (کنایه از شترهای جمازه سریع السیر که لاغر اندام و مانند کمان هستند) آنها (مقصود راکین آنها) میدانند که امیر بعد از او (بعد از عثمان علی خواهد بود و اگر زبیر باشد که او هم یک جانشین خلف است که موجب خشنودی خواهد بود طلحه هم که حامی (اسلام یا خلافت) در خور آن می باشد (لایق خلافت) که ولی هم هست. کعب باو گفت (بحادی) دروغ گفتی. کسی که بعد از عثمان (خلیفه) خواهد بود همان مردی که بر استر اشهب (سفید و سیاه) سوار است مقصود او معاویه است. معاویه هم از همان روز بطمع خلافت افتاد. چون عثمان (از سفر حج) بمدینه وارد شد علی و طلحه و زبیر را نزد خود خواند که معاویه هم نزد او بود معاویه پس از حمد و ستایش خداوند گفت: شما یاران پیغمبر و برگزیدگان خلق خداوند هستید و شما ولی امر این امت هستید هیچکس غیر از شما بخلافت طمع نمی کند شما هم رفیق خود را (عثمان) انتخاب کردید و آن انتخاب بدون طمع و تهدید

ص: ۲۶۳

انجام گرفت او هم پیر شده و قسمت او درنوردیده شده و اگر عجز و ناتوانی ناشی از سالخوردگی را انتظار داشته باشید که آن هم نزدیک است با اینکه من امیدوارم که او نزد خدا گرامی تر از این خواهد بود که دچار عجز (و خرف) شود منم درباره شما گفتگو و شایعاتی شنیده ام (که شما طالب خلافت و نامزد آن هستید) اگر چنین باشد من خودم حاضر دست بیعت را بشما بدهم شما مردم را باین طمع گستاخ مکنید که اگر آنها در این کار مداخله کنند و مسلط شوند (خلیفه عزل و نصب کنند) بخدا سوگند شما بآن نخواهید رسید و اگر بشما داده شود از شما هم بآسانی گرفته میشود و (خلافت) بشما پشت خواهد کرد.

علی گفت: ای مادرمده ترا باین امر چه کار: (خطاب بمعاوویه) او (معاوویه) گفت: تو بمادرم چه کار داری؟ او از مادرهای شما بدتر و پست تر نیست. او اسلام آورد و با پیغمبر بیعت کرد. تو جواب مرا درباره عثمان بده. عثمان گفت: برادر زاده من راست میگوید (از بنی اعمام عثمان).

من بشما میگویم چگونه بخلافت رسیدم و من میگویم که دو یار من قبل از من بخود ظلم کرده بودند (دو خلیفه قبلی) هر چه هم از آنها بروز کرد در راه خدا بود (پرهیز آنها از نصب خویشان بامارت). من میدانم و دیده ام که پیغمبر بخویشان خود رسیدگی میکرد و بآنها میبخشید (و مقرب میداشت). من هم دارای عائله هستم بدین سبب دست بمال (مسلمین) برده ام تا بتوانم معیشت خود را اداره کنم و قادر بر زندگانی باشم اگر تصرف مرا در بیت المال خطا و گناه میدانید آن مال را بستانید و برگردانید و من تابع امر شما خواهم بود.

آنها گفتند نیک گفتی و صواب همین است تو بعبد الله خالد بن اسید پنجاه هزار دادی بمروان هم پانزده هزار بخشیدی (درهم) آن مبلغ را از آنها پس بگیر سپس آنها با خشنودی از نزد عثمان خارج شدند.

معاویه بعثمان گفت: بیا با من بملک شام برویم که اهل شام طاعت خود را ادامه میدهند و من میترسم که مردم بر تو هجوم کنند و تو طاقت دفاع نداشته باشی.

گفت: (عثمان) من جوار پیغمبر را بچیز دیگر تبدیل نمیکنم (نمیفروشم) حتی اگر رگ گردنم را قطع کنند. گفت: (معاویه) پس من برای حمایت تو لشکر می فرستم که در همین جا اقامت کنند تا اگر حادثه ناگوار رخ دهد از تو دفاع کنند.

گفت: من همسایگان پیغمبر را دچار زحمت و تنگدستی نخواهم کرد (بسبب اقامت لشکر و کم شدن خواربار). معاویه گفت: بخدا سوگند ترا خواهند کشت (ترور خواهند کرد) و بر تو هجوم خواهند برد. عثمان گفت: «حسیب الله و نعم الوکیل» خداوند که بهترین وکیل و حامی من است برای من کافی خواهد بود بعد از آن معاویه از نزد عثمان رفت و بر جمعی از مهاجرین گذشت که علی و طلحه و زبیر میان آنها بودند. عثمان لباس سفر پوشیده بود او نزد آنها ایستاد و گفت: شما همه میدانید که این کار (ریاست و زمامداری) مورد کشاکش و غلبه مردم بوده تا آنکه خداوند پیغمبر خود را بعثت فرمود.

مردم هم از حیث سوابق و تقدم و اجتهاد برای احراز مقام در کشمکش و ازدحام بودند هر که غالب میشد این کار باو سپرده و واگذار میشد و مردم هم مطیع قوی و غالب بودند.

ولی اکنون هر که طالب دنیا باشد و برای احراز مقام دنیوی جانفشانی میکند خداوند این مقام را از او سلب و بمسئول آن واگذار میکند. خداوند در تبدیل و تغییر احوال (و انتقال خلافت و ملک) تواناست. من نزد شما یک پیر سالخورده گذاشته ام شما درباره او سفارش کنید و خود هم او را یاری کنید که شما (بسبب این یاری) از او خوشبختتر خواهید شد. سپس آن جماعت را وداع کرد رفت.

علی گفت: من در این مرد اثری از نیکی و خیرخواهی نمیبینم. زبیر گفت:

بخدا او نزد تو و نزد ما هیچوقت باندازه امروز بزرگ نبود.

کسانیکه ضد عثمان قیام کرده بودند روزی را برای نهضت و مقاومت معین کرده بودند و آن در غیاب امراء حاضر شده و خالی بودن بلاد از آنها ولی کار آنها در آن روز نگرفت. پس از مراجعت امراء و ناامیدی مخالفین طریق دیگری اتخاذ کردند و آن عبارت از دعوت مخالفین شهرها برای حضور در مدینه بود و آن با ارسال نامه و مکاتبه و تبلیغ که اگر شورشیان در مدینه جمع شوند عثمان را مواخذه کنند و در سؤال و جواب آنها چیزهائی آشکار میشود که خبر آنها در شهرها منتشر شده بر شورش و هیجان بیفزایند. در آن زمان محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه در مصر بودند که مردم را ضد عثمان تحریک میکردند.

مصریان مدینه را قصد کردند. عبد الرحمن عدیس بلوی هم با عده پانصد یا هزار هم با آنها همراهی کرد. کنانه بن بشر لیشی و سودان بن حمران سکونی و قتیبه بن فلان سکونی هم میان آنها بودند. فرمانده و امیر همه آنها هم غافقی بن حرب عکی بود. اهل کوفه را هم راه مدینه را گرفتند که زید بن صوحان عبدی و اشتر نخعی و زیاد بن نضر حارثی و عبد الله بن اصم عامری میان آنها بودند و عده آنها مانند عده اهل مصر بود امیر تمام آنها هم عمرو بن اصم بود. اهل بصره هم مدینه را قصد کردند که میان آنها حکیم بن جبلة عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محترش بودند و باز عده آنها باندازه عده اهل مصر بود و امیر آنها حرقوص بن زهیر سعدی بود. آنها همه در ماه شوال از شهرهای خود خارج شدند و تظاهر بقصد حج نمودند. چون بمسافت سه روز (سه منزل) بمدینه رسیدند جمعی از اهل بصره که هواخواه طلحه بودند پیش رفته و در محل ذا خشب منزل گزیدند. گروهی از اهل کوفه که طرفدار زبیر بودند در محل اعوص منزل گزیدند. جماعتی از اهل

مصر هم بآنها پیوستند که خواهان علی بودند. بعد از آن عموم مردم شهرستانها در محل ذی مروه تجمع نمودند.

زیاد بن نصر و عبد الله بن اصم با اهل مصر و اهالی بصره گفتگو کرده چنین رای دادند که نباید در دخول بشهر مدینه شتاب کرد.

آنها گفتند ما پیشاپیش می رویم و توشه و خواربار برای شما تهیه میکنیم و در ضمن اوضاع و احوال را هم تحقیق خواهیم کرد زیرا شنیده ایم که آنها برای دفاع لشکری آراسته کرده اند و مستعد مقاومت میباشند. اگر چنین باشد و آنها آماده جنگ با ما شده اند و قتل ما را روا میدانند ما در جنگ آنها رستگار نخواهیم شد و تدبیر ما باطل میشود و اگر استعداد آنها برای جنگ دروغ باشد ما خبر حقیقی را برای شما خواهیم آورد. مردم گفتند بروید و آن دو مرد رفتند تا آنکه وارد مدینه شدند. زنان پیغمبر را ملاقات کردند.

علی و طلحه و زبیر را هم دیدند و با آنها گفتگو کردند که ما جز حج قصدی نداریم و در ضمن عزل امراء و حکام را هم درخواست می کنیم. از آنها هم اجازه ورود بشهر را خواستند.

«ابی» با آن دو نماینده مذاکره و آنها را از ورود بشهر نهی کرد آن دو مرد هم نزد قوم خود برگشتند و ناامید شدند.

گروهی از اهل مصر (پس از استماع خبر) جمع شده نزد علی رفتند چند تن هم از اهل بصره هم نزد طلحه رفتند همچنین جماعتی از اهل کوفه زبیر را ملاقات نمودند.

همه بر این عقیده متفق شدند که هر یکی از آن سه تن را نامزد خلافت کرده با او بیعت نمایند اگر خلافت نصیب او شد که بیعت آنها ثابت و ملزم خواهند شد و گرنه لا اقل در تعدد خلفاء و اختلاف نامزدها یک تفرقه و اختلاف

را بسود خود جلب خواهند کرد. آنها با خود گفتند که ما آنها را فریب می‌دهیم تا پراکنده شوند آنگاه غفلت آنها را مغتم شمرده بآنها حمله خواهیم کرد.

مصریان نزد علی رفتند. علی هم فرمانده یک عده لشکری بود و خود شمشیر را بگردن آویخته در محل «احجار الزيت» اقامت کرده بود. در آن هنگام حسن فرزند خود را برای حمایت عثمان فرستاده بود چون مصریان نزد علی رفتند پس از سلام و ادای احترام پیشنهاد خود را مطرح کردند علی نهیب داد و آنها را طرد و فرمود. مردم صالح بخوبی میدانند که لشکر ذی مروه و ذی خشب و اعوص (سه محل) همه بزبان محمد نفرین شده هستند آنها (ناامید) از آنجا برگشتند. اهالی بصره هم نزد طلحه رفتند او هم دو فرزند خود را برای حمایت عثمان فرستاده بود.

همچنین اهل کوفه نزد زبیر رفتند او هم همان گفته را بزبان آورد و خود هم عبد الله فرزند خود را برای دفاع از عثمان فرستاده بود. آن چند گروه آن سه محل «ذی خشب ذی مروه و اعوص» را ترک کرده بلشکرهای خود برگشتند تا اهل مدینه تصور کنند که همه قصد مراجعت دارند و خود سست و متفرق شوند آنگاه دوباره بمدینه حمله کنند چون بمحل اجتماع لشکرها رسیدند اهل مدینه بتصور انصراف آنها پراکنده شدند.

ناگاه لشکر شورشیان از هر طرف بمدینه حمله کرد و مردم غافل صدای تکبیر مهاجمین را از هر سو شنیدند.

مهاجمین وارد مدینه شده عثمان را محاصره نمودند. اعلان هم کردند هر که از ستیز دست بکشد در امان خواهد بود. مردم همه در خانه های خود نشستند و عثمان هم چند روزی نماز جماعت را خواند و مهاجمین هم مانع نطق و بیان او شدند.

اهل مدینه باتفاق علی نزد آنها رفتند و علی پرسید چه شد که شما بعد از رفتن دوباره برگشتید؟ گفتند برای ما نامه با پست رسید که اگر برگردیم کشته خواهیم

شد ما ناگزیر هجوم آوردیم. طلحه هم نزد اهل کوفه رفت و علت برگشت را پرسید همچنین زبیر نزد اهل بصره رفت و از آنها تحقیق کرد (گویا اشتباه شده و هر یکی از آن دو نزد هواخان خود رفته بود که زبیر نزد کوفیان و طلحه نزد اهل بصره) آنها مانند گفته اهالی مصر عذر آوردند. هر یکی از سه لشکر (مصر و کوفه و بصره) می گفتند: ما برادران خود را یاری میکنیم (مقصود اهل شهر دیگر) انگار همه با هم متحد و یکسان و دارای یک عقیده و یک رای بودند و وعده اجتماع آنها یک روز معین بود. علی پرسید: ای اهل کوفه و اهل بصره شما چگونه آگاه شدید که اهل مصر مدینه را قصد کرده و چنین تصمیمی دارند و حال اینکه شما چند مرحله را طی کرده و بازگشته بودید؟ بخدا سوگند این تصمیم همگانی یک توطئه و یک تدبیر شبانه بود که از همه در یک شب ابرام شده. آنها گفتند: هر چه میخواهید بگویید و هر نحو که تصور میکنید بکنید. (باکی نداریم) ما باین مرد (عثمان) دیگر احتیاج نداریم و او باید کنار برود این تصمیم را داشتند در حالیکه عثمان پیشنهاد داده و آنها باو اقتدا میکردند و آنها در نظر عثمان از خاک خوارتر بودند. آنها هم مانع اجتماع مردم مدینه میشدند (مسلط شده و نمیگذاشتند مردم آماده دفاع از عثمان بشوند).

عثمان هم بمردم شهرستانها نامه هائی مینوشت و از آنها استمداد میجست و بآنها دستور دفاع از خود میداد و بر تصمیم مخالفین آگاه مینمود اهالی شهرستانها هم بر مرکب تندرو و کندرو و شترهای سریع السیر سوار شده برای حمایت عثمان شتاب میکردند معاویه هم حبیب بن مسلمه فهری (با عده) را روانه کرد. عبد الله بن سعد هم معاویه ابن حدیج را فرستاد. از کوفه هم قعقاع بن عمرو (پهلوان مشهور عرب) شتاب کرد در کوفه جمعی برخاستند که بیاری اهل مدینه (مدافعین عثمان) دعوت و اصرار میکردند. عقبه بن عامر و عبد الله بن ابی اوفی و حنظله کاتب و جماعتی دیگر از آنها که از یاران پیغمبر بودند. همچنین تابعین (اتباع یاران) که مسروق و اسود

و شریح و عبد الله بن حکیم از آنها بودند. در بصره هم جماعتی از یاران بطرفداری عثمان برخاستند که عمران بن حصین و انس بن مالک و هشام بن عامر و کسان دیگر از اصحاب و کعب بن اسود و هرم بن حیان و دیگران از تابعین بودند. در شام هم جمعی از یاران و تابعین بحمايت عثمان قیام کردند همچنين مصر.

چون نخستين جمعه بعد از هجوم آنها بمدينه آغاز شد عثمان از خانه خود بیرون رفت و نماز بامامت آنها خواند و بعد بر منبر فراز گشت و گفت: ای مردم (ای اینها) الله الله.

بخدا سوگند اهل مدینه همه میدانند که شما ملعون و بزبان محمد نفرین شده هستید. گناه خود را محو و خطا را با صواب زایل کنید محمد بن مسلمه برخاست و گفت: منم شهادت میدهم که چنین است حکیم بن جبلة او را کشید و نشانده.

زید بن ثابت هم برخاست که محمد بن ابی قتیبه او را منع کرد و نشانده. مردم تماما شوریدند و هواخواهان عثمان را سنگ باران کردند و از مسجد بیرون راندند عثمان را هم سنگسار کردند تا از منبر در حال اغماء افتاد او را کشیدند و بخانه بردند.

جمعی از اهل مدینه هم خود را آماده مرگ کرده بحمايت عثمان کمر بستند یکی از آنها سعد بن ابی وقاص بود. همچنين حسین بن علی و زید بن ثابت و ابو هریره عثمان بآنها پیغام و قسم داد که برگردند و پراکنده شوند آنها هم منصرف شدند علی و طلحه و زبیر هم رسیدند و بیعت عثمان (سنگسار شده) و بر بستر افتاده پرداختند و از وضع شکایت کردند. در آن هنگام جماعتی از بنی امیه (خویشان او) نزد عثمان بودند که مروان بن حکم یکی از آنها بود. آنها بعلی گفتند: تو ما را دچار هلاک نمودی و چنین و چنان کردی اگر بآرزوی خود بررسی روزگار هم با تو چنین خواهد کرد. علی خشمگین شد و با جماعت خود از آن خانه بیرون رفت و هر یکی از آنها بخانه خود برگشتند. عثمان در مدت هجوم مخالفین سی بار در مسجد بامامت آنها

نماز خواند که بعد از آن او را از پیشنمازی منع کردند و پشت پیشوا و فرمانده خود نماز خواندند. غافقی (پیشوای مصری) پیشنماز عموم مصریان و کوفیان و بصریان شده بود و همه بامامت او تن داده بودند.

اهل مدینه هم همه پشت دیوارهای خانه خود پناه بردند هیچکس از آنها داخل محفل و مجمع نشده و هر که برای کاری از خانه خارج میشد با شمشیر مسلح بود که از شخص خود دفاع کند. مدت محاصره هم چهل روز بطول کشید. هر که هم با مهاجمین ستیز میکرد با سلاح مقابله میشد.

گفته شده: محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه هر دو در مصر بودند که مردم را ضد عثمان تحریک و تهییج میکردند ولی بعد محمد بن ابی بکر با عده خود عثمان را قصد کرد و محمد بن ابی حذیفه در مصر ماند که بر آن دیار غالب و مسلط گردید زیرا عبد الله بن سعد (در دعوت عثمان با امراء) از مصر خارج شده بود چنانکه شرح آن خواهد آمد. چون مصریان بقصد عثمان از مصر شدند تظاهر باین کردند که قصد عمره را دارند که در ماه رجب مصر را بدرود گفتند و عبد الرحمن بن عدیس بلوی سالار آنها بود. عبد الله بن سعد هم پیکی نزد عثمان فرستاد و از تصمیم آنان خبر داد که آنها ظاهراً بعنوان عمره (حج در غیر موسم) قصد خلع یا قتل عثمان را دارند احوال و اوضاع آنها را هم شرح داد و بآنها هم گفت: شما برای برانگیختن فتنه شتاب کرده و زود سر بلند نموده اید. بخدا اگر من آنها را ترک بگویم (و از امارت آنها کنار بگیرم) آرزو خواهند کرد که مدت فرمانروائی من بجای هر یک روز یک سال دوام یابد زیرا خونها ریخته و کینه ها برانگیخته و حب جاه ظاهر و احکام تغییر خواهد شد. عبد الله بن سعد هم با اجازه عثمان بدنبال شورشیان رهسپار شد. چون بایله (محل) رسید شنید که مصریان عثمان را محاصره کرده اند و محمد بن ابی حذیفه بجای او بر مصر غلبه کرده و مردم آن کشور هم نسبت باو اطاعت کرده اند. عبد الله ناگزیر دوباره بمصر مراجعت

کرد ولی مانع ورود او شدند ناچار بفرستادن رفت و در آنجا ماند تا عثمان کشته شد. چون مردم در ذی حشب بقصد کشتن عثمان اقامت نمودند که اگر تسلیم درخواست آنها نشود او را خواهند کشت عثمان بخانه علی رفت و بر علی وارد شد و گفت: ای پسر عم من خویشی من نسبت بتو نزدیک است و من بر تو حق عظیم دارم و تو وضع و حال را می بینی که این قوم چه میکنند و آنها فردا اول بامداد بر من هجوم خواهند کرد تو میان مردم دارای قدر و منزلت هستی. آنها از تو می شنوند و اطاعت می کنند من میل دارم که تو با من سوار شوی تا نزد آنها برویم و آنها را دور و پراکنده کنیم زیرا هجوم آنها بر من موجب توهین و باعث گستاخی و جسارت آنها نسبت بمن خواهد بود. علی گفت: من آنها را بچه صورت و با چه شرطی برگردانم؟ عثمان گفت: بهمان صورتی که تو بمن پیشنهاد کردی و رای دادی. علی گفت: من چندین بار با تو مذاکره کرده و پیشنهاد نمودم تو در همه حال میپذیرفتی و عمل نمیکردی و این نتیجه نفوذ مروان و ابن عامر و معاویه و عبد الله بن سعد است زیرا تو از آنها اطاعت و نسبت بمن معصیت کردی. عثمان گفت پس از این از آنها نخواهم پذیرفت فقط نسبت بتو اطاعت خواهم کرد. علی سوار شد و مهاجرین و انصار را هم همراه برد عده آنها سی مرد بود که سعید بن زید و ابو جهم عدوی و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و مروان و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید از مهاجرین میان آنها بودند (مروان از مهاجرین بشمار نیامد) ابو اسید ساعدی و ابو حمید و زید بن ثابت و حسان بن ثابت و کعب بن مالک هم از انصار بودند. از اعراب هم نیار بن مکرزه بود:

آنها نزد مصریان رفتند. کسیکه با مصریان سخن میراند علی بود همچنین محمد بن مسلمه مصریان سخن هر دو را گوش دادند و راه مصر را گرفتند. در آن اثناء ابن عدیس بمحمد بن مسلمه گفت: آیا سفارشی هم داری؟ گفت: آری از

خدا بیندیشی و مردم را از دشمنی با امام خود باز داری و برگردانی زیرا او بما وعده داده که از کارهای خود برگردد و اعمال سابق را ترک کند.

ابن عدیس گفت: انشاء الله (بخواست خدا) خواهم کرد. (عهده را برمیگردانم) علی و اتباع او هم بمدینه برگشتند و بر عثمان وارد شد و خبر مراجعت مخالفین را داد و نیز پیشنهاد خود را هم تکرار کرد و از نزد او خارج شد عثمان هم آن روز در خانه خود ماند روز بعد مروان نزد او رفت و باو گفت: برو میان مردم و بآنها خبر بده که مصریان برگشتند و هر چه راجع بامام خود (خلیفه) شنیده بودند دروغ و باطل بوده این خطبه را باید قبل از هجوم سایر مردم شهرستانها بکنی تا بگوش همه برسد و از هجوم خودداری کنند و اگر چنین نکنی اقوامی خواهند آمد که تو بر دفع و منع آنها قادر نخواهی بود. عثمان هم بمشورت مروان عمل و خطبه نمود. در آن هنگام (که سرگرم خطبه بود) ناگاه عمرو بن عاص فریاد زد ای عثمان از خدا بترس. تو کارهای (ناروا) کردی و ما بمتابعت تو همان کارها را انجام دادیم تو باید توبه کنی تا ما هم توبه کنیم. عثمان باو نهیب داد و گفت:

ای فرزند نابغه (استهزاء) بخدا سوگند از روزی که من ترا عزل کردم جبهه تو پر شپش شده (کنایه از بی کاری و گرفتاری که باید بشپش کشی پردازد نه بامارت) باز از گوشه دیگر مسجد فریاد دیگر رسید که ای عثمان توبه کن. عثمان ناگزیر دست رو بآسمان برداشت و گفت: خداوندا من نخستین کسی هستم که توبه میکند آنگاه فرود آمد و بخانه اندر شد. عمرو بن عاص هم بمحل اقامت خود در فلسطین رفت که میگفت: من بخدا سوگند هر که را می دیدم بر عثمان تحریک میکردم و کار عداوت من بجائی رسید که حتی شبان را بدشمنی با عثمان تبلیغ می کردم.

عمرو بن عاص (قبل از سفر) نزد علی و طلحه و زبیر هم رفت و آنها را ضد

عثمان تبلیغ کرد. هنگامی که او در قصر خود در فلسطین نشسته و دو فرزند او محمد و عبد الله همراه بودند.

همچنین سلامه بن روحی جذامی همنشین آنان بود ناگاه سواری از مدینه رسید عمرو از او وضع و حال عثمان را پرسید: او گفت: محاصره شده. پس از اندک مدتی سوار دیگری رسید از او پرسید او گفت عثمان کشته شد. عمرو گفت: من پدر عبد الله هستم. من هر دملی را که میخارم منفجر میکنم. (کنایه از مهارت در توطئه) سلامه بن روح گفت: ای گروه قریش میان شما و عرب یک در محکم و استوار بود که شما آن در را شکستید (فتح باب کرده و عرب را گستاخ نمودید) دیگر چه میتوانید بکنید و کار شما چه خواهد بود. عمرو گفت: ما میخواستیم حق را از باطل جدا کنیم تا مردم در حق خود یکسان باشند. گفته شده: چون علی از نزد مصریان بازگشت بعثمان گفت: تو سخنی بگو که همه مردم بشنوند و هم نزد خدا گواه باشند خدا هم آنچه را در ضمیر نهفته داری شاهد باشد که تو امین و پاک و استوار باشی و از کارهای گذشته خودداری میکنی زیرا سراسر کشور ضد تو شوریده است و من میترسم که گروه دیگری از کوفه و بصره برسند و کار ترا بسازند آنگاه بمن بگویی ای علی سوار شو و آنها را برگردان اگر من نکنم خواهی گفت: نسبت بخویشان خود ستم کرده و صله رحم را بریده و حق مرا ناچیز انگاشته عثمان هم (بر اثر نصیحت علی) رفت و خطبه نمود که در آن خطبه خود را تبرئه و توبه کرد و گفت من نخستین کسی هستم که موعظه را پذیرفته و توبه کرده ام و برگشتم. چون من از منبر فرود آیم اشراف و بزرگان شما نزد من بیایند و عقیده و رای خود را بگویند که اگر حق و عدل مرا بنده و برده کند من میپذیرم طوق بندگی را بگردن میگذارم من مانند بندگان خوار و زار خواهم بود. از خدا گزیر و گریز نیست که او پناه ماست. بخدا سوگند من خشنودی شما را تأمین و مروان و خاندان او را از خود

دور خواهم کرد.

بعد از این در قبال شما حاجب و دربان نخواهم داشت مردم که خطبه را شنیدند آنقدر گریستند تا ریشهای آنها باشک تر گردید او هم گریست.

چون عثمان از منبر فرود آمد و بمنزل رفت دید که مروان و سعید و چند تن از بنی امیه پیشاپیش در خانه منتظر ورود او بودند. آنها خطبه او را نشنیده و وضع وی را ندیده بودند همینکه نشست مروان گفت. ای امیر المؤمنین من سخن بگویم یا خاموش بنشینم. نائله دختر فرافصه زن عثمان گفت: خاموش بخدا آنها عثمان را خواهند کشت او را گناهکار میدانند، او سخنی گفت که هرگز نباید از آن برگردد (توبه کرد و نباید توبه را بشکند) مروان بآن زن گفت: تو باین کارها چه کار داری؟ تو کجا و این کار کجا؟ بخدا سوگند پدر تو در حالی مرد که وضو را نمیدانست چیست و چگونه باید دست نماز بگیرد: نائله (زن عثمان) گفت کوتاه کن ای مروان. نام پدرها را بزبان میار. تو نسبت پدرم در حالیکه او غایب باشد (و قادر بر دفاع از خود نیست) دروغ و افترا میکنی. پدر تو هم قادر بر دفاع از خود نمیباشد بخدا سوگند اگر پدر تو عم عثمان نبود و او در ناسزا گفتن بعم خود آزرده نمیشد من در خصوص پدر تو چیزهایی خبر میدادم که همه راست باشد و هرگز من نسبت باو افترا نخواهم کرد (پیغمبر فرموده بود وزغ بن وزغ و او را از شهر طرد کرده بود) مروان از او رو برگردانید (و از رسوائی ترسید) باز گفت ای امیر المؤمنین بگویم یا ساکت بنشینم؟ عثمان گفت: بگو.

مروان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند من آرزو داشتم که این گفته را در حالی که بزبان می آوردم که خود قوی و مصون بودی آنگاه من نخستین کسی خواهم بود که از آن سخن خشنود میشد و با تو هم مساعدت میکرد ولی تو هنگامی این سخن (توبه) را گفتی که گل و منجلاب بکمر رسیده و سیل دامان کوه

ص: ۲۷۵

را گرفته (وقت گذشته و هلاک مسلم شده) که بعلت مذلت و عجز بخواری تن دادی و آن خواری حتما پیش آمده بود. بخدا سوگند اگر بر گناه خود باقی میماندی و استغفار میکردی بهتر از این است که توبه کنی و توبه تو بیشتر خطر را برای تو نزدیک کند.

کاش تو بتوبه خود اقرار میکردی و بگناه اعتراف نمیکردی (زیرا اقرار بگناه ارتکاب خطا را مسلم میکند). تو بخطا و گناه خود اعتراف و اقرار میکنی در حالیکه مخالفین مانند کوههای بلند بدر خانه تو احاطه و ترا محاصره کرده اند.

عثمان گفت:

پس تو بیرون برو و با آنها گفتگو کن زیرا من از مذاکره با آنها شرم دارم. مروان از در خانه خارج شد در حالیکه مردم از شدت ازدحام بر یک دیگر سوار میشدند. مروان گفت:

برای چه تجمع کرده اید و چه میخواهید انگار برای غارت ما آمده اید.

زشت باد روی شما. شما برای آنچه من خواسته ام آمده اید؟ (من مرگ و قتل شما را میخواهم و برای آن آمده اید) میخواهید ملک ما را از دست ما بگیرید؟ دور شوید و بیرون بروید بخدا سوگند اگر شما ما را قصد کنید بر شما آنچه دوست ندارید و شما را خرسند نمیکند نازل خواهد شد. بعد از آن هم عاقبت کار خود را نخواهید ستود. برگردید بخانه های خود بخدا ما بر آنچه در دست داریم (خلافت) مغلوب نخواهیم شد. مردم برگشتند و بعضی از آنها نزد علی رفتند.

بعلی خبر دادند. علی هم بعبد الرحمن بن عبد یغوث گفت آیا تو حاضر بودی و خطبه عثمان را شنیدی؟ گفت آری.

آیا تو حاضر بودی و سخن (تهدید آمیز) مروان را شنیدی گفت آری. علی گفت ای بندگان خدا. ای مسلمین من اگر در خانه خود بنشینم بمن میگوید تو

ص: ۲۷۶

مرا ترک کردی، خویشی و حق مرا پامال کردی و اگر من مداخله کنم و سخن (بصلاح او) بگویم مروان می آید و با همه چیز او بازی میکند، او ساربان وی شده هر جا که میخواهد او را میراند یا میکشد یا سپر بلا میکند هم پس از پیری و بعد از یاری پیغمبر (بازیچه مروان شده) سپس برخاست و نزد عثمان رفت و باو گفت آیا تو از عثمان و او از تو از همدیگر راضی نشدید تا اینکه ترا از دین خود منحرف کرد و کینه را بر تو برانگیخت و بلا را سوی تو کشید. عقل خود را بدست او دادی تا ترا مانند یک شتر بهر جا که بخواهد بکشد. بخدا مروان در ذات خود واجد عقل و دین نمیباشد (تا چه رسد برای دیگران) بخدا سوگند من وضع و حال را چنین میبینم که او ترا وارد میکند و قادر بر رجعت تو نخواهد بود (دچار میکند و نمی تواند حامی تو باشد) من هم هرگز پس از این نزد تو نخواهم آمد و هرگز با تو عتاب و خطاب نخواهم کرد. تو شرف و عقل خود را از خود دور کردی. بر خرد خود مغلوب شدی، چون علی خارج شد زن عثمان نزد او رفت که او نائله دختر فرافصه بود گفت: آیا سخن علی را شنیدی؟ او هرگز نزد تو نخواهد آمد زیرا تو مطیع مروان هستی او ترا هر جا که میخواهد سوق می دهد. گفت: پس من چه باید بکنم.

گفت (همسر او) از خدا پرهیز و از سنت دو یار متابعت کن که آنها پیش از تو بودند اگر مطیع مروان باشی ترا خواهد کشت، مروان نزد مردم قدر و اعتبار و هیبت ندارد. مردم او را دوست ندارند. مردم هم چون او را نزد تو مقرب دیدند از تو رو برگردانیدند. تو نزد علی بفرست و او را راضی کن زیرا او خویش تست.

هرگز کسی از امر او تمرد نمیکند. عثمان نزد علی فرستاد و علی حاضر نشد و گفت من باو گفته بودم که دیگر هرگز نخواهم آمد. مروان خبر گفتگوی نائله (زن عثمان) را شنید او رفت و زیر دست عثمان نشست و گفت: ای دختر فرافصه

عثمان گفت نام او را بزشتی مبر که من روی ترا سیاه خواهم کرد. او بخدا از تو دلسوزتر و پند وی دلنشین تر است. مروان خودداری کرد و چیزی نگفت.

عثمان شبانه بخانه علی رفت و گفت من هرگز از اینجا بیرون نمیروم و هر چه تو دستور میدهی بکار میبرم. علی گفت پس از اینکه تو بر منبر پیغمبر خدا رفتی و خود را تسلیم نمودی (توبه کردی) و بخانه خود داخل شدی مروان خارج شد و بمردم دشنام داد و ناسزا گفت او بمردم در خانه تو فحش داد و آنها را آزرده. عثمان از خانه علی خارج شد در حالی که میگفت تو خویشی مرا پامال و مرا خوار و مردم را گستاخ کردی. علی گفت بخدا سوگند من بهتر و بیشتر از تمام مردم از تو دفاع میکنم ولی هر چه پیشنهاد می کنم و آنرا موجب رضای تو می پندارم مروان آن را نقض میکند و تو سخن او را میپذیری و بکار میبری. علی دیگر در کار عثمان مداخله نکرد تا آنکه شورشیان آب را از عثمان منع کردند.

علی سخت خشمگین شد و بطلحه گفت باید مشکهای آب (راویه) بعثمان برسد آنگاه با شدت غضب پایداری کرد و مشکهای آب را بخانه عثمان رسانید.

گفته شده، علی هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند در خیبر بود و در آن هنگام وارد مدینه شد که مردم گرد طلحه تجمع کرده بودند و طلحه در آن کار تأثیری داشت (در تحریک مردم ضد عثمان). چون علی وارد شد عثمان نزد او رفت و گفت: اما بعد که من چندین حق دارم یکی حق اسلام و دیگری حق برادری و دیگری حق خویشی و دامادی پیغمبر اگر هیچ یک از آنها نمی بود و ما در جاهلیت بودیم برای بنی عبد مناف ننگ بود که فردی از بنی تیم که طلحه باشد این کار (خلافت) را از ما بگیرد (تیم طایفه ابو بکر و طلحه است). علی باو گفت خبر بتو خواهد رسید سپس بمسجد رفت اسامه را دید و بر بازوی او تکیه داد و با

همان حال وارد خانه طلحه شد او را در خلوت دید که با جمعی از مردم نشسته بود (توطئه ضد عثمان میچید). علی گفت: ای طلحه این کار چیست که تو خود را بدان سرگرم می کنی؟ گفت: ای ابا الحسن این کار بعد از این است که کارد باستخوان رسیده. علی از آنجا سوی بیت المال روانه شد و گفت: در را باز کنید. چون کلیدها را پیدا نکردند نتوانستند در را باز کنند. در را شکست. مال را بمردم داد و همه نقد را گرفتند و از خانه طلحه رفتند که طلحه تنها ماند عثمان شنید و خرسند گردید طلحه هم نزد عثمان رفت و گفت: ای امیر المؤمنین من خواستم کاری بکنم که خداوند آنرا نخواست و مانع انجام آن شد. عثمان گفت: بخدا سوگند تو برای توبه اینجا نیامدی. تو مغلوب شدی خداوند خصم تو ای طلحه خواهد بود که بحساب تو خواهد رسید

پیش از این علت و سبب شوریدن مردم و تجمع و سفر آنها برای قتل عثمان را شرح دادیم. اکنون چگونگی قتل او را بیان می‌کنیم.

همچنین مقدمه واقعه و ابتداء آن و جسارت مردم قبل از وقوع قتل یکی از اسباب این بود که شترهائی بعنوان صدقه (مالیات) برای عثمان وارد شده بود و او آنها را (که حق مسلمین است) بیکی از بنی حکم (پدر مروان) بخشید خبر آن بخشش بعد الرحمن بن عوف رسید او آن شترها را پس گرفت و میان مسلمین تقسیم نمود و حال اینکه عثمان در بیت المال (دار) نشسته بود. گفته شده نخستین کسی که بعثمان زبان درازی و جسارت لفظی کرده بود جبله بن عمرو ساعدی بود. عثمان بر او میگذشت در حالیکه او میان محفل قوم خود بوده. عثمان سلام کرد و آن قوم جواب سلام را دادند. جبله بآنها گفت: چرا جواب سلام کسی می‌دهید که چنین کرد و چنان بعد بعثمان گفت: بخدا سوگند من این غل و زنجیر را بگردن تو خواهم نهاد مگر اینکه همگنان پلید خود را که مروان و ابن عامر و ابن سعد باشند از خود دور کنی که قرآن در مذمت آنها نازل شده و پیغمبر خون آنها را هدر کرده

بعد از آن گستاخی مردم نسبت باو جسور و جری و گستاخ شدند. پیش از این هم گفته عمرو بن عاص در خطبه خود بیان شد گفته شده: روزی عثمان خطبه کرد در حالیکه عصای پیغمبر را در دست داشت. ابو بکر و عمر هم با همان عصا خطبه میکردند. ناگاه جهجاه غفاری رسید عصا را از عثمان گرفت و بر زانوی خود شکست (زانوی راست خود). او در همانجا که زانو باشد دچار شد. گفته شده: جمعی از اهل مدینه و از یاران پیغمبر بتمام آفاق نامه نوشتند که اگر قصد جهاد دارید سوی عثمان مبادرت کنید که او دین محمد را تباه و دچار فساد کرده این خلیفه منحرف شده بیاید و او را تعدیل کنید. با این تبلیغات دل مردم نسبت بعثمان پر کینه شد چنانکه گذشت. مصریها هم چنانکه بیان کردیم مدینه را قصد کردند. علی و محمد بن مسلمه چنانکه ذکر شد با آنها گفتگو کردند و آنها را برگردانیدند ولی بعد از آن دوباره مدینه را قصد کردند. چون دوباره برگشتند محمد بن مسلمه نزد آنها رفت و علت بازگشت را پرسید آنها یک نامه که در یک لوله سربی نهان بود در آورده گفتند: ما غلام عثمان را در بویب (محل) دیدیم که بر یک شتر از شترهای صدقه (مالیات مسلمین) سوار بود. بار او را تفتیش کردیم این نامه را بدست آوردیم که در این نامه دستور داده بود عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن حمق و عروه بن بیاع را تازیانه بزنند و سر و ریش آنها را بتراشند و بزدان بسپارند.

بعضی از آنها را هم بدار بکشند. گفته شده آن نامه را از ابو الاعور سلمی بدست آوردند زیرا او را در حال سیر و سفر دیدند از او پرسیدند آیا او چیزی همراه دارد که نامه باشد یا مانند آن او انکار کرد ولی از لحن و اختلاف سخن او دانستند که چیزی همراه دارد. او را تفتیش کردند نامه را بدست آوردند و بدان سبب بازگشتند. اهالی کوفه و بصره هم برگشتند. چون اهالی مصر بازگشتند بمحمد بن مسلمه خبر دادند و گفتند ما با علی مذاکره کردیم و علی بما وعده داد که با

عثمان مذاکره کند همچنین سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید که با هر دو گفتگو کردند. آن دو گفتند ما در کار شما مداخله نمیکنیم. آنها بمحمد بن مسلمه گفتند تو با علی بعد از ظهر نزد عثمان بروید و او هم بآنها وعده داد که برود. علی و محمد بن مسلمه بر عثمان وارد شدند و برای ملاقات مصریان اجازه خواستند. مروان نزد عثمان بود بعثمان گفت: بگذار من با آنها گفتگو کنم.

عثمان گفت: خاموش باش خداوند دهان ترا خرد کند. تو باین کارها چه کار داری؟ دور شو و بیرون رو. مروان هم خارج شد.

علی و محمد بعثمان گفتند: مصریان چنین گفتند و چنان. عثمان سوگند یاد کرد که از آن نامه خبر ندارد و نمیداند چه شخصی آنرا نوشته و هیچ اطلاع ندارد. محمد گفت: راست میگوید این کار مروان است.

مصریان بر عثمان داخل شدند ولی درود خلافت را بزبان نیاوردند (سلام بر امیر المؤمنین نگفتند) فتنه و شر آشکار گردید. ابن عدیس مظالم عبد الله بن سعد را شمرد که نسبت بمسلمین چه کار کرده همچنین ستمی که بر اهل کتاب و پناهندگان اسلام روا داشته و غنایم بدست آمده را بخود اختصاص داده.

چون باوا اعتراض میکردیم میگفت: این دستور امیر المؤمنین است و این نامه و فرمان اوست. و نیز بدعتهایی را که در شهر گذاشته شرح دادند و بعد ابن عدیس گفت: ما از مصر بقصد کشتن تو آمده بودیم ولی علی و محمد بن مسلمه ما را منصرف کرده برگردانیدند.

آن دو ضمانت و تعهد کردند که تو از اعمال گذشته خودداری کنی و ما هم برگشتیم که در عرض راه غلام ترا دیدیم حامل نامه تو که با مهر تو ختم شده بعبد الله دستور داده بودی که ما را تازیانه بزند و مثله (سر و ریش تراشیدن) و حبس کند آنهم برای یک مدت دراز عثمان سوگند یاد کرد که من از آنچه نوشته شده اطلاع

ندارم و من هرگز چنین دستور نداده‌ام. علی و محمد گفتند: عثمان راست می‌گوید. مصریان گفتند چه کسی آن نامه را نوشته؟ گفت نمی‌دانم گفتند کیست که این جسارت را کرده و غلام ترا بر شتر صدقه فرستاده آن هم با مهر تو که بعمال تو دستور می‌دهد و این قبیل کارهای بزرگ و پرخطر را انجام می‌دهد در حالیکه تو هیچ علم و اطلاع نداشته باشی گفت: آری چنین است. (ابن عدیس) گفت یکی از دو چیز باید باشد یا تو راست می‌گوئی یا دروغ. اگر کذاب باشی باید ترا خلع کرد زیرا دستور قتل ما را ناحق دادی. و اگر راست می‌گوئی باز باید ترا خلع کرد یا خود شخص خود را خلع کنی زیرا تو ضعیف و عاجز هستی.

کنار برو که خداوند ترا برکنار کرده. عثمان گفت هرگز من جامه که خداوند تنم را بدان پوشانید از تن خلع نمی‌کنم ولی من توبه می‌کنم و کارهای گذشته را تکرار نخواهم کرد. همه گفتند اگر این نخستین گناه تو بود که از آن توبه کنی ما قبول می‌کردیم ولی ما بارها دیدیم که تو توبه کردی و توبه را شکستی و باز بهمان کار برگشتی و از سر گرفتی. بدانکه ما هرگز بر نمی‌گردیم که یا ترا خلع کنیم یا بکشیم یا جان ما از تن خارج و نزد خداوند برود (کشته شویم) اگر یاران و خویشان تو مانع شوند با آنها نبرد خواهیم کرد تا بتو برسیم (و ترا بکشیم) گفت: اگر بنا شود که من از خلافت بی نصیب شوم که قتل برای من گوارتر است. اما اینکه می‌گوئید یاران و مدافعین و حامیان مرا خواهید کشت بدانید که من هرگز بکسی دستور دفاع از خود نخواهم داد و اگر کسی با شما نبرد کند بدانید که بدستور و امر من نبوده و اگر من بخواهم با شما جنگ کنم بمردم شهرستان مینو شتم و بسپاهیان فرمان میدادم که نزد من آمده یا من نزد آنها بروم و با شما جنگ کنم. آنگاه هیاهو و غوغا و کشاکش برپا میشد. چون سخن باینجا رسید علی برخاست و خارج شد. مصریان را هم اخراج کرد. علی هم بخانه خود

رفت. مصریها هم عثمان را محاصره کردند. و هم بمعاضیه و این عامر و سران سپاه نوشت و از آنها مدد و یاری خواست که زود شتاب کنند و لشکر بفرستند معاویه آماده شد و یزید بن اسد قسری جد خالد بن عبد الله قسری را برانگیخت او جنید و عده بسیاری از مردم بدنبال او راه را گرفتند و برای نجات عثمان مدینه را قصد نمودند چون بوادی القری رسیدند خبر قتل عثمان بآنها رسید و آنها برگشتند گفته شده حیب بن مسلمه فهری از شام حرکت کرد. از بصره هم مجاشع بن مسعود سلمی بیاری عثمان لشکر کشید و چون بر بده رسید و مقدمه لشکر او بمحل صرار درآمد که نزدیک شهر مدینه بود خبر قتل عثمان باو رسید. آنها نیز برگشتند.

عثمان با یاران خود مشورت کرده بود که چه باید بکنند آنها گفتند: نزد علی بفرست که آنها را منصرف کند و هر چه هم میخواهند بآنها وعده بدهد تا مدتی بگذرد و مدد برای نجات او برسد.

عثمان گفت: آنها وعده و طول مدت را قبول نمی کنند. از من هم یک خلف وعده در نخستین کار دیده بودند (دیگر باور نمیکنند). مروان گفت: هر چه میخواهند بانها وعده بده و امروز و فردا کن تا مدد برسد. آنها مردم متجاوز و متعدی و ستمگر هستند. و پیمان شکنی نسبت به آنها روا میباشد. آنها عهد ندارند که باید مستوجب وفا باشد.

عثمان هم نزد علی فرستاد و او را دعوت کرد و گفت وضع و حال مردم را میبینی من میترسم خونم ریخته شود. تو آنها را برگردان و هر چه میخواهند بده خواه ادعای آنها نسبت بشخص من باشد و خواه نسبت بدیگران من خواسته آنها را تعهد و انجام میدهم علی گفت مردم بعدل تو بیشتر احتیاج دارند تا بقتل تو. هرگز خشنود نمیشوند مگر با رضای حقیقی و وفا بعهد و انجام کار. تو قبل از این هم وعده و عهد دادی و وفا نکردی. در این بار هم مرا دچار مکن. من بآنها وعده میدهم

که حق آنها از تو گرفته و به آنها وعده بده و تعهد بکن بخدا سوگند من وفا خواهم کرد. علی از نزد عثمان خارج شد و میان مردم درآمد و بآنها گفت شما حق را مطالبه میکنید و این حق بشما داده می شود و عثمان ادعا میکند که انصاف خواهد داد حتی نسبت بشخص خود که انصاف را از خود برای شما بکار خواهد برد. مردم گفتند: ما قبول می کنیم ولی با قول بدون عمل هرگز راضی نخواهیم شد. تو خود کار را محکم کن و عهد و میثاق از او بگیر.

علی باز نزد عثمان رفت و باو خبر گفتگو را داد. عثمان گفت: مدتی برای انجام کار معین کن زیرا من خواسته های آنها را نمی توانم در یک روز انجام دهم و آنچه را اگر از آنها دارم و بد میدانند زایل کنم. علی گفت: آنچه در مدینه هست احتیاجی بمدت ندارد و آنچه در خارج است. بمجرد فرمان و رسیدن امر تو انجام خواهد گرفت. عثمان گفت: آری چنین است ولی در مدینه سه روز بمن مهلت بده علی هم پذیرفت و میان هر دو یک عهدنامه نوشته و تنظیم شد که هر نوع تعدی که شده رفع و امراء ستمکار را عزل و هر که را مردم نمیخواهند برکنار کند. مردم هم همه متقاعد شدند و از حصار و فشار دست برداشتند ولی عثمان شروع بتجهیز عده کرد و سلاح را در آورد و سربازانی را که بآنها اعتماد داشت احضار نمود (و بشهرها نوشت و یار و یاور و لشکر خواست) مهلت سه روز هم گذشت و تعهد خود را انجام نداد اندک چیزی را تغییر و تبدیل نکرد چون سه روز وعده گذشت (و مردم ناامید شدند) همه یکباره شوریدند. عمرو بن حزم انصاری هم نزد مصریان که در ذی خشب بودند رفت و وضع و حال را بآنها اطلاع داد (که عثمان عهد را شکسته) آنها هم بمدینه رفته عزل امراء و حکام را درخواست کردند. همچنین رفع مظالم و اداء حقوقی که بآنها تجاوز شده. عثمان گفت اگر من امراء و حکام را موافق میل شما عزل و نصب کنم دیگر کاری برای من نخواهد ماند و فرمان فقط فرمان شما

خواهد بود.

گفتند: بخدا سوگند باید بکنی (امراء ستمگر را عزل کنی) و گرنه خلع یا کشته می شوی. او خودداری کرد و گفت هرگز من جامه که خداوند برای من دوخته و پوشانیده از تن نمی کنم. محاصره او سخت تر و تنگتر گردید. او نزد علی و طلحه و زبیر فرستاد همه حاضر شدند. او رفت روبروی مردم ایستاد و گفت ای مردم همه بنشینید. خواه موافق و خواه مخالف باشید گوش بدهید. من شما را بخدا می سپارم و امیدوارم بعد از این خلافت شما که بدیگری خواهد رسید خوبتر شود.

پس از آن گفت شما را بخدا آیا میدانید که من هنگامی که عمر مجروح شد شما را دعوت کرده و نزد او بردم که برای شما یک خلیفه انتخاب و شما را بیک کار نیک هدایت کند و شما بدون اختلاف در حال اجتماع و اتفاق باشید؟ آیا میگوئید و ادعا می کنید که خداوند چنین نخواست و از شما بی نیاز شده و شما نزد خداوند خوار و بی ارج شده اید؟ با اینکه میگوئید دین خدا نزد خدا خوار شده که خداوند باکی ندارد که کسی از دین برگردد و مردم پراکنده و مختلف شوند؟ یا اینکه میگوئید این کار (خلافت) بدون مشورت و بصیرت انجام گرفته و با قوه و زور گرفته و ربوده شده و خداوند چون دید امت تمرد کرده و درباره امام مشورت نکرده بر او غضب نموده و بحال خود گذاشته؟ (هرج و مرج) با اینکه میگوئید خداوند عاقبت کار مرا ندانسته. شما را بخدا آیا میدانید که خداوند مرا بسوابق خوب اختصاص داده (سابقه اسلام) و کسانی که بعد از من آمده اند باید بحق تقدم (و برتری) من اعتراف کنند و سابقه مرا بخوبی و ثبات قدم مرا بشناسند. هان از کشتن من خودداری کنید زیرا خون من بر شما حرام است و مجازات قتل فقط برای سه مجرم روا میباشد

ص: ۲۸۶

مردی که زنای محصنه کند یا کسیکه بعد از ایمان و اسلام مرتد و کافر شود یا قاتلی که باید از او قصاص گرفته شود که مرتکب قتل غیر حق باشد اگر مرا بکشید خود شمشیرهای خود را حواله گردن خود خواهید کرد و خداوند اختلاف شما را تا ابد پایان نخواهد داد.

آنها گفتند. اما اینکه میگوئی مردم بعد از عمر مشورت کردند و ترا برگزیدند که هر چه خدا خواست خوب بود ولی خداوند ترا برای مردم بلیه کرده و بندگان خود را بدان بلیه مبتلا- و دچار نموده. اما آنچه راجع بسوابق خود و یاری پیغمبر یاد آوری کردی آری چنین بود و تو سزاوارتر بولایت و خلافت بودی ولی تو بدعت آوردی و کارهای زشت مرتکب شدی و خود هم میدانی چه کردی و ما هرگز از احقاق حق خویش خودداری نمیکنیم و از این میترسیم که در سال آینده بدتر کنی. اما اینکه میگوئی قتل روا نمیباشد مگر برای سه مجرم. ما در کتاب خداوند (قرآن) کیفر قتل را برای دیگران روا داشته و آن عبارت از این است که:

هر که بفساد بکوشد باید کشته شود (آیه قرآن). هر که هم تجاوز و تعدی کند و و برای ادامه تعدی خود بستیزد و هر که مانع احقاق حق شود و منع را با جنگ ادامه دهد. تو هم تجاوز کردی و هم ستم نمودی و هم ظلم خود را ادامه دادی و از ادامه آن دفاع میکنی.

تو با این کارها حاضر نشدی که بخود کیفر بدهی یا از ادامه آنها منصرف شوی و حق مظلوم را رعایت کنی و دست از ستم برداری بلکه امارت و حکومت خود را (بدین حال) ادامه میدهی و اگر تو خود را خلع کنی مردم منصرف و آسوده میشوند و با تو جنگ نخواهند کرد.

عثمان ساکت شد و بخانه خود پناه برد. اهل مدینه را هم دستور داد که برگردند (از او دفاع نکنند) بهمه قسم داد که مراجعت کنند و آنها ناگزیر برگشتند

فقط حسن بن علی و ابن عباس و محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبیر و امثال آنها ماندند عده بسیاری هم باو احاطه کردند و مدت محاصره چهل روز بطول کشید. چون هیجده روز از مدت محاصره گذشت عده از شهرستانها وارد شدند و خیر دادند که مردم در حال تجهیز و سیر و سفر هستند که عثمان را یاری کنند و- نجات دهند.

لشکرها خواهد رسید. مخالفین دلیرتر شدند و محاصره را سخت تر و بدتر کردند و مانع مراوده عثمان با دیگران گردیدند. همه چیز را از او بردند و آب را منع کردند. عثمان هم در خفا نزد علی و طلحه و زبیر و زنان پیغمبر فرستاد و پیغام داد که مهاجمین آب را منع کرده اند. علی نخستین کسی بود که اجابت کرد (و مشکهای آب را فرستاد) بعد از او ام حبیبه (خواهر معاویه همسر پیغمبر). علی نیمه شب رفت و بمردم گفت: ای مردم کاری که شما میکنید (در منع آب) نه مانند کار مسلمین و نه شبیه کار کافرین است. آب و نان و هر نوع خوراک را بروی او نیندازید زیرا رومیان و پارسیان نسبت بگرفتاران خود سخت نمیگیرند.

آب و نان میدهند و اسراء را سیر و سیراب میکنند.

بخدا چنین کاری شایسته نیست. آنگاه عمامه خود را از سر خود برداشت (و با خشم) بخانه عثمان انداخت (دلیل حمایت و پناه بدانید من قیام کرده ام (و بحمایت عثمان) برگشته و کمر بسته ام. ام حبیبه هم سوار ماده استری شده و با خود متاعی (برای عثمان) حمل کرده بود. محاصرین بر او شوریدند و سراسر را زدند زوجه پیغمبر گفت: عثمان وصی بعضی از بنی امیه میباشد من میخواهم او را ملاقات کنم و درباره ایتام و بیوه زنانیکه او وصی آنهاست بیرسم. آنها گفتند: دروغ میگوید آنگاه بند تنگ یستر را با شمشیر بردند. استر رمید و نزدیک بود ام حبیبه سرنگون شود. مردم او را گرفتند و بردند و در خانه خود سپردند. عثمان هم روزی از دیوار

سرفراز کرد و سلام داد و گفت: شما را بخدا آیا میدانید که من چاه «رومه» را با مال خاص خود خریده ام که آب آن برای مردم گوارا باشد و من بهره خود را (طناب و دلو) باندازه نفع و استفاده مسلمین قرار داده بودم (نه بیشتر). گفتند آری. گفت پس چرا مانع این میشوید که من از آن چاه بهره مند شوم ناگزیر شوم با آب دریا (شور) افطار کنم؟

شما را بخدا آیا میدانید که من فلان زمین را خریده و بر مسجد افزوده ام؟

گفتند: آری. گفت:

آیا میدانید که قبل از من کسی در آن زمین (پیوسته) نماز نخوانده بود؟

سپس گفت شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درباره من چنین گفت و چنان و بعضی چیزها را هم شمرد. مردم تحت تأثیر واقع شده یک دیگر را نهی و از آزار او منع کرده میگفتند زینهار از آزار امیر المؤمنین. اشتر (مالک) برخاست و گفت شاید او در اینجا خدعه و تزویر کرده و شما را فریب میدهد. عایشه هم بعنوان حج رخت سفر بست و برادر خود را محمد بن ابی بکر دنبال کرد که او را مطیع خود نماید (سردسته مخالفین بود). او از متابعت خواهر خود امتناع کرد. عایشه گفت بخدا سوگند اگر من میتوانستم این کار (مخالفت) که خدا بر آنها حرام کرده خود حرام و حرمت را اجرا کنم حتما میکردم. حنظله کاتب بمحمد بن ابی بکر گفت ام المؤمنین (عایشه) متابعت و اطاعت ترا درخواست می کند و تو خودداری و از گرگهای عرب (پست) پیروی می کنی؟ بخدا اگر من قدرت داشتم آنها را از این کار حرام باز می داشتم اگر این کار بکشاکش و غلبه بکشد حتما بنی عبد مناف (قریش) مغلوب و تو از آن (خلافت) محروم خواهی شد. حنظله بکوفه برگشت در حالیکه این شعر را انشا می کرد.

عجبت لمن یخوض الناس فیه یرومون الخلافه ان تزولا

ص: ۲۸۹

و كانوا كاليهود و كالنصارى سواء كلهم ضلوا السبيل ايعنى من از آنچه مردم بر آن شوریده (غوطه ور شده) تعجب می کنم آنها میخواهند خلافت را زایل و نابود کنند. اگر خلافت زایل شود خیر (و سعادت) از آنها زایل می شود بعد از آن دچار خواری خواهند شد. آنگاه مانند یهود و نصاری خواهند بود و همه یکسان گمراه خواهند شد. (راه را گم خواهند کرد).

طلحه و زبیر آگاه شدند که علی و ام حبیبه دچار زحمت شدند (در رسانیدن آب) ناگزیر در خانه نشستند و در را بر خود بستند (از یاری عثمان عمدا خودداری کردند) عثمان را فقط آل حزم (طایفه و خاندان) گاهی غفلت محاصرین را مغنم شمرده یاری می کردند و آب را می رسانیدند. عثمان بیرون رفت و از ابن عباس درخواست کرد که مردم را برای شنیدن سخن او جمع کند زیرا ابن عباس (برای حمایت عثمان) دم در مراقبت و دفاع می کرد. عثمان گفت جهاد با این مردم برای من از حج بهتر و واجب تر است. ابن عباس با او قسم داد که برگردد و او برگشت. عبد الله بن عباس بن ابی ربهعه گوید: من بر عثمان وارد شدم او دستم را گرفت و مرا باستماع گفتگوی مردم (محاصرین و مهاجمین) واداشت. من هم چنین می شنیدم. بعضی میگفتند چه انتظار دارید؟ چرا کار او را نمی سازید؟

جمعی هم میگفتند صبر کنید شاید او برگردد (از کارهای خود) گفت (راوی که عبد الله باشد). او (عثمان) فریاد زد ابن عدیس کجاست؟ ابن عدیس نزد او رفت. با هم نجوی کردند و برگشت. بیاران و اتباع خود گفت هر که بر عثمان وارد می شود باید بمراجعت مجبور و ناگزیرش کنید (مبادا عده نزد او بمانند که از او دفاع کنند) عثمان بر آن اندیشه آگاه شده گفت: این تدبیر (و توطئه) و دستور طلحه است (که در باطن مخالف عثمان بود) خداوندا مرا از شر طلحه حفظ کن زیرا او اینها را

و اداری کرده و او اینها را ضد من برانگیخته و تحریک نموده من امیدوارم که او از این کار (خلافت محروم) و تهی دست شود. امیدوارم خون او ریخته شود زیرا من خواستم از خانه خارج شوم و مرا نگذاشتند. مرا بازداشتند تا آنکه محمد بن ابی بکر بآنها امر کرد که مرا آزاد بگذارند. آنگاه گذاشتند از خانه خارج شوم.

گفته شده: زیر قبل از قتل عثمان از مدینه خارج شد و باز گفته شده که او بعد از قتل عثمان خارج شد و هنگام کشتن او حاضر بوده.

چون اهالی مصر آگاه شدند که مردم (اهل مدینه) قصد حج دارند (که باین بهانه برای یاری عثمان در خارج شهر تجمع کنند) همچنین خبر می رسید که مردم شهرستانها (برای یاری عثمان) راه مدینه را گرفته اند. با یک دیگر مشورت کرده گفتند. ما از این تنگنای سخت خارج نمی شویم مگر این مرد (عثمان) را بکشیم آنگاه مردم مشغول کار قتل او شده از ما منصرف خواهند شد بر در خانه هجوم بردند.

حسن و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن عاص که دم در (محافظ عثمان) بودند مانع از حمله آنها شدند. آنها آغاز نبرد و ستیز کردند.

عثمان آنها را از جنگ منع کرد و گفت: شما در تقاعد از یاری من آزاد هستید (نباید با نبرد دفاع کنید) ولی آنها در را بروی مهاجمین بستند و نگذاشتند داخل شوند.

چون عثمان خارج شد و او را عیانا مشاهده کردند از هجوم خودداری کردند. عثمان هم سوگند یاد کرد که یاران خود را برای حمایت خویش وارد خانه کند. در را هم بروی مصریان بست. ص: ۱۰

دی از طایفه اسلم نیار بن عیاض نام داشت که از یاران پیغمبر هم بود

ص: ۲۹۱

برخاست و بعثمان سوگند داد که از این کار برکنار شود (از خلافت) ناگاه کثیر بن صلت کندی او را هدف تیر کرد و کشت.

مهاجمین بعثمان گفتند: قاتل را تسلیم کن تا ما قصاص کنیم. عثمان گفت:

من هرگز کسی را که بیاری من کمر بسته تسلیم قتل نمی کنم در حالیکه شما بر قتل من هم تصمیم گرفته اید.

چون آن وضع و حال را دیدند بدر خانه هجوم بردند. کسی هم هجوم را منع نکرد ولی در بسته بود. آتش افروختند و در و سقیفه در را آتش زدند. کسانی که در خانه بودند شوریدند. عثمان هم بنماز ایستاد و سوره «طه» را میخواند. آن هجوم و هیاهو مانع اتمام قرائت و نماز نگردید تا آنکه تمام سوره را خواند. چون نماز را پایان داد نشست و مشغول خواندن قرآن شد و این آیه را خواند «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» آنانی که (مؤمنین) مردم بآنها گفتند. که مردم ضد شما تجمع کرده اند از آنها بترسید. (این گفته) بر ایمان آنها افزود و گفتند: خداوند برای ما بس باشد و او وکیل ماست (حامی و مدافع ما) آنگاه بکسانی که نزد او در آن خانه بودند گفت پیغمبر بمن دستور (عهد) داده که من بدان عمل نموده صبر می کنم. آنها در را آتش نزدند مگر اینکه بخواهند یک کار بزرگتر و سخت تر انجام دهند (کشتن). من هم پایداری می کنم که کشته شوم یا بکشم (و از خود دفاع کنم که دستور پیغمبر است). سپس بحسن گفت پدر تو از حیث دفاع و حفظ حیات تو دچار یک هول عظیم می باشد (بیم کشتن تو می رود). من بتو سوگند می دهم که نزد او بروی (ترک دفاع کنی) یاران او گوش ندادند و نبرد و دفاع را آغاز کردند مغیره بن اخنس که از حج با شتاب برگشته که عثمان را حمایت و یاری کند مبارزه کرد (با جماعتی از اتباع خود) و او در آن وقت در اندرون خانه عثمان بود.

مبارز

خواست و گفت:

قد علمت ذات القرون الميل و الحلی و الانامل الطفول

لتصدقن بیعتی خلیلی بصرام ذی رونق مصقول

لا استقیل اذا قلت قیلی

دانست (معشوقه من) آنکه دارای زلف سرکج است (قرون- گیسوان بافته کنار افتاده- مایل) او که دارای زیور و انگشتهای نرم و ظریف است. (او میدانند که) من در بیعت دوست خود (عثمان) راستگو (و پایدار و صدیق هستم) من دارای شمشیر آبدار و صیقل داده شده هستم. من هرگز (از بیعت خود) استعفا نمی دهم و کنار نمی روم. هرگز پیشوای (رئیس) خود را ترک نمی کنم. (تنها نمی گذارم).

حسن هم از خانه خارج شد در حالیکه این بیت را انشاء میکرد.

لا و دینهم دینی و لا انا منهم حتی اسیر الی طمار شمام محمد بن طلحه هم خارج شد در حالیکه این بیت را انشاء می کرد.

انا ابن من حامی علیه باحدورد احزابا علی رغم معد من فرزند کسی هستم که در احد از او (پیغمبر و دین او) دفاع کرد و بر رغم معد (جد قریش) اقوام را برگردانید. (گروهها) سعید بن عاص هم از آن خانه خارج شد در حالیکه میگفت:

صبرنا غده الدار و الموت واقف باسیافنا دون ابن اروی نضارب

و کنا غده الروع فی الدار نصره نشافههم بالضرب و الموت نائب ما در واقعه خانه (دار عثمان) شکلیا و پایدار بودیم و حال اینکه مرگ در قبال ما ایستاده و پایدار بود. ما با شمشیرهای خود از ابن اروی (عثمان) دفاع میکردیم (میزدیم). ما هنگام سختی و شدت رعب و بیم در خانه آماده یاری بودیم. با آنها

ص: ۲۹۳

(مخالفین) گفتگو می کردیم در حالیکه مرگ نایب (قائم مقام) آنها بود در زد و خورد (نه با آنها بلکه) با مرگ که نایب آنهاست گفتگو می کردیم.

آخرین کسی که از خانه خارج شد عبد الله بن الزبیر بود. او حال عثمان را در آخرین لحظه شرح می داد. ابو هریره هنگامی که مردم از دفاع خودداری میکردند پیش رفت و گفت امروز روزیست که ضرب و حرب در آن گوارا می باشد.

آنگاه فریاد زد ای قوم. تا کی من باید شما را بنجات دعوت کنم و شما مرا بدوزخ دعوت کنید: آنگاه مروان مبارزه کرد و گفت

قد علمت ذات القرون الميل و الكف و الانام الطفول

انی اروع اول الرعیل بغاره مثل القطا الشلیل ترجمه بیت اول گذشت. بیت دوم این است من پیشاپیش لشکر حمله و (دشمن) مرعوب می کنم با یک حمله ناگهانی مانند مرغانی که سوی آب هجوم می برند و فرود می آیند. (قطا- کبک). مردی از بنی لیث نباع نام بجنگ مروان شتاب کرد. هر دو یک دیگر را با شمشیر نواختند. آن مرد مروان را زد و عضو او را ناقص کرد و او با همان نقص مانند فلج بعد از آن زنده ماند (و سلطنت و خلافت کرد).

چون مروان افتاد عبید بن رفاعه زرقی سوی او رفت که کار او را بسازد (بکشد) ناگاه فاطمه مادر ابراهیم بن عدی رسید او دایه مروان بود هم باو شیر داده بود و هم بخویشان او بر پیکر بخون آغشته او ایستاد و بمهاجم گفت او مرده است اگر بخواهی از مرده تشفی کنی که بر خلاف جوانمردیست که پیکر او را پاره پاره کنی این کار زشت است. او هم منصرف شد (بگمان اینکه مرده است). دایه هم مروان را بخانه خود کشید- فرزندان مروان بعد از آن (که بخلافت رسیدند) بعنوان وفاداری و حق شناسی هم قدر او را دانستند و هم بفرزند او ابراهیم امارت و حکومت دادند، مغیره

بن احنس بن شریق هم آماده مبارزه شد. مردی او را کشت. چون (قاتل) شنید مردم نام او را (بنیکی) می بردند گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. عبد الرحمن بن عدیس باو گفت ترا چه شده؟ گفت من در عالم رؤیا شنیدم هاتفی میگفت قاتل مغیره بن احنس دوزخی خواهد بود. من بکشتن او دچار شدم.

مردم هم بر خانه (عثمان) از خانه همسایگان فرود آمدند و از خانه عمر بن حزم داخل خانه عثمان شدند تا آنکه خانه عثمان بر آنها تنگ شد در حالیکه محافظین دم در از هجوم آنها اطلاع نداشتند. مردی را خواستند که کشتن او را بر عهده بگیرد. یکی درخواست را اجابت و داوطلب قتل عثمان شد وارد حجره او شد. باو گفت از خلافت کناره گیری کن تا ما ترا رها کنیم. عثمان باو گفت وای بر تو بخدا سوگند من نه در جاهلیت و نه در اسلام متعرض ناموس زنی نشده و نه در مدت عمرم آواز خوانده و مایل طرب بوده (مرتکب فسق نشده) و نه دست خود را بر عورت خود نهاده ام (خلاف عفت کاری نکرده ام) و از روزی که با پیغمبر بیعت کردم مرتکب کار زشت نشده ام. من هرگز جامه که خداوند زیب من نموده از خود نخواهم کند. من هم در جای خود پایداری می کنم تا خداوند مردم سعادت مند را گرامی بدارد و مردم سیه کار را خوار کند. آن مرد بازگشت. از او پرسیدند:

چه کردی؟ گفت؟ بخدا جز کشتن او چیزی ما را نجات نخواهد داد ولی هرگز کشتن او برای ما روا نخواهد بود. مرد دیگری از بنی لیث را برای کشتن او وادار کردند. چون باو رسید پرسید. ای مرد از کدام طایفه هستی؟ گفت: لیشی (از بنی لیث) گفت: هرگز تو کشنده من نخواهی بود زیرا پیغمبر برای تو دعا کرده که تو حق پیغمبر را در فلان روز حفظ کنی (از کشتن من پرهیزی). تو هم حق پیغمبر را پامال نخواهی کرد.

آن مرد برگشت و از مخالفین جدا شد (راه خود را گرفت و رفت).

مردی از قریش بر او داخل شد. عثمان باو گفت پیغمبر برای تو در فلان روز طلب مغفرت فرموده. تو هرگز خون ناحق نخواهی ریخت. او هم برگشت و یاران خود را ترک نمود. عبد الله بن سلام رسید و آنها را از قتل عثمان نهی و منع کرد و گفت:

ای قوم شمشیر خدا را بر خود مسلط مکنید بخدا سوگند اگر شمشیر خدا آخته شود دیگر بنیام نخواهد رفت. وای بر شما سلطان کنونی شما فقط با تازیانه شما را تأدیب می کند اگر او را بکشید بعد از این سلطان دیگر فقط با شمشیر شما را تأدیب خواهد کرد (بشمشیر توسل مکنید). وای بر شما مدینه شما بفرشتگان احاطه شده اگر او را بکشید ملائکه شهر شما را بدرود خواهند گفت. باو گفتند: ای یهودی مادر.

این کارها بتو نیامده او هم برگشت. آخرین کسی که بر او داخل شد محمد بن ابی بکر بود رفت و برگشت. عثمان باو گفت: وای بر تو بر خدا غضب می کنی؟ آیا من نسبت بتو گناهی دارم مگر اینکه یک حق که بتو داده شده و من از تو ربودم.

محمد ریش او را گرفت و کشید و گفت: ای نعثل (نام یک مرد قبلی در مدینه بود و ریش بلند و انبوه داشت عثمان را باو تشبیه می کردند و این لقب برای عثمان بزشتی ماند) خداوند ترا رسوا کرده. عثمان گفت: من نعثل نیستم. من عثمان و امیر المؤمنین هستم. آنها عثمان را چنین لقب داده بودند (یعنی نعثل سپس محمد گفت) دیدی که معاویه و فلان و فلان بکار تو نیامدند (نتوانستند ترا یاری کنند) عثمان گفت: ای برادرزاده من پدر تو نمیتوانست ریش مرا بگیرد (که تو گرفتی) محمد گفت: اگر پدرم می دید که تو این کارها را می کنی انکار می کرد و بدتر از این نسبت بتو می کرد که از گرفتن و کشیدن ریش تو بدتر بود.

عثمان گفت: من از خداوند نصرت و یاری ضد تو می خواهم. محمد او را ترک کرد و رفت. گفته شده پیشانی او را با یک گرز که در دست داشت شکافت ولی روایت اولی درست تر است.

چون محمد از آنجا برگشت و شکست و خواری عثمان را احساس کردند.

قتیره و سودان بن حمران و غافقی هر سه برخاستند و بر عثمان هجوم بردند. غافقی با یک پاره آهنی که در دست داشت سر او را نواخت و با پای خود قرآن را کنار کرد. قرآن چرخید و دوباره آمد و میان دو دست عثمان قرار گرفت. (جای شگفت است یا باید تصریح کرد که باور کردنی نیست) خون هم بر قرآن چکید.

سودان هم خواست او را با شمشیر بزند که همسر عثمان خود را انداخت بر او ولی سودان آن زن را با شمشیر بر کنار کرد و در آن کشاکش انگشتهای وی را قطع نمود او پشت کرد و گریخت و ضارب دستی باسفل اعضاء وی برد و گفت: سرین او فربه و سنگین است. آنگاه عثمان را با شمشیر زد و کشت.

گفته شده: کنانه بن بشر تجیبی او را کشت. عثمان شبی که روز بعد در آن کشته شده پیغمبر را در خواب دید که باو فرمود: تو نزد ما افطار خواهی کرد. (این هم بآن ملحق می شود) چون کشته شد خون او بر این آیه چکید «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ» خداوند (از شر آنها) برای تو کافی خواهد بود. (و این هم). چند تن از غلامان عثمان هم رسیدند که او را یاری و حمایت کنند. بعضی از آنها را عثمان از دارائی خود انفاق و آزاد کرده بود چون سودان عثمان را با شمشیر زد یکی از غلامان سودان را با تیغ زد و گردن او را برید و کشت. قتیره جست و غلام را زد و کشت. خانه عثمان را غارت کردند و از آن خانه خارج شدند. در خانه را هم مدت سه روز بر مقتولین بستند چون خارج شدند یک غلام دیگر جست و قتیره را کشت. مردم هر چه آنجا بود ربودند.

زر و زیور زنان را هم بیغما بردند. کلثوم تجیبی گردن بند نائله (همسر عثمان) را ربود که یکی از غلامان او را کشت.

همه فریاد زدند. بیت المال را غارت کنید. نگهبانان بیت المال شنیدند.

ترسیدند و گریختند در بیت المال دو جوال (نقد) بود آنها را غارت کردند نگهبانان گفتند: اینها برای مال دنیا شوریده اند (نه آخرت و دین). آنها پا بفرار برداشتند مردم مانند موج مضطرب و پشیمان شدند. اما عمرو بن الحمق که او نه بار حربه را بتن عثمان فرو برد و گفت: سه طعنه در راه خدا و برای خدا و شش طعنه دیگر برای تشفی خود و کینه که در سینه داشتم. مهاجمین خواستند سرش را ببرند نائله (همسر) و ام البنین خود را بر پیکر او انداختند، شیون کردند روی مردها را نواختند ابن عدیس گفت: او را ترک کنید.

عمیر بن ضابئ رسید. و یکی از دنده های او را شکست و گفت: پدرم را بزندان افکندی تا در زندان مرد.

تاریخ قتل او در هیجدهم ذی الحجه سنه سی و پنج و روز جمعه و مدت خلافت او دوازده سال بود گفته شده او در ایام تشریق کشته شده (تشریق سه روز بعد از اضحی که گوشت قربانی را در آن سه روز با اشراق آفتاب خشک و ذخیره میکنند مقصود دو یا سه روز بعد از عید کشته شدند هیجدهم). سن او هشتاد و دو سال بود گفته شده هشتاد و هشت سال و باز گفته شده نود یا هفتاد و پنج و یا هشتاد و شش سال بود.

بیان محل دفن عثمان و چه شخصی بر او نماز خوانده

گفته شده: نعش عثمان سه روز بدون غسل و دفن مانده بود تا آنکه حکیم بن حزام قرشی و جبیر بن مطعم درباره دفن او مذاکره کرده که بآنها اجازه دفن داده شود. چون مردمی که بر او شوریده بودند خبر دفن او را شنیدند در میان راه نشستند که نعش او را سنگسار کنند عده کمی از خویشان و خانواده او که میان آنها زبیر و حسن و ابو جهم بن حذیفه و مروان بودند در تشییع جنازه او حاضر شدند بعد از مغرب و آغاز شب نعش او را برداشتند. او را بکنار دیواری معروف بخش کوكب در خارج بقیع نهادند و جبیر بن مطعم بر جنازه او نماز خواند گفته شده:

حکیم بن حزام یا مروان بر او نماز خواند.

گروهی از انصار رفتند و مانع نماز شدند ولی بآنها گفته شد که ممکن است فتنه برخیزد. علی هم کسانی را فرستاد که از سنگسار کردن نعش او منع کنند آنهایی که در عرض راه برای سنگ اندازی آماده شده بودند با فرمان علی از آن کار منصرف شدند. او را در «حش کوكب» دفن کردند چون خلافت بمعاوینه رسید و غلبه و تسلط یافت دستور داد که دیوار حایل قبر عثمان و بقیع برداشته شود و آن محل را بگورستان بقیع متصل کنند و مردم را هم وادار کرد که مرده های

خود را در آن مکان دفن کنند تا گورستان حقیقی و متصل بقبرستان بقیع بشود آنگاه آن گور بگورستان مسلمین پیوست گفته شده او در بقیع دفن شده بود ولی نزدیک بمحل «حش کوب» و نیز گفته شده علی طلحه و زید بن و ثابت و کعب بن مالک و جمعی از دوستان او در تشییع جنازه او حاضر شدند. این هم گفته شده که او را غسل ندادند و تلقین هم نکردند با همان لباسی که پوشیده بود دفن کردند.

ص: ۳۰۰

حسن بصری چنین گوید: من داخل مسجد شدم عثمان را در حالیکه بر رداء (عبا- روپوش) خود نشسته بود دیدم دو مرد سقا مرافعه داشتند نزد او آمده ما بین آنها داوری کرد. شعبی گوید: عمر نمرود مگر بعد از اینکه قریش از او (رفتار او) بستوه آمدند زیرا آنها را در مدینه جمع و نگاه داشته بود بدین سبب از شورش و آزار آنها آسوده شده بود عمر بآنها می گفت: من بر این امت می ترسم که شما در شهرستانها پراکنده شوید و مردم را بشورانید. اگر یکی از قریش نزد او میرفت که اجازه جهاد و غزا را بگیرد باو میگفت: شما با پیغمبر غزا کردید و بمراد خود رسیدید بهتر این است که شما از دنیا و طلب آن بر کنار باشید. نه دنیا شما را بپذیرد و نه شما دنیا را بخواهید.

عمر این رفتار را نسبت بمهاجرین قریش میکرد که از مکه بمدینه مهاجرت کرده بودند ولی نسبت بسایرین چنین نمیکرد.

چون خلافت بعثمان رسید آنها را آزاد گذاشت آنها هم در شهرستانها پراکنده شدند و عثمان در نظر آنها بهتر از عمر محسوب میشد که مانع ترقی آنها بود.

گفته شده عثمان تمام مدت خلافت خود امیر حاج بود که حج را ادا می کرد.

او بشهرستانها (امراء شهرها) نوشته بود که عمال و حکام هنگام حج بملاقات او بیایند که اگر شکایتی از آنها شده باشد بدان رسیدگی کند و نیز آماده امر بمعروف و نهی از منکر باشند که او با ضعفاء ضد اقویاء همراهی میکرد و همواره یار آنها بود (پس آن همه شورش چه بود!) این در صورتی که ضعیف مظلوم واقع می شد. گفته شده نخستین منکری (عمل زشتی) که در مدینه ظاهر شد. کبوتربازی و سنگ اندازی بود که عبارت از جلاهقات باشد و آن کمان گلوله انداز است (جلاهیق که بصورت جمع آمده معرب گل آهک است و در قرآن هم سجیل آمده که معرب سنگ گل است و آن عبارت از گلوله های گل پخته است که در جنگ بکار می رفت و با فلاخن یا کمان مخصوص انداخته میشد). عثمان مردی از بنی لیث را برای منع آن گماشت که در هشتمین سال خلافت او بود. آن مرد قفس طیور و کمانهای گلوله انداز را می شکست.

گفته شده: مردی از سعید بن مسیب درباره محمد بن ابی حذیفه پرسید که چه سببی باعث قیام و شورش او ضد عثمان شده؟ پاسخ داد او یتیم بود و در آغوش عثمان پرورش یافت و بزرگ شد.

عثمان هم ایتام خانواده خود را تکفل و مخارج همه را تقبل می کرد. از عثمان درخواست حکومت کرد عثمان باو گفت: پسرک من! اگر تو لایق بودی بتو حکومت می دادم.

گفت پس بمن اجازه بده که خود سفر کنم و بطلب روزی بکوشم گفت:

برو هر جا که میخواهی. برای او مرکب و توشه و خرج سفر فراهم کرد او هم از مصر سر در آورد که با شورشیان همگنان گردید. زیرا از حکومت محروم شده بود. گفته شده عمار بن یاسر هم با عتبه بن لهب اختلاف داشت عثمان هر دو را تازیانه زد، بدین سبب میان خاندان عمار و ابی لهب

نقار افتاد هر دو هم بیکدیگر دشنام داده بودند.

گفته شده از سالم بن عبد الله درباره محمد بن ابی بکر پرسش شده بود که بچه سببی محمد بن ابی بکر با شورشیان عثمان را قصد نمود؟ گفت: طمع و غضب. او در عالم اسلام دارای منزلت و مقام بود. بعضی از مردم او را فریب داده مغرور نمودند او هم بخود می بالید و حق هم داشت ولی عثمان حق او را ادا نکرد. این و آن (طمع و غضب) هر دو جمع شده موجب سرکشی و انتقاد و قیام او گردید و پیش از آن عثمان را می ستود.

گفته شده مردی بعباس بن عبد المطلب استهزاء کرد عثمان او را تازیانه زد.

این کار را مردم پسندیدند. عثمان هم درباره عباس گفت پیغمبر عم خود را بزرگ و محترم می داشت تحقیر او سزاوار نیست. او با رسول اکرم مخالفت کرد ولی بعد پیغمبر از او راضی شد. گفته شده کعب بن جبکه نهدی با نارنجیات بازی می کرد (گلوله اندازی- مانند گل آهک که گذشت) عثمان شنید و بولید نوشت که او را تازیانه بزند و سخت درد برساند، ولید هم او را زد و تنبیه کرد و نوشته عثمان را برای مردم خواند. در آن نامه چنین نوشته بود. کارهای جد و جهد شما را گرفته شما هم کارهای جد را بگیریید و از بازی و تمسخر حذر کنید. کعب هم از آن تنبیه خشمناک شد که او هم در عداد شورشیان درآمد قبل از آن بحکومت دماوند منصوب شده بود بولید در این خصوص گفت.

لعمری لئن طردتنی الی ما الی طمعت بها من سقطتی لسییل

رجعت رجوعی یا ابن اروی و رجعتی الی الحق دهرا غال ذلک غول

فان اغترابی فی البلاد و جغوتی و شتمی فی ذات الاله قلیل

و ان دعائی کل یوم و لیلهعلیک بدمباوند کم لطویل یعنی اگر مرا طرد کردی بآنچه خواستی در خورده گیری و لغزش من

برسی

ص: ۳۰۳

هرگز راهی نخواهی یافت. (من گناهی ندارم) من از آنچه کرده بودم برگشتم ای فرزند اروی (هم عثمان و هم ولید زیرا مادر هر دو یکی بود). رجعت من سوی حق روزگاری داشت (از قدیم بود) خرده گیری و اعتراض تو بیجا نیست. غول آن اعتراض را ربوده (مثل است و کنایه از فقدان). دریدری و غربت من در بلاد و ناسزا گفتن بمن در راه خدا اندک است (چیزی نیست) نفرین من هر روز و هر شب بشما در دماوند بدرازا کشیده است گفت (راوی قبلی) اما ضابئ بن حارث برجمی که او در زمان حکومت ولید بن عقبه از انصار سگی بعاریه و امانت گرفته بود که نام آن سگ قرحان و کارش شکار آهوان بود. آن سگ را پس نمی داد انصار سگ را باجبار گرفتند او در مذمت و هجاء آنها گفت

تجشم دونی وفد قرحان خطه تفضل لها الوجناء و هی حسیر

فباتوا شباعا طاعمین کانما حباهم بیت المرزبان امیر

فکلبکم لا تترکوا فھوامکم فان عقوق الامھات کبیر یعنی نمایندگان قرحان (هیئت) که برای ربودنش آمده بود) تقبل زحمت و مشقت بسیار نموده و راهی سخت پیموده که شتر تندرو و راهیما و بی یار در آن راه گم میشود.

آنها شبانه شکم خود را سیر کرده بودند انگار در کاخ مرزبان مهمان بودند. و مرزبان هنگامی که امیر بود بآنها انعام داد (ای هیئت نمایندگان) سگ خود را ترک مکنید زیرا آن سگ مادر شماست عاق کردن مادر گناه بزرگ است (کبیره).

آنها نزد عثمان از او شکایت کردند عثمان او را تنبیه و حبس کرد تا در زندان مرد. او درباره ترور کردن و تصمیم گرفتن بر قتل عثمان چنین گفته بود من خواستم (او را بکشم) و نکردم و ایکاش میکردم و زنان او را عزادار و دچار

زنی (غالباً معشوقه یا آشنا یا یکی از خویشان گفت) ضابئی در زندان جان سپرد.

دریغ بر خصمی که نتواند بدشمن برسد و انتقام بکشد و آنچه بخواهد انجام دهد.

بدین سبب فرزند او عمیر از پیروان ابن سبا (مخالفین عثمان) شد. کمیل بن زیاد (از شیعیان مشهور) و عمیر ابن ضابئی هر دو برای قتل عثمان کمر بستند و راه مدینه را گرفتند که کار خود را انجام دهند. عمیر از تصمیم خود منصرف شد ولی کمیل جسارت کرده بعثمان رسید چون جست عثمان سبقت کرد و یک چشم او را زد و او بعقب برگشت و افتاد و نشست و گفت ای امیر المؤمنین دچار دردم کردی عثمان گفت تصور کردم تو قاتل (تروریست) هستی و قصد سوء داری گفت هرگز ای امیر المؤمنین نه بخدا چنین نیست. عثمان باور کرد و گفت میتوانی از من قصاص بگیری او صرف نظر کرد و عثمان هم از او گذشت و هر دو که قصد قتل عثمان را داشتند تا زمان حجاج زنده ماندند که حجاج هر دو را کشت و بعد از این شرح آن خواهد آمد.

گفته شده عثمان از طلحه بن عبید الله پنجاه هزار (درهم) طلب داشت. روزی طلحه باو گفت: مال تو حاضر است جواب داد که آن مال تو باشد که تو صاحب مروت هستی. چون عثمان بمحاصره دشمنان گرفتار شد علی بطلحه گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مخالفین را از محاصره عثمان پراکنده کن.

گفت هرگز بخدا مگر اینکه بنی امیه حق مرا بشناسند و بدهند. عثمان ذو النورین لقب داشت زیرا دو دختر پیغمبر را (یکی بعد از دیگری) گرفته بود.

اصمعی روایت می کند که عبد الله بن عامر قطن بن عوف را بامارت کرمان برگزید

او با لشکر اسلام رفت که ناگاه سیل آمد و راه آنها را در یک وادی قطع کرد قطن (و لشکر او) از فوت وقت ترسیدند اعلان کرد هر که از سیل بگذرد هزار درهم باو خواهیم داد.

لشکریان دلیری کرده از آن سیل گذشتند عده آنها چهار هزار سپاهی بود و هم بهر یکی از آنها هزار درهم داد که مجموع عطای او چهار هزار هزار درهم شده بود ابن عامر از قبول آن مبلغ خودداری کرد. بعثمان نوشت و عثمان جواب داد قبول کن زیرا او این مبلغ را در راه خدا داده بدین سبب آن بخشش جوائز عبور وادی (سیل) نامیده شد. حسان بن زید گوید شنیدم علی هنگامی که مردم را با صدای بلند خطاب و خطبه میگفت ای مردم شما درباره من و عثمان بسیار گفتگو می کنید من و او همانیم که خداوند در قرآن فرمود «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» ما (خداوند) از سینه آنها هر چه کینه بود بیرون کشیدیم آنها برادر هستند که بر تخت روبروی یک دیگر نشسته اند.

ابو حمید ساعدی که او از مجاهدین بدر و هنگام قتل عثمان دشمن و مخالف بود چنین گفت بخدا ما نخواستیم او را بکشیم. خداوند ما را نذر کرده ام که مرتکب گناه نشوم و نخواهم خندید تا آنکه بلقay تو ای خداوند نایل شوم. (در حال ماتم باشم).

بیان نسب و صفت و کنیه عثمان

اما نسب او که او عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف. مادر او اروی دختر کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف که مادر اروی ام حکیم دختر عبدالمطلب بود. صفت او چنین است او مردی معتدل.

نه بلند و نه کوتاه. خوش رو، در روی او اثر ابله. دارای ریش انبوه و بلند که ریش او بسیار عظیم بود. گندم گون. اصلع که سرش کم مو بود.

سینه او بسیار پهن بود. ریش سفید خود را با رنگ زرد خضاب می کرد (حنا یا غیر آن) گفته شده اصلع نبود موی سر او هم انبوه بود. گامهای او بلند و فاصله دار است.

اما کنیه او که ابو عبد الله بود زیرا فرزند او که از دختر پیغمبر متولد شده بود عبد الله نام داشت که در سن شش سالگی درگذشت. زیرا خروس چشم آن طفل را با منقار زد و زخم کرد و او از آن زخم بیمار شد و وفات یافت و وفات او در ماه جمادی الاولی سنه چهار هجری بود گفته شده کنیه او ابو عمرو هم بود.

ص: ۳۰۷

بیان اسلام عثمان و مهاجرت او

گفته شده: اسلام او از قدیم بود پیش از اقامت پیغمبر در خانه ارقم او یکی از مهاجرین حبشه بود که در دو تاریخ مهاجرت اول و دوم هجرت کرده بود (دو دفعه) در مهاجرت همسر او رقیه دختر پیغمبر همسفر بود.

ص: ۳۰۸

بیان زنان و فرزندان عثمان

او با رقیه و ام کلثوم هر دو دختر پیغمبر ازدواج کرد. رقیه عبد الله را زائید با فاخته دختر غزوان هم ازدواج کرد که عبد الله اصغر را زائید و او هم درگذشت.

با ام عمر و دختر جندب بن عمرو بن حممه دوسی ازدواج کرد که عمرو خالد و ابان و عمرو و مریم را زائید. با فاطمه دختر ولید بن مغیره مخزومی ازدواج کرد و او هم ولید و سعید و ام سعید را زائید. با ام البنین دختر عینه بن حصن فرازی ازدواج کرد که عبد الملک را زائید و او هم مرد.

با رهله دختر شبیه بن ربیعہ ازدواج کرد و او عایشه و ام ابان و ام عمرو را زائید. با نائله بنت فرافصه کلبی ازدواج کرد و او مریم دختر عثمان را زائید. گفته شده: ام البنین دختر عینه عبد الملک و عتبہ را زائید. نائله هم عنبسه را زائید و نیز از او دختر بنام ام البنین داشت که همسر عبد الله بن یزید بن ابی سفیان بود هنگامی که عثمان کشته شد در حالیکه چهار زن داشت. نائله و ام البنین دختر عینه و فاخته دختر غزوان و رمله دختر شبیه ولی او در محاصره (چند روزی قبل از کشته شدن) ام البنین را طلاق داده بود (او در خانه عثمان بود و هنگامی که دشمنان باو حمله کردند از او دفاع کرد). اینها همسران او در جاهلیت و اسلام بودند و آنها هم فرزندان او.

حکام و عمال و امراء او در آن سال (که کشته شد) عبد الله بن حضرمی در مکه و قاسم بن ربیعہ ثقفی در طائف و یعلی بن منیه در صنعاء (یمن) و عبد الله بن ربیعہ (در یمن) فرمانده لشکر و عبد الله بن عامر در بصره بودند و شخص اخیر الذکر هنگام شورش و قتل عثمان از بصره خارج شد و بعد از او عثمان کسی را بامارت بصره منصوب نکرد.

در شام هم معاویه بن ابی سفیان و عامل معاویه در حمص عبد الرحمن و در اردن ابو-الاعور سلمی و در فلسطین علقمه بن حکیم کنانی و در دریا (مدیترانه) عبد الله بن قیس فرازی و ابو الدرداء هم قاضی بود بر حسب روایت بعضی از راویان ولی روایت درست این است که او در زمان عثمان وفات یافته بود. در کوفه هم نماینده عثمان برای امامت و پیشنمازی ابو موسی و عامل استیفا در سواد (بین النهرین) جابر بن فلاح مزنی که صاحب سده کوفه بود همچنین سماک انصاری و فرمانده سپاه قعقاع بن عمرو بود در قرقسیا جریر بن عبد الله و در آذربایجان اشعث بن قیس کندی و در حلوان عتیبه بن نهاس و در ماه (بلوک نهانند یا محل دیگر) مالک بن حبیب و در همدان نسیر و در ری سعید بن قیس و در اصفهان سائب بن اقرع و در ماسبدان جیش و در بیت

المال (مدینه) عقبه بن عامر و قاضی القضاہ (در مدینه) زید بن ثابت بودند.

(عتیبہ بن نہاس) با تاء دو نقطه بالا و بعد از آن یاء دو نقطه زیر و آخر آن باء یک نقطه است. (عیینہ بن حصن) با یاء دو نقطه زیر و یاء دیگر و آخر آن نون است کہ مصغر عین باشد. (نسیر) با نون و سین بی نقطه تصغیر نسر است.

ص: ۳۱۱

بیان خبر امام جماعت در زمان محاصره عثمان که پیشنماز مسجد پیغمبر بود

گفته شده: روزی که عثمان از امامت در مسجد منع شد. سعد بن قرظ که مؤذن بود نزد علی بن ابی طالب رفت و گفت: چه کسی باید پیشنماز مردم باشد؟

علی گفت: برو خالد بن زید را خبر بده که او امام جماعت باشد آن روز نخستین روزی بود که ابو ایوب انصاری بدان نام شناخته شد (کسی تا آن روز نمیدانست نام ابو ایوب خالد است) او را خبر داد و او پیشنماز شد و چند روزی بامامت مردم نماز خواند. چند روزی پیشنماز بود. گفته شده: علی بسهل بن حنیف امر داده بود که بامامت نماز بخواند و او پیشنماز شده بود که در روز اول ذی الحجه تا روز عید بامامت مردم نماز خواند و بعد از آن هم ادامه داد تا عثمان کشته شد. روایات دیگری هم هست که مختلف می باشد و پیش از این هم بآنها اشاره شده بود.

ص: ۳۱۲

بیان اشعاری که در آن واقعه گفته شده

حسان بن ثابت انصاری گفت:

ا ترکتم غزو الدروب وراء کم و غزوتمونا عند قبر محمد

فلبئس هدی المسلمین هدیتهم و لبئس امر الفاجر المتعمد

ان تقدموا نجعل قری سرواتکم حول المدینه کل لین مذود

او تدبروا فلبئس ما سافرتهم و لمثل امر امیرکم لم یرشد

و کان اصحاب النبی عشیهبن تذیح عند باب المسجد

ابکی ابا عمرو لحسن بلانہ امسی ضجیعا فی بقیع الفرقد یعنی: شما (شورشیان) جنگ و جهاد و غزای ممالک (راهها) دروب- جمع درب) ترک کردید و ما را غزا نمودید آن هم نزد قبر محمد؟ بدا باین فکر- هدایت (رهروی) که هدایت مسلمین باشد و شما (بعکس آن) هدایت شده اید. و بدا بحال بزه کار که عمدا گناه را قصد و تعمد کرده. اگر وارد شوید ما ضیافت و پذیرائی سالاران و بزرگان شما را در پیرامون مدینه شمشیرهای آبدار که برای دفاع آماده شده قرار می دهیم. (لغت لین بمعنی نرم و گواراست که مقصود شاعر یکی از دو چیز

ص: ۳۱۳

است یا طعام حقیقی نرم و گوارا و ذبح شتر فربه که مذود باشد یا کنایه از شمشیر که برای دفاع ساخته شده «مذود» یا شخصی که آماده دفاع است «مذود» زیرا این لعنت که مذود باشد هم بمعنی شتر که از خوردن علف فربه شده و هم بمعنی مدافع است اعم از انسان یا آلت دفاع و ممکن است بمعنی حقیقی پذیرائی هم آمده است و این تحقیق و تفسیر فقط برای حفظ امانت ترجمه است و الا مستوجب تفصیل و شرح نمی باشد اگر چه گوینده بزرگترین شعراء بوده). اگر هم پشت کنید و برگردید. بدا بسفر شما باد که هر که امیر المؤمنین را قصد کند راه رشد و هدایت را پیدا نمی کند. انگار یاران پیغمبر در آغاز شب مانند شترهای قربانی دم در مسجد ذبح می شدند.

من بر ابا عمرو (عثمان) می گریم که خوب امتحان داد و در بقیع فرقد غنود.

باز او (حسان) گوید:

ان تمس دار ابن اروی الیوم خاویهباب الصریع و باب محرق خرب

فقد یصادف باغی الخیر حاجته فیها و یهوی الیها الذکر و الحسب

یا ایها الناس ابدوا ذات انفسکم لا یتوی الصدق عند الله و الکذب

قوموا بحق ملیک الناس تعترفوا بغاره عصب من خلفها عصب

فیهم حبیب شهاب الموت یقدمهم مستلما قد بدا فی وجهه الغضب یعنی: خانه ابن اروی (عثمان) ویران شد. اکنون چنین شده. باب کشته بخون آغشته و باب سوخته و خراب است (بدین نام معروف و خوانده میشود).

گاهی میشود طالب کار نیک بمطلب رسیده و در آن خانه (ویران) با نیکی و دعا و شرف روبرو می شود (مقصود آن خانه مرکز عبادت و شرف بود). ای مردم نهاد خود را نمایان کنید (خوب یا بد) هرگز راست یا دروغ بکسان نخواهد بود.

ص: ۳۱۴

برای ادای حق پادشاه مردم (ملیک) با یک نهضت و جهاد مقرون بشتاب که بسیار سخت و شدید باشد.

با قومی متعصب که میان آنها مرد محبوب و گرامی باشد (دلیر) و برق مرگ پیشاپیش آنها باشد. آن دلاور و بسته و خشمگین باشد که غضب از روی وی نمایان است.

باز همو گوید:

من سره الموت صرفا لا مزاج له فلیأت مأسده فی دار عثمانا

مستشعری حلق الماذی قد شفعت قبل المخاطم بیض زان ابدانا

صبرا فدی لکم امی و ما ولدت قد ینفع الصبر فی المکروه احیانا

لقد رضینا باهل الشام نافر هو بالامیر و بالاخوان اخوانا

ان لمنهم و ان غابوا و ان شهدوا مادمت حیا و ما سمیت حسانا

لتسمعن و شیکا فی دیارهم الله اکبر یا ثارات عثمانا

ضحوا باشمط عنوان السجود به یقطع اللیل تسبیحا و قرانا یعنی هر که مرگ سره را بدون اینکه بچیز دیگری آمیخته شود بپذیرد بیاید بکنام شیران که خانه عثمان باشد. پوشیده اند (شیران) حلقه های زره مانند خانه ها و لانه های زنبور عسل (کنایه از حلقه های پیوسته زره که در این وصف استعاره شده). آن لباس (زره) را زیر و کمانها را روی آن گرفته اند و زیر آن زره پیکر خود را با جامه های سفید ریب داده اند. بردبار باشید که مادرم و هر که را مادرم زائید (خود و برادرانم) فدای شما. گاهی صبر و بردباری در کارهای سخت مکروه (غیر مطلوب) سودبخش می شود. ما اهل شام را که برای یاری ما نهضت کرده اند برادر خود می دانیم و از آن برادری خوشنود هستیم. من از آنها (اهل شام) هستم.

خواه آنها حاضر و خواه غایب باشند. تا زنده هستیم و تا نام من حسان باشد از آنها

خواهم بود. تو از آنها (اهل شام) شتاب و یاری را در بلاد آنها می بینی و صدای الله اکبر و انتقام خون عثمان را می شنوی.

مردی را با موی سفید (سفید و سیاه مختلط) کشتند و قربان کردند. آن مرد عنوان و نشان سجود (نماز و عبادت) است که شبها را با تسبیح و قرآن زنده می داشت.

ابو عمر بن عبد البر گوید. این اشعار را اهل شام هم بر آنها اضافه کرده (جعل و باو منتسب نموده اند) که من نقل آنها را لازم ندانسته ام که نام علی در آنها آمده است و این بیت از آنهاست:

یا لیت شعری و لیت الطیر تخبرنی ما کان بین علی و ابن عفانا ای کاش می دانستم و ایکاش کبوترها بمن خبر می دادند که میان علی و فرزند عفان چه بوده؟ (از عداوت و اختلاف).

ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر خود را عماره تحریک و تشجیع می کرد (برای خونخواهی عثمان) چنین گوید:

الا ان خیر الناس بعد ثلاثهقتیل التجیبی الذی جاء من مصر

فان یک ظنی یا ابن امی صادقاعماره لا یطلب بذحل و لا وتر

بیت و اوتار ابن عفان عنده مخیمه بین الخورنق و القصر یعنی: بهترین مردم از سه شخص (محمد و ابو بکر و عمر) کسی باشد که بدست تجیبی که از مصر آمده بود کشته شده (مراد عثمان) ای فرزند مادرم (برادرم) ای عماره گمان من بتو صدق یابد کینه و انتقام او را (عثمان) مطالبه خواهی کرد او (قاتل که تجیبی باشد) خون عثمان را بگردن دارد و کینه ها و خونخواهی ما پیرامون او میان قصر و خورنق باو احاطه کرده (که باید بکار رود و از او انتقام گرفته شود).

فضل بن عباس باو جواب داده:

ا تطلب ثارا لست منه و لاله و این بن ذکوان الصفوری من عمرو

کما اتصلت بنت الحمار بامهاو تنسی اباها اذ تسامی اولی الفخر

الا ان خیر الناس بعد ثلاثهوصی النبی المصطفی عند ذی الذکر

و اول من صلی و صنو نبیه و اول من أردی الغواه لدی بدر

فلو رات الانصار ظلم ابن امکم بزعمکم کانوا له حاضری النصر

کفی ذاک عیا ان یشیروا بقتله و ان یسلموه للأحابیش من مصر یعنی: (خطاب بولید بن عقبه) آیا بخونخواهی کسی قیام می کنی که بستگی باو نداری. ابن ذکوان تهی دست (پست) کجا و عمرو کجا (مقصود ابو عمرو که عثمان باشد). نسبت بعثمان مانند نسبت استر بمادر خویش است.

استر مادر خود را نام می برد و پدر خویش را (که خر باشد) فراموش می کند که موجب افتخار است (ولید برادر عثمان از مادر او) هان بدان بهترین مردم بعد از سه شخص وصی مصطفی است که اهل ایمان و خداشناسان او را می شناسند او نخستین کسی بود که با پیغمبر نماز خواند و او داماد نبی می باشد و او دشمنان گمراه را در جنگ بدر دچار هلاک کرد. اگر انصار بموجب ادعای شما می دیدند که فرزند مادر شما (عثمان) مظلوم واقع شده برای یاری و نجات او حاضر می شدند. این ننگ بس است که بکشتن او رای بدهند و او را بشورشیان متفرق مصر بسپارند (که او را بکشند).

ابن ذکوان ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو است زیرا نام او ذکوان بن امیه بن عبد شمس بوده که جمعی از نسب شناسان می گویند ذکوان غلام امیه بوده که او را بفرزندی قبول کرده بود و کنیه او را ابو عمرو نهاد. مقصود گوینده (شعر) این است که تو از بنی امیه نیستی که بخونخواهی عثمان قیام کنی،

ص: ۳۱۷

بعضی از شعراء چیزهای دیگری بعد از قتل عثمان گفته و سروده اند. بعضی مدح و رثا کرده و برخی مذمت و هجا نموده اند. بعضی بر او گریه و ندبه کرده و جمعی از قتل او خرسند بوده. اما مادحین او که حسان و کعب بن مالک بوده همچنین کسان دیگر.

ص: ۳۱۸

بیان بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

در همان سال با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیعت شد، در چگونگی بیعت اختلافی هست. گفته شده، چون عثمان کشته شد یاران پیغمبر اعم از مهاجرین و انصار که طلحه و زبیر میان آنها بودند جمع شده نزد علی رفتند و گفتند: ناگزیر مردم باید پیشوا داشته باشند. گفت: من در کار شما مداخله نمیکنم و باین کار (خلافت) حاجت ندارم هر که را شما انتخاب می کنید من راضی خواهم شد:

آنها گفتند: جز تو کسی اختیار نمی کنیم. چند بار نزد او رفتند و پیشنهاد خود را تکرار و اصرار نمودند. گفت: این کار را مکنید آخر کار گفتند: ما کسی را از تو احق و اولی نمی شناسیم چه از حیث سابقه و چه از جهت خویشی که در تو خویش برسول اکرم صلی الله علیه و سلم نزدیکتر هستی.

باز هم گفت: چنین مکنید و آنها گفتند: ما هرگز از تصمیم بر نمی گردیم و باید با تو بیعت کنیم. گفت: اکنون که باید این کار انجام گیرد در مسجد با من بیعت شود زیرا بیعت من نباید در خفا انجام گیرد بلکه آشکار باشد. او هنگام

گفتگو در خانه خود بود. گفته شده در حصار و پای دیوار بنی عمرو بن مبدول بود آنگاه سوی مسجد رفت. یک روپوش بر دوش و یک عمامه ابریشم بر سر داشت نعلین خود را در دست گرفته (با احترام مسجد) بر یک کمان تکیه داده بود. مردم با او بیعت کردند و نخستین کسی که بیعت کرد طلحه بن عبید الله بن بود. حبیب بن ذؤیب نگاه کرد و گفت: انا لله. نخستین دستی که برای بیعت دراز شد شل بود. این کار بسامان نخواهد رسید زیرا هم بیعت کرد (که هر دو مخالفت و جنگ نمودند) علی بهر دو گفت هر نحو میل دارید من با شما بیعت کنم یا شما با من بیعت کنید. هر دو گفتند: نه ما با شما بیعت می کنیم. بعد از آن هر دو گفتند: از بیم جان چنین گفتیم و چنان کردیم زیرا یقین داشتیم که او با ما بیعت نخواهد کرد آنگاه سوی مکه گریختند که در آن هنگام چهار ماه از قتل عثمان گذشته بود. سعد بن ابی وقاص را آوردند. علی باو گفت: بیعت کن. گفت: تا مردم بیعت کنند. از من باکی نداشته باش. علی گفت: او را رها کنید- ابن عمر را آوردند و باو گفتند: بیعت کن.

گفت: نه مگر مردم بیعت کنند. علی گفت: ضامن بده (که بعد بیعت کنی).

گفت: ضامن ندارم. اشتر (مالک) گفت بگذار گردن او را بزنیم. علی گفت او را آزاد بگذارید من ضامن او هستم. من می دانم که تو در کودکی و جوانی بدخو بوده و هستی.

انصار هم بیعت کردند مگر چند تن حسان بن ثابت و مالک بن کعب از آنها بودند (از مخالفین) همچنین مسلم بن مخلد و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن عجره که همه از متابعین و هواخواه عثمان بودند (بیعت نکردند) اما حسان که او شاعر و بی باک و لا ابالی بود. اما زید بن ثابت که عثمان او را خزانه دار بیت المال کرده بود.

چون عثمان را محاصره کردند گفت:

ای گروه انصار در دو بار یار خداوند باشید (بار اول پیغمبر را یاری کردید و بار دوم عثمان را باید یاری کنید). ابو ایوب (انصاری) باو گفت ترا یاری نمی کند مگر برای اینکه بر عده غلامان تو افزوده باشد (ترا بثروت رسانید). اما کعب بن مالک که او را مستوفی صدقه (مالیات) مزینه کرده بود و هر چه او دریافته بود باو بخشید (مال مسلمین). همچنین عبد الله بن سلام و صهیب بن سنان و سلمه بن سلامه بن وقش و اسامه بن زید و قدامه بن مظعون و مغیره بن شعبه با او (علی) بیعت نکردند اما نعمان بن بشیر که او انگشتهای بریده نائله (زن عثمان) را با پیراهن (خون آلود) عثمان را برداشت و بشام گریخت. معاویه آن پیراهن را می افراشت و انگشتهای را روی آن می گذاشت که چون اهل شام آن پیراهن را می دیدند بر کینه و خشم خود می افزودند. بعد از مدتی آنرا برمی داشت و پنهان می کرد و چون در اهل شام سستی و کندی احساس می شد عمرو بن عاص بمعاویه می گفت: بچه شتر را بنما تا مادرش بوجد آید. او باز پیراهن را می افراشت و انگشتهای نائله را بر آن میآویخت گفته شده: طلحه و زبیر باکراه و اجبار با علی بیعت کردند. گفته شده زبیر و صهیب و سلمه بن سلامه هرگز بیعت نکردند.

بنا با اعتماد روایت کسیکه می گوید: طلحه و زبیر با اجبار بیعت کردند چنین گفته شده: چون عثمان کشته شد شهر مدینه پنج روز تحت قدرت و امارت غافقی بن حرب ماند که پی یک امیر می گشتند که امارت (مسلمین) را قبول کند و کسی قبول نمی کرد. طلحه هم پشت دیوار خانه خود پنهان شده بود سعد و زبیر هم از شهر خارج شده بودند. بنی امیه هم همه گریخته بودند مگر کسی که قادر بر گریز نبود سعید و ولید و مروان هم سوی مکه گریختند و دیگران هم بی آنها تن بفرار دادند. مصریها نزد علی رفتند و علی آنها را از نزد خویش راند. کوفیان هم نزد زبیر رفتند و او آنها را پذیرفت. اهالی بصره هم نزد طلحه رفتند و او هم قبول نکرد. همه هم در

قتل عثمان متحد بودند ولی در انتخاب خلیفه اختلاف داشتند. نزد سعد فرستادند و او را خواستند (برای خلافت) گفت من و دو فرزند عمر هر دو باین کار نیازی نداریم.

نزد ابن عمر هم رفتند و او بآنها جواب نداد آنها هم متحیر و سرگردان شدند بیکدیگر گفتند: اگر مردم بشهرهای خود بازگردند و امام در کار نباشد اختلافی رخ خواهد داد که موجب بروز فتنه و فساد خواهد بود. اهل مدینه را جمع و احضار نموده بآنها گفتند: ای اهل مدینه! شما اهل شوری هستید و شما خلافت را ایجاد و مستقر میکنید و حکم شما نسبت بملت روا می باشد.

درباره انتخاب مردی که او را بخلافت منصوب کنیم مطالعه و مشورت کنید و ما هم مطیع و تابع شما خواهیم بود. یک روز بشما مهلت می دهیم که بخدا سوگند اگر این کار را انجام ندهید ما علی و طلحه و زبیر وعده بسیاری از شما را خواهیم کشت.

مردم نزد علی رفتند و گفتند: با تو بیعت می کنیم. این هنگامه را می بینی که اسلام را دچار کرده و ما میان تمام اهل شهر شما باین بلا مبتلا شده ایم. علی گفت:

مرا بگذارید و دیگری را پیدا کنید. زیرا ما در قبال کارهای گوناگون و اختلافات بسیار واقع شده ایم که دلها بدان کارها گرم و مردم آسوده و فکر و عقل مستقر نخواهد بود. آنها بعلی گفتند: ترا بخدا آیا نمی بینی چگونه مبتلا شده ایم؟ آیا نمیدانی که اسلام چگونه دچار شده؟ آیا از خدا نمی ترسی؟ علی گفت: من درخواست شما را می پذیرم و اگر قبول کردم باید بهر چه خود می دانم و تصمیم بگیرم عمل کنم و اگر مرا ترک کنید (خلافت را ترک می کنم) و یکی مانند شما خواهم بود بلکه نسبت بانخاب خلیفه دیگر از همه فرمانبردارتر و همراه تر خواهم بود. آنها بر همین انتخاب متفق و از نزد علی متفرق شدند و روز بعد را برای انجام آن معین و با یک دیگر مشورت کردند و بخود گفتند: اگر طلحه و زبیر هم متابعت (و در بیعت) شرکت کنند این کار

پایدار خواهد بود. اهالی بصره حکیم بن جبلة را بنمایندگی خود نزد زبیر فرستادند و باو گفتند: حذر کن روی خوش باو نشان مده با نماینده خود عده هم فرستادند آنها رفتند و زبیر را با قوه و تهدید بشمشیر نزد علی بردند و او بیعت کرد. اشتر (مالک) با عده نزد طلحه فرستادند او رسید و طلحه باو گفت: مهلت بده بینم مردم چه خواهند کرد؟ او طلحه را رها نکرد او را سخت کشید و او هم بر منبر نزد علی رفت (که علی بر منبر بود) و بیعت نمود. زبیر می گفت یکی از دزدان و راهزنان عبد قیس (طایفه) نزد من آمد (مرا کشید) من در حالیکه شمشیر را حواله گردنم کرده بود بیعت کردم اهالی مصر هم از این رفتار خرسند بودند (که بیعت انجام گرفت) زیرا اهل مدینه بر این کار اجماع کرده بودند (علی را بخلافت منصوب کردند). اهل کوفه و بصره هم مطیع و تابع اهل مصر بودند و بدان سبب نسبت بطلحه و زبیر بدبین و خشمگین شده بودند (که چرا در بیعت تعلل نمودند) روز جمعه که روز بعد از تصمیم بود مردم در مسجد تجمع نمودند و علی رسید و بر منبر صعود کرده فرمود: ایها الناس هشیار باشید و بدانید که کار شما (خلافت) حق کسی نیست مگر کسی که شما اختیار و نصب کنید. ما دیروز بر یک امر تصمیم گرفتیم و با همان تصمیم از یک دیگر جدا شدیم (که امروز انجام گیرد) و من این کار را اکراه دارم و شما اصرار کردید. شما تصمیم گرفتید که من امیر شما باشم و در رأس کار قرار بگیرم. بدانید من همه چیز را در دست نخواهم گرفت مگر کلیدهای اموال شما (نه خود اموال) و من حق گرفتن یک درهم از مال شما را نخواهم داشت مگر باطلاع شما اگر با چنین وضعی هستید من برای انجام این کار می نشینم و گرنه بر کسی ایراد و اعتراض نخواهم داشت که مرا ترک کند (و خلافت را بدیگری واگذار نماید) آنها گفتند ما بهمان تصمیمی که دیروز گرفته و از تو جدا شدیم باقی هستیم. علی گفت. خداوند! گواه باش چون طلحه را آوردند که بیعت کند گفت: من باجبار و اکراه بیعت می کنم.

بیعت کرد. دست او شل بود. مردی که طالع بین بود (یا بدون مقدمه تفأل کرد) گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

نخستین دستی که بیعت کرد ناقص بوده این کار هرگز با تمام نخواهد رسید. زیر را هم با مانند آن حال (طلحه) کشیدند او هم بیعت کرد درباره چگونگی بیعت زیر روایات مختلف است بعد از آن گروه دیگری را کشیدند که از بیعت خود داری کرده بودند آنها هم بیعت کردند ولی باین شرط و عبارت ما با تو بیعت می کنیم بشرط عمل بکتاب خداوند (قرآن) که ما بین اشخاص دور و نزدیک و عزیز و ذلیل یکسان انجام گیرد. علی هم آن شرط را قبول کرد. باز سر رشته کار بدست اهل مدینه افتاد انگار همانطور که بودند (صاحب امر و نهی) و پس از آن (بیعت) همه پراکنده شده بخانه های خویش رفتند.

بیعت علی در روز آدینه پنج روز از ماه ذی الحجه انجام گرفت ولی مردم تاریخ بیعت را از روز قتل عثمان یا اندکی قبل از آن دانسته اند (در تاریخ آن تقدیم و تأخیر شده).

نخستین خطبه علی بعد از انجام کار خلافت این بود:

پس از حمد و ثنای خداوند گفت: خداوند برای راهنمایی مردم کتابی نازل کرده که در آن نیکی و بدی بیان شده شما بکار نیک بپردازید و از کار بد بپرهیزید.

واجبات و فرایض را انجام دهید که خداوند شما را بهشت خواهد برد. خداوند بعضی چیزها را حرام کرده که بر شما پوشیده نیست. احترام مسلمان را بر مسلمان دیگر برتر از همه چیز فرموده. حقوق مسلمین را با اخلاص و توحید تأیید نموده مسلمان کسی باشد که مسلمین از آزار زبان و دست او آسوده و در امان باشند (سالم باشند). خون یک فرد مسلمان نباید ریخته شود و روا نخواهد بود مگر در واجبات بکارهای سودمند عمومی شتاب کنید و بدانید مرگ بدنبال شما خواهد بود. مردم

پیش هستند رستاخیز در پس شماسه و زود بدنبال شما می آید و می رسد، بارهای خود را (از گناه) سبک کنید که سبکباران زودتر بمقصد خواهند رسید زیرا مردم همه منتظر عاقبت کار خود هستند. ای بندگان خدا از خدا بترسید و بلاد و عباد خداوند را رعایت کنید.

شما مسئول همه چیز هستید حتی نسبت باراضی و بهائم بطاعت خداوند عز و جل مبادرت و از معصیت حذر کنید. اگر خیر و نیکی را دیدید سوی آن شتاب کنید. چون از خطبه خود فراغت یافت و هنوز روی منبر بود پیروان ابن سبا (شرح آن گذشت) گفتند:

خذها الیک و احذرن ابا الحسن انا نمر الامر امرار الرسن

صوله اقوام کاشداد السفن بمشرفیات کغدران اللبن

و نطعن الملک بلین کالشطن حنی یمرن علی غیر عنن یعنی: بگیر (خلافت را) ای ابا الحسن ولی پرهیز زیرا ما کارها را مانند رسن (طناب) تاب می دهیم و محکم می کنیم صولتی داریم مانند صولت اقوام سخت و چون قبضه شمشیر که با رشته های پست محکم بسته شده (کنایه از اتحاد و ایجاد قوه که عبارت و تشبیه و استعاره در ترجمه خالی از اشکال نیست زیرا سفن عبارت از قبضه بسته و محکم شده) دارای شمشیرهایی مانند جویهای شیر (سفید و صیقل داده شده و آبدار بجوی شیر تشبیه شده).

ما پادشاه (ملک) با نیزه های نرم که مانند طناب است (قابل پیچ و خم) نیزه پیچ می کنیم (طعن) تا آنکه نیزه کارگر شود بدون عجز و ناتوانی.

علی گفت (در صحت آن شک داریم زیرا برای علی شعری ثابت نشده جز دو بیت و دیوان منتسب بعلی مجعول است).

انی عجزت عجزه لا اعتذر سوف اکیس بعدها و استمر

ص: ۳۲۵

ان لم يشاغبني العجول المنتصران تتركوني و السلاح يبتدر يعني من عاجز شدم و از عجز خود عذر نمی خواهم بعد از آن محتاط و خردمند و مدبر خواهم بود و این حال رو بدوام و استمرار خواهد آورد. من دامانی را که می کشیدم (با تیختر) جمع کرده بالا- خواهم کشید. کارهای پریشان و پراکنده را جمع خواهم کرد و بسامان خواهم رسانید اگر غوغای پیروزمندان شتابگر مرا با سرعت دچار نکند. و اگر مرا بحال خود بگذارید آن هم هنگامی که اسلحه بکار رود و مبادرت کند. (شورش واقع شود).

علی بخانه خود برگشت که طلحه و زبیر با جمعی از یاران بر او داخل شدند و گفتند ای علی ما (در بیعت خود) شرط کرده بودیم که حد اجرا شود. این قوم در کشتن این مرد (عثمان) شرکت کرده و خود را دچار انتقام کرده (مستوجب حد و قصاص می باشند). علی گفت ای برادران من در آنچه شما دانسته اید نادان نیستم ولی من نسبت بقومی که بر ما غالب و مالک همه چیز ما شده چه می توانم بکنم. بر آنها قادر نمی باشیم. اینک آنها مسلط هستند. غلامان شما هم با آنها همراهی و شرکت کرده اند. اعراب هم بآنها پیوسته اند. هر چه می خواهند نسبت بشما حکم و تحکم می کنند. آیا برای اجرای عقیده و اراده شما چاره هست؟ گفتند. نه. گفت بخدا سوگند من غیر از عقیده شما رای و عقیده دیگری ندارم. این کار (قتل و غارت بع بدون حق) همواره مستعد خواهد بود زیرا شیطان کاری را که شروع می کند. ادامه می دهد و این فتنه از این سرزمین زایل نخواهد شد.

همیشه در حال جنبش است و بهر چیزی که دست زده می شود موجب ازدیاد شورش و انقلاب و فساد خواهد شد زیرا یک دسته معتقد بعقاید شما هستند و دسته دیگر مخالف وضع شما می باشند و دسته دیگر هم نه باین و نه بآن بهیچ یک از عقاید طرفین

پس مردم در حال تفرقه و اختلاف و کشاکش هستند بگذارید مردم آرام بگیرند و دلها بجای خود قرار گیرد تا حقوق احقاق شود. شما هم آرام و منتظر پیش آمد و سرنوشت باشید که عاقبت چه خواهد بود. کارها بر قریش سخت شد.

نمی توانستند از مدینه خارج شوند و کارها را بحال خود (در هرج و مرج) بگذارند چیزی که موجب تحریک و تهییج شده بود مهاجرت و فرار بنی امیه بوده که چون از شهر خارج شدند شروع بتحریک و تبلیغ نمودند. مردم هم چند دسته مختلف شدند بعضی عقیده علی را (در آرامش) تایید می کردند و بعضی می گفتند ما باید بواجب خود قیام و وظیفه دینی را (در قصاص و انتقام) انجام دهیم. این کار نباید تأخیر شود بخدا علی در رای خود مستقل (مستبد) می باشد. وجود او ضد قریش سخت تر از دشمنان است. علی شنید و مردم را جمع و خطبه نمود. در سخن خود آنها را ستود و اعتماد و احتیاج خود را نسبت بآنها شرح داد. او گفت: من مرامی غیر از مرام شما ندارم. من با هر قوه که دارید مدافع و حامی شما (از دشمنان و مخالفین و اقوام غیر قریش) خواهم بود خواهم بود.

من در این کار فقط اجر و ثواب خداوند را می خواهم. دستور داد جار بکشند که: هر بنده باید نزد مولای خود برگردد و گرنه بکیفر خواهد رسید (از عهد و ذمه خارج می شود). پیروان ابن سینا (که شرح آن گذشت) و اعراب بدوی از آن اعلان سخت رنجیدند و گفتند: ما بعد از این دچار همین دستور خواهیم شد (ما هم بکیفر خواهیم رسید) قادر بر دفاع از خود نخواهیم بود.

بعد از آن علی فرمود ای مردم اعراب بادیه نشین را از میان خود برانید که بمحل خود برگردند. پیروان سبا از اجراء این فرمان تخلف و تمرد کردند.

اعراب هم بآنها پیوسته از آنها پیروی و اطاعت نمودند. علی هم بخانه خود

رفت. طلحه و زبیر و گروهی از یاران پیغمبر هم نزد او رفتند. علی فرمود انتقام خود را بگیرد و از قاتلین قصاص بکنید.

آنها گفتند: آری این مردم تمرد کرده خودسر شده اند بخدا فردا بدتر خواهند کرد و بر خودسری خود خواهند افزود. علی گفت (تمثل باین بیت کرد).

و لو ان قومی طاوعتني سراتهم امرتهم امرا يديخ الاعاديا يعني اگر قوم من و بالاحص سران و سالاران آنها مطيع باشند من بآنها امر می دادم و آن امر دشمنان را سرگردان و پریشان خواهد کرد.

طلحه گفت بگذار من ببصره بروم که ناگاه خیل آنها بتو خواهد رسید.

زبیر هم گفت بگذار من بکوفه بروم که ناگاه با سواران خواهم آمد. علی گفت بگذارید من فکر و مطالعه کنم. گفته شده ابن عباس گوید من بعد از قتل عثمان هنگامی که از مکه مراجعت می کردم نزد علی رفتم.

مغیره بن شعبه را دیدم با علی خلوت کرده بود. از او پرسیدم (از علی) این مرد بتو چه گفت؟ علی فرمود در نخستین بار (خلوت کردیم) بمن گفت بر من واجب است که نسبت بتو اطاعت کنم و در عین اطاعت نصیحت هم بدهم تو بقیه مردم (یاران پیغمبر) هستی با رای و تدبیر می توانی آینده را حفظ و نگهداری کنی و اگر امروز فرصت را از دست بدهی آینده را هم از دست خواهی داد. معاویه و ابن عامر و سایر عمال و امراء عثمان را بحال امارت خود بگذار تا بیعت آنها محقق و مسلم شود و مردم هم آرام شوند آنگاه هر که را خواستی عزل کنی بآسانی عزل خواهی کرد علی گفت (بابن عباس) من نصیحت او را نپذیرفتم و گفتم من هرگز در دین خود دو روئی و مکر نمی کنم و پستی و دنائت را مایه خود قرار نمی دهم.

گفت اگر نصیحت مرا تماما نمی پذیری معاویه را بامارت خود باقی بگذار

زیرا او جسور است و اهل شام هم مطیع او می باشند تو هم در ابقاء او عذر و حجت داری زیرا عمر بن الخطاب او را امیر شام کرده بود. گفتم نه بخدا هرگز من معاویه را و لو برای دو روز بامارت خود باقی نخواهم گذاشت. مغیره از نزد من رفت و بعد آمد و گفت من در عقیده نخستین خود اشتباه کرده بودم من در نخستین بار چنین گفته بودم و چنان و تو هم با من مخالفت کردی و نپذیرفتی فکر کردم و دیدم حق با تست هر چه تصمیم می گیری اجرا کن: آنها را عزل کن.

اشخاصی را بجای آنها بگذار که طرف اعتماد باشند که خداوند برای تو بهترین یاور خواهد بود. آنها هم کوچکتر از این هستند که بتوانند مخالفت کنند. ابن عباس گوید من بعلی گفتم او در آغاز کار بتو نصیحت داد و حقیقت را گفت و در دومین بار خیانت کرد. علی پرسید چگونه او نصیحت کرد؟ گفتم. معاویه و اتباع او اهل دنیا هستند.

هر که دنیای آنها را حفظ کند مورد قبول و اطاعت آنها واقع می شود از هیچ چیز باکی ندارند. هر که می خواهد بر سر کار باشد ولی اگر آنها را از دنیای خود برکنار کنی خواهند گفت علی بدون تشکیل شوری بخلافت رسیده. علی هم عثمان را کشته (در کشتن او مداخله کرده چنانکه گفتند) آنگاه ضد تو تحریک خواهند کرد اهل شام و اهل عراق ضد تو خواهند شورید. من از این هم حذر دارم که طلحه و زبیر هم ضد تو قیام کنند. من عقیده دارم که تو معاویه را بامارت خود باقی بگذاری تا بیعت کند آنگاه قلع و قمع او را من بر عهده خواهم گرفت و او را از مقام خود برکنار خواهم کرد.

علی گفت بخدا جز شمشیر (جنگ) چیزی باو نخواهم داد آنگاه باین بیت شعر تمثل کرد

و ما میته ان متها غیر عاجزبعار اذا ما غالت النفس غولها

یعنی مرگی که بدون عجز (و ذلت) می رسد ننگ نیست آن هم هنگام رسیدن اجل و وقوع هلاک.

من (ابن عباس) گفتم ای امیر المؤمنین تو مرد شجاع هستی ولی در جنگ رای و سیاست و تدبیر نداری، آیا نشنیدی که پیغمبر می فرمود جنگ عبارت از خدعه است؟

گفت آری. گفتم بخدا اگر از من بپذیری. من آنها را چنان حیران و گرفتار خواهم کرد که هر چه در آخر کار بدان دچار شوند با آغاز کار تطبیق نمی شود (اول مهر می بینند و آخر خشم) و در چنین تدبیری که بر عهده من است هیچ نقص و ایراد متوجه تو نخواهد شد. علی گفت ای ابن عباس؟ من نمی توانم با کارها و خدعه تو یا معاویه موافقت کنم. (من باین حيله ها تن نمی دهم). ابن عباس گوید من باو (علی) گفتم: از من این تدبیر را بپذیر و تو خود برو در ملک خود در ینع زیست کن و در خانه را بر خود ببند. زیرا اعراب می شورند و جولان می دهند و بعد ناگزیر چاره را بوجود تو منحصر می کنند و جز تو کسی شایسته نمی یابند (برای خلافت) بخدا سوگند اگر اکنون با آنها موافقت و قبول کنی فردا مردم خواهند گفت، تو در قتل عثمان شریک بودی. علی از من قبول نکرد و گفت تو بمن پیشنهاد می کنی و نصیحت می دهی و من از قبول آن خودداری می کنم. اگر من مطیع تو نباشم تو خود مطیع من باش. گفتم اطاعت می کنم اگر بدانم اطاعت من بسود تو خواهد بود. علی باو (ابن عباس) گفت تو باید بروی بشام که من امارت شام را بتو واگذار می کنم ابن عباس گفت این فکر موافق تدبیر و سیاست نیست زیرا معاویه از بنی امیه و پسر عم عثمان و از طرف او امیر باشد من اطمینان ندارم که اگر بروم معاویه بخونخواهی عثمان گردنم را نزند. کمترین کاری که ممکن است بمن بکند بزندان خواهد سپرد آنگاه بسبب خویشی من

نسبت بتو بر من تحکم کند و آزارم بدهد، ولی تو بمعاونیه بنویس و او را امیدوار کن و باو وعده حفظ امارت و مقام بده. گفت نه بخدا چنین نخواهم کرد این رای و عقیده را نمی پذیرم. مغیره هم همیشه می گفت من بعلی نصیحت کردم و چون از من قبول نکرد او را فریب دادم و خیانت کردم آنگاه مغیره او را مفارقت و مدینه را ترک کرد و راه مکه را گرفت.

ص: ۳۳۱

در همان سال که سال سی و پنج هجری بود- قسطنطین بن هرقل با هزار کشتی ممالک اسلامی را قصد نمود.

زیرا خبر قتل عثمان و انقلاب داخلی را شنیده بود. آن همه کشتی دچار طوفان شد همه غرق شدند و قسطنطین نجات یافت و بصقلیه پناه برد (سیسیل) در آن جزیره برای او یک گرمابه ساختند و او را داخل گرمابه برده همانجا کشتند و گفتند تو باعث هلاک مردان ما شدی ابو جعفر (طبری) گوید: این همان قسطنطین است که در جنگ صواری مسلمین او را شکست دادند. آن جنگ در سنه سی و یک بود و قتل او در صقلیه در همین سال رخ داد. هر چند که در تاریخ قتل او اختلاف است ولی اگر طبری تصریح نمی کرد که کشتی ها در سنه سی و پنج غرق شده معلوم نمیشد که او در همان تاریخ بقتل رسیده است.

در همان سال و در خلافت عثمان اوس بن خولی انصاری در گذشت و باز در خلافت عثمان جلاس بن سوید انصاری که از منافقین عهد پیغمبر بود هلاک شد. اگر چه او توبه کرده و توبه او هم خوب و مقبول بود. در همان سال نوفل بن حارث بن

عبدالمطلب که لقب «بیه» داشت وفات یافت و در آخر آن سال حکم بن ابی العاص که پدر مروان و عم عثمان بود هلاک شد، حبان بن منقذ انصاری پدر یحیی بن حیان با فتح حاء بی نقطه و باء یک نقطه هم در همان سال درگذشت. همچنین عبد الله بن قیس بن خالد انصاری که گفته شده قبل از آن در جنگ احد شربت شهادت را نوشیده بود (نه در زمان عثمان). در خلافت او (عثمان) قطبه بن عامر انصاری درگذشت. او از یاران عقبه (نخستین بیعت انصار) و مجاهدین بدر بود. در خلافت او زید بن خارجه انصاری هم مرد که پس از مرگ سخن گفته بود (!). در همان سال معبد بن عباس بن عبدالمطلب در افریقا کشته شد. گفته شده: او در زمان علی وفات یافت (کشته نشده). در آن سال مطیع بن اسود عدوی درگذشت او در روز فتح مکه اسلام آورده بود. در خلافت عثمان نعیم بن مسعود اشجعی درگذشت. گفته شده او در (زمان علی) جنگ جمل با برادر خویش مجاشع بن مسعود کشته شد.

در خلافت او عبد الله بن حذاقه سهمی که از مجاهدین بدر و شوخ و اهل مطایبه بود درگذشت. عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی پدر عمر شاعر (مشهور) هم در آن سال هلاک شد. او از یمن برای یاری عثمان بمدینه رفته بود که در عرض راه از مرکب خود افتاد و مرد. ابو رافع غلام پیغمبر هم در آن سال وفات یافت. گفته شده در خلافت علی درگذشت و این روایت اصح میباشد.

در خلافت او ابو سبره بن ابی رهم عامری از عامر بن لؤی که از مجاهدین بدر بود درگذشت. هاشم بن عتبہ بن ربیعہ که خال (دائی) معاویه و در روز فتح مکه اسلام آورده و مرد نیکی بود در آن سال زندگانی را بدرود گفت. ابو الدرداء (از یاران) هم وفات یافت گفته شد بعد از آن تاریخ بود ولی روایت اولی اصح است.

بیان رفتن امراء و عمال علی و آغاز مخالفت معاویه

در این سال علی امراء و حکام و عمال خود را بشهرستانهای مختلف فرستاد.

عثمان بن حنیف را بامارت بصره و عماره بن شهاب را بحکومت کوفه منصوب نمود.

شخص اخیر از مهاجرت (هجرت پیغمبر) بشمار می آمد. عبید الله بن عباس را هم بیمن فرستاد. مصر را هم بقیس بن سعد سپرد. امارت شام را بسهل بن حنیف واگذار کرد اما سهل سوی شام روانه شد تا بتبوك رسید. سواران (معاویه) باو احاطه کرده پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: من امیر هستم. پرسیدند: امیر کجا هستی؟ گفت:

شام. گفتند: اگر عثمان ترا فرستاده که مرحبا و اگر دیگری بتو امارت داده برگرد. گفت: مگر نشنیده اید چه واقع شده؟ گفتند: شنیدیم و خبر داریم (قتل عثمان). او ناگزیر نزد علی برگشت. اما قیس بن سعد چون «بایله» رسید. سواران باو احاطه کرده از او پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: من یکی از اتباع پراکنده عثمان هستم (نخواست بگوید از اتباع علی). میخواهم بیاران او ملحق شوم. باو راه دادند و او توانست وارد مصر شود. نام او را پرسیدند گفت:

قیس بن سعد. چون وارد مصر گردید مردم سه دسته شدند. یک دسته با او گرویدند و متابعت کردند. یک دسته دیگر در محل «خرینا» قرار گرفتند و گفتند: اگر از کشندگان عثمان قصاص گرفته آنها را بکشند ما با شما خواهیم بود و گر نه که بحال خود خواهیم بود تا مرام ما حاصل شود. دسته دیگر گفتند ما منتظر برادران خود خواهیم بود. (کسانیکه از مصر برای قتل عثمان رفته بودند) اگر علی از آنها انتقام نکشد و قصاص نگیرد از علی متابعت و بیعت خواهیم کرد و داخل جماعت موافقین خواهیم شد. قیس هم صورت اختلاف را بعلی نوشت.

اما عثمان بن حنیف که بدون مقاومت وارد بصره شد. ابن عامر را هم در حال خودداری از جنگ و مخالفت دید. مردم هم چند فرقه و دسته شدند. بعضی متابعت و مطاوعت جماعت کردند (اکثریت) بعضی گفتند: ما منتظر می شویم که نتیجه اقدام اهل مدینه را بدانیم و هر چه آنها میکنند ما هم خواهیم کرد.

اما عماره بن شهاب (والی کوفه) چون بمحل «زباله» رسید طلیحه بن خویلد را دید که بخونخواهی عثمان قیام کرده بود.

او می گفت: دریغ بر کاری که من بر آن آگاه نشده و بمنع آن موفق نگردیده ام (قتل عثمان). قیام او مصادف با مراجعت قعقاع شده بود که قعقاع برای نجات عثمان مدینه را قصد کرد و خبر قتل عثمان باو رسید که از نیم راه برگشت چون او (طلیحه) عماره را دید باو گفت: برگرد و گر نه گردن ترا خواهم زد زیرا این مردم (اهل کوفه) غیر از امیر خود (که در زمان عثمان بود) دیگری را نمیخواهند عماره هم برگشت و بعلی خبر داد عبید الله بن عباس هم بیمن رفت. یعلی بن منیه هر چه توانست مالیات را جمع و اخذ کرد و راه مکه را گرفت و رفت که با مال (بسیار) وارد مکه شد. عبید الله هم وارد یمن شد. چون سهل بن حنیف از شام (نا امید)

برگشت و از همه جا خبر (تمرد) رسید علی طلحه و زبیر را نزد خود خواند و گفت: کاری که من شما را از وقوع آن برحذر می‌کردم واقع شده هر چه هم رخ داده تسویه نخواهد شد مگر با کندن ریشه آن فتنه هم مانند آتش سوزان است هر چه بیشتر بماند بیشتر می‌سوزاند. هر دو گفتند: بما اجازه بده که از شهر مدینه خارج شویم که یا رستگار شویم یا ما را بحال خود آزاد بگذاری. گفت: من این کار را نیک و محکم در دست می‌گیرم (کار خلافت) اگر دیدم نمی‌توانم «آخر الداء الکی» که ناگزیر آخر علاج را که داغ کردن باشد (جنگ) بکار خواهم برد. ابو موسی پاسخ داد که اهل کوفه مطیع هستند و بیعت خواهند کرد اگر چه بعضی خشنود هستند و جمعی اکراه دارند. علی بر اوضاع اطلاع حاصل کرد انگار از نزدیک خود شاهد و ناظر احوال بوده. پیک علی نزد ابو موسی معبد اسلمی بود و رسول او نزد معاویه سبره جهنی که نزد معاویه رفت ولی معاویه باو پاسخ نداد. هر چه اصرار کرد و از او جواب خواست سودی نبخشید معاویه این شعر را بجای پاسخ می‌خواند:

ادم ادامه حصن او اخذا بیدی حربا ضروسا تشب الجزل و الضرما

فی جارکم و ابنکم اذ کان مقتله شعاء شیت الاصداع و اللما

اعیا المسود بها و السیدون فلم یوجد لنا غیرنا مولی و لا حکما یعنی محاصره و تحصن را ادامه بده یا دستم را بگیر و جنگی سخت (دندان دار که همه چیز را بخورد) بر پا کن که آتش آن تر و خشک را بسوزاند. میان همسایگان و فرزندان شما که در همانجا قتل او (عثمان) رخ داده یک واقعه سخت و زشت رخ می‌دهد که موی سرها را سفید خواهد کرد. در آن هنگام خواجه و بنده از خاموش کردن (آتش فتنه) آن عاجز خواهند ماند آنگاه ما جز از میان خود حاکم و سرور نخواهیم یافت.

چون مدت سه ماه از قتل عثمان گذشت در ماه صفر معاویه مردی از بن عبس که قبیصه نام داشت نزد خود احضار و یک طومار باو داد که از طرف معاویه بعلی برساند و آن طومار بسته و مهر شده بود. باو دستور داد که اگر وارد مدینه شدی گوشه طومار را بدست بگیر و آنرا بهمه نشان بده (که بدانند تو حامل نامه معاویه هستی). باو هم تعالیم و دستوره‌های دیگری داد. او را با نماینده علی روانه کرد که هر دو با هم وارد مدینه شدند و ورود آنها در ماه ربیع الاول بود. در غره آن ماه بود. آن مرد عبسی همانطور که معاویه باو دستور داده بود. گوشه طومار را در دست داشت و آنرا بهمه مینمود. مردم دانستند که معاویه اعتراض دارد. نماینده بر علی وارد شد و طومار را داد: علی ختم و مهر آنرا برداشت و باز کرد. آن طومار سفید بود حتی یک حرف در آن نوشته نشده.

علی از آن نماینده پرسید پشت سرت چه بود. گفت آیا امان دارم که بگویم علی گفت آری امان داری، رسول هرگز کشته نمیشود.

گفت آنچه پشت سر گذاشتم شورش مردم است که هرگز راضی نخواهند شد تا آنکه قاتلین قصاص بشوند و انتقام بکار آید.

گفت از که؟ (از چه کسی انتقام گرفته شود؟) گفت از رگ گردن تو (بعلی خطاب کرد). من پشت سر خود شصت هزار پیر گذاشته‌ام که همه برای قتل عثمان میگریند. آنها پیراهن (خون آلود) عثمان را افراشته زیرا آن زاری میکنند. پیراهن عثمان را بر منبر دمشق کشیده‌اند. علی گفت آیا خون عثمان را از من مطالبه میکنند؟ مگر نه این است که منم بخونخواهی عثمان قیام کرده‌ام و منم مانند او مظلوم واقع شده‌ام؟ خداوند! من از خون عثمان نزد تو بری هستم بخدا سوگند کشندگان عثمان (با این کار که معاویه کرده) نجات یافتند (گناه را بمن بسته). مگر آنکه خداوند نخواهد که آنها نجات یابند.

او خواست (معاویه) کاری کند (که قاتلین را بکشد) ولی بعکس رشته را از دست داد (و بدیگری تهمت زد). نماینده گفت آیا باز در امان هستم علی گفت در امان هستی.

آن مرد عبسی خارج شد که ناگاه پیروان ابن سبا فریاد زدند این سگ نماینده سگان است او را بکشید. نماینده فریاد زد ای قبیله مضر (استغاثه بقبیله خود کرد و گفت یا آل مضر) ای قبیله قیس ای سواران تیرانداز. بخدا سوگند سپاهی بجنگ شما خواهد آمد که چهار هزار اخته (خواجه) همراه دارد. خود می توانید بدانید که عده مردان نر چه اندازه فزون از حد و مرز میباشد. بر او شوریدند و او را میان گرفتند که بکشند ناگاه قبیله مضر رسید و او را از میان آنها کشید باو گفتند بس کن و خاموش باش.

او ساکت نمیشد و میگفت نه بخدا! اینها هرگز رستگار نخواهند شد آنچه بآنها وعده داده شده میرسد.

آنچه باید نازل شود بر سر آنها خواهد آمد. کار آنها بآخر رسیده بخدا بجزای عمل خود دچار خواهند شد. آنها رسوا خواهند شد شب نمی رسد تا آنها- خوار و سست نشوند. اهل مدینه خواستند عقیده علی را درباره معاویه بدانند که آیا علی با اهل قبله (مسلمین) جنگ خواهد کرد یا باز خواهد نشست؟ مردم مدینه شنیده بودند که حسن فرزند علی آنها را بسکوت و ترک مخاصمه دعوت و تبلیغ میکند مردم زیاد بن حنظله تمیمی را که همنشین علی بود نزد علی فرستادند که بر اوضاع آگاه شوند.

زیاد نزد علی رفت و مدت یک ساعت نشست. علی پس از آن گفت:

ای زیاد آماده باش. گفت برای چه؟ علی گفت برای جنگ شام زیاد گفت تأمل و مدارا بهتر است آنگاه این بیت را خواند.

علی باین بیت تمثیل کرد انکار زیاد را قصد کرده بود.

متی تجمع القلب الزکی و صار ماو انفا حمیا تجتنبک المظالم

یعنی اگر قلب پاک و شمشیر و عزت نفس داشته ستمها از تو برکنار می شود.

(انف بینی - حمی هم از خواری حمایت کرده یا حمایت شده است بعزت نفس تعبیر میشود).

زیاد از نزد علی خارج شد و مردم متوجه و منتظر او بودند. از او پرسیدند پشت سر چه داری؟ گفت: شمشیر ای قوم شمشیر.

آنها دانستند که علی چه کار خواهد کرد. طلحه و زبیر هم از علی اجازه عمره (زیارت کعبه) را خواستند. بآنها اجازه داد هر دو بمکه رفتند. علی محمد بن حنفیه (فرزند خود) را خواست و پرچم را باو داد. عبد الله بن عباس را هم فرمانده میمنه سپاه و عمر ابن ابی سلمه یا عمرو بن سفیان بن عبد الاسد را فرمانده میسره کرد.

ابو لیلی بن عمر بن جراح برادرزاده ابی عبیده بن جراح را خواند و فرمانده مقدمه فرمود. قثم بن عباس را حاکم مدینه کرد. بهیچ یک از آنها بی که ضد عثمان قیام کرده بودند کار و حکومت نداد. بقیس بن سعد و عثمان بن حنیف و ابو موسی نوشت که مردم را بجنگ اهل شام دعوت و وادار کنند.

اهل مدینه را هم بجنگ اهل شام دعوت کرد و گفت: نگاهداری شما و پیشرفت کار شما بسته بقوه و سلطان خداوند است شما طاعت خود را بدون خم و پیچ تردید و بدون اکراه و اجبار بخداوند بدهید تا خداوند قوه خود را بشما بدهد. بخدا سوگند باید چنین کنید و گر نه خدا سلطان و نیرو و عزت اسلام را از شما خواهد

گرفت و بدیگران خواهد سپرد و تا ابد بشما باز نخواهد داد و این کار بسته بقوه و اراده خداوند است. برخیزید و بشتابید سوی این مردمی که میخواهند اجتماع و اتحاد شما را پراکنده کنند. شاید خداوند بواسطه شما مفسدی را که در آفاق و ممالک شایع و منتشر شده اصلاح کند آنگاه با این قیام وظیفه خود را انجام خواهید داد.

(خرنبا) بفتح خاء و سکون راء و فتح نون و باء یک نقطه و آخر آن الف است (در حاشیه خربتا تصحیح شده).

ص: ۳۴۰

بیان آغاز جنگ جمل

آنها در حال بسیج بودند (اتباع علی) که ناگاه خیر طلحه و زبیر و عائشه و اهل مکه رسید که دگرگونه بود و آنها همه آغاز مخالفت و خصومت نموده اند.

علی هم بمردم خبر قیام و مخالفت آنها را داد و گفت عائشه و طلحه و زبیر از امارت (خلافت) من خشنود نمی باشند بلکه از این کار خشمگین شده اند. آنها مردم را باصلاح کار (خلافت) دعوت کرده اند. سپس گفت: (علی) من تا اندازه که میتوانم شکیبا و بردبار خواهم بود و تا آنها بخصومت مبادرت نکرده اند من خود مبادرت نخواهم کرد و بهمین خبر اکتفا می کنم. پس از آن خبر رسید که آنها (طلحه و زبیر) عازم بصره هستند. او از آن خبر خرسند شد و گفت: در کوفه بزرگان و سالاران و خانواده های عرب قرار دارند (که آنها بکوفه نرفتند) ابن عباس گفت تو از این حیث خرسند میشوی که در کوفه رجال و بزرگان عرب سکنی دارند و من از این حیث دلتنگ و نگرانم زیرا هر یکی از آنها برای احراز ریاست میکوشند و اگر کسی بمقامی رسید دیگران ضد او میثورند و او را بجای خود می نشانند (بر خلاف بصره که اگر آنها بکوفه میرفتند رستگار نمی شدند). علی گفت: کار

باید چنین باشد که تو حدس میزنی آنگاه آماده لشکرکشی شد. اهل مدینه را برای بسیج دعوت کرد آنها اهمال کردند. کمیل نخعی را نزد عبد الله بن عمر فرستاد که او را برای یاری علی دعوت کند. او را دعوت کرد و او گفت: من یکی از افراد اهل مدینه هستم. آنها این کار را قبول کردند (خلافت علی) و من هم تابع آنها شدم. اگر آنها بسیج شوند منم آماده حرکت خواهم بود و اگر خودداری کنند من خودداری خواهم کرد گفت: بمن ضامن بده. گفت، هرگز چنین نخواهم کرد. علی گفت: اگر من بر بدخوئی تو در کودکی و در جوانی آگاه نبودم تو از من بد میدیدی. سپس گفت، او را بحال خود بگذارید من ضامن او هستم فرزند عمر بمدینه برگشت. اهل مدینه هم میگفتند. بخدا ما نمیدانیم چه باید بکنیم زیرا دچار اشتباه و نگرانی شده ایم. ما میمانیم تا وضع روشن شود. فرزند عمر شبانه از مدینه خارج شد و بام کلثوم دختر علی که زن پدرش بود گفت: من بعمره (زیارت کعبه) میروم. مطیع هستم ولی برای جنگ نخواهم رفت. روز بعد علی بر خروج و مسافرت او آگاه شد. باو گفتند: دیشب واقعه سخت تر و بدتر از مخالفت طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رخ داد. پرسید آن چه بود؟ گفتند ابن عمر سوی شام مسافرت کرد. علی بیازار رفت (میدان و مرکز کار) پیکها و مردها و قاصدها را بهر سو فرستاد (که پسر عمر را بگیرند) مردم هم بهیجان آمدند ام کلثوم اضطراب و نگرانی مردم را شنید نزد علی رفت و باو خبر داد. علی خرسند شد بمردم گفت: بروید.

بخدا سوگند من دروغ نگفته و بمن دروغ هم گفته نشده. بخدا او نزد من موثق و مورد اعتماد است. مردم هم متفرق شدند.

علت اجتماع آنها در مکه این بود که هنگام محاصره عثمان عائشه بمکه مسافرت کرد و بعد از آن از مکه خارج شد و مدینه را قصد کرد. چون بمحل سرف

رسید مردی از بنی لیث خویشان مادرش که عبید بن ابی سلمه نام داشت و مادرش ام کلاب بود او را دید. عایشه باو گفت مهیم؟ (چه خبر داری). گفت: عثمان کشته شد و مردم هشت روز (بدون خلیفه) ماندند. عایشه پرسید بعد از آن چه شد؟

گفت مردم باتفاق با علی بیعت کردند. گفت ای کاش آن بر این فرود می آمد.

(آسمان بر زمین) اگر این کار برای تو (علی) انجام گیرد. سپس گفت مرا بمکه برگردانید او را بمکه بردند در حالیکه می گفت بخدا عثمان مظلوم کشته شده.

بخدا من بخونخواهی او قیام خواهم کرد. آن مرد (عبید که خویش او بود) گفت چرا و برای چه؟ بخدا سوگند نخستین کسی که با عثمان مخالفت و ستیز کرد تو بودی.

تو همیشه می گفتی نعتل (عثمان) را بکشید او کافر شده. گفت مردم از او توبه خواستند و او توبه کرد و بعد از توبه او را کشتند.

من گفتم و آنها گفتند و گفته آخر من بهتر از اول است. ابن ام کلاب (همان عبید که از خویشان مادرش بود) گفت.

فمنك البداء و منك الغيرو منك الرياح و منك المطر

و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد كفر

فهينا اطعناك في قتله و قاتله عندنا من امر

و لم يسقط السقف من فوقناو لم ينكسف شمسنا و القمر

و قد بايع الناس ذا تدر ايزيل الشبا و يقيم الصغر

و يلبس للحرب اثوابهاو ما من وفي مثل من قد غدر يعني از تو (عایشه مخالفت) آغاز شده و از تو تغییر وضع پیش آمده باد و باران هم از تست (طوفان و انقلاب). تو دستور قتل پیشوا را دادی (عثمان) و تو گفته بودی که او کافر شده. چنین تصور کن که ما در قتل او از تو اطاعت کرده

باشیم مگر نه این است؟ چیزی اتفاق نیفتاده، نه سقف بر سر ما فرود آمده و نه آفتاب و مهتاب دچار کسوف شده. مردم با بزرگواری بیعت کرده اند که خطر و بدی را زایل میکند.

او برای جنگ جامه و زره را می پوشد. هرگز شخصی وفادار (و پاک) مانند خائن و غدار نخواهد بود (مقصود ستایش علی)، (او عایشه) بمکه برگشت در حجر پنهان شد و پناه برد (و با پرده خود را پوشانید و توسل جست) مردم گرد او تجمع کردند او گفت ای مردم شورشیان که از شهرستانها و کشت و زارها جمع شده و از بندگان اهل مدینه تشکیل شده بودند بر این مرد مظلوم (عثمان) هجوم آورده او را کشتند. باو ستم کردند، ایراد آنها بر او این است که چرا جوانان خردسال بکار گماشته و حال اینکه قبل از او مانند آنها را دیگران (ابو بکر و عمر) بکار گماشته بودند. چرا آنها را حمایت کرده و چرا مراکز مملکت را بآنها واگذار نمود و حال اینکه او از آنچه کرده بود منصرف شد و چون برای آنها بهانه نمانده بود (او توبه کرده و کارها را بحال سابق برگردانید) بر او هجوم برده او را با تعدی و ستم کشتند.

خون حرام را ریختند. در شهری که جنگ در آن حرام بوده و در ماه حرام (از چهار ماه حرام که جنگ در آنها ممنوع بوده). خون حرام را ریختند. مال خدا را که بر آنها حرام بود ربودند. بخدا سوگند یک انگشت عثمان از تمام آنها و امثال آنها در روی زمین بهتر و ارجمندتر است. بخدا اگر او گناه هم میداشت مانند زر از غل و غش خالص و سره شده یا مانند جامه از پلیدی پاک و مطهر شده آنها او را مانند جامه که در آب فشرده میشود فشردند و شستشو دادند. (بسبب کشتن او را از گناه پاک نمودند) عبد الله بن عامر حضرمی که از طرف عثمان والی مکه بود گفت من نخستین کسی هستم که بخونخواهی او قیام میکند. او اول کسی بود.

که دعوت عایشه را اجابت نمود بنی امیه هم از او متابعت کردند آنها بعد از قتل عثمان از مدینه بمکه گریخته بودند آنها سربلند کردند و برای نخستین بار در حجاز آغاز خونخواهی نمودند: سعید بن عاص و ولید بن عقبه و سایر بنی امیه در مکه قیام نمودند. در آن هنگام عبد الله بن عامر از بصره وارد شد. مال و نقد بسیار با خود برده بود. همچنین یعلی بن امیه که ابن منیه باشد از یمن رسید و شش صد شتر با ششصد هزار درهم همراه داشت و در ابطح اقامت گزید. طلحه و زبیر هم رسیدند و با عایشه ملاقات و گفتگو کردند. عایشه پرسید از پشت سر خود چه خبر دارید؟ گفتند ما هر دو از بیم شورش و غوغای مدینه گریختیم و در مدینه مردم را در حال حیرت و سرگردانی گذاشتیم که نه حق میشناسند و نه از باطل پرهیز میکنند و نه قادر بر دفاع از خود هستند.

عایشه گفت برای این شورش و غوغا چاره بسازید و برخیزید که کاری کنیم.

گفتند. بشام (نزد معاویه) برویم ابن عامر گفت شام بسبب بودن معاویه تأمین شده و بشما نیازی ندارد بهتر این است که ببصره بروید زیرا من در آنجا (که والی بود) دستهایی دارم (اتباع و لشکر). مردم بصره هم هوا خواه طلحه هستند.

گفتند خدا روی ترا زشت (سیاه) کند تو نه صلح جو بودی و نه اهل جنگ در آنجا مانند معاویه نماندی و پایداری نکردی که ما از بصره بی نیاز باشیم و برای کار خود بکوفه برویم که راه این قوم را از هر طرف ببندیم. نتوانست پاسخ بدهد و آنها (پس از گفتگو) تصمیم گرفتند که ببصره بروند. بعایشه هم گفتند ما شهر مدینه را ترک میکنیم زیرا از آنجا خارج شدیم. در آنجا مردمی هستند که تحمل شورش و غوغا را ندارند. باید بمحلی برویم که کنار باشد. آنها بیعت علی را بهانه خواهند کرد (که ما بیعت کرده بودیم) تو خود (عایشه) آنها را بقیام دعوت کن چنانکه اهل مکه را بقیام دعوت کردی. سپس خود آرام باش. اگر خداوند کار

ما را (با این قیام) راست کرد که هر چه خواستیم بدست آوردیم و گر نه که ما پایداری خواهیم کرد تا خدا اراده خود را بکار برد. او (عایشه) اجابت کرد آنها عبد الله بن عمر را دعوت کردند که با آنها برود از یاری آنها خودداری کرد و گفت من یکی از افراد اهل مدینه هستم هر چه آنها بکنند من خواهم کرد آنها هم از او صرف نظر کردند. سایر زنان پیغمبر با عایشه بودند و میخواستند متفقا بمدینه بروند چون او راه بصره را گرفت آنها از متابعت وی منصرف شدند حفصه دختر عمر خواست با آنها همراهی کند ولی عبد الله برادرش او را از آن تصمیم باز داشت. یعلی بن منیه شش صد شتر و ششصد هزار درهم را هم بآنها داد. ابن عامر هم مال بسیار داد. منادی هم جار کشید که: ام المؤمنین و طلحه و زبیر قصد بصره را دارند. هر که بخواهد اسلام را یاری کند و عزت بخشد و با کسانی که خون عثمان را مباح دانسته اند نبرد کند و بخونخواهی او قیام نماید و مرکب و جهاز و سلاح نداشته باشد بیاید تا برای او فراهم کنیم. ششصد تن بر ششصد شتر از مکه راه بصره را گرفتند. مردم هم بآنها ملحق شدند تا عده آنها بالغ بر سه هزار مرد گردید ام فضل دختر حارث که مادر عبد الله بن عباس باشد شخصی را بنام ظفر اجیر کرد و نزد علی فرستاد که باو خبر بدهد. او نامه آن بانو را بعلی رسانید (و علی آگاه شد) عایشه و همراهان وی از مکه خارج شدند چون راه را پیمودند مروان اذان گفت و بعد نزد طلحه و زبیر رفت و پرسید من نام کدام یک از شما را برای امارت (خلافت) در اذان خود ببرم. عبد الله بن الزبیر گفت: نام پدرم (زبیر) را ببر. محمد بن طلحه گفت. نام پدرم طلحه را ببر. عایشه نزد مروان فرستاد و پیغام داد آیا میخواهی کار ما را پریشان کنی. پیشنهاد مردم باید خواهرزاده من باشد مقصود او عبد الله بن الزبیر بود. گفته شده امام جماعت عبد الله بن عتاب بن اسید بود تا زمانی که کشته شد.

معاذ بن عبید میگفت: بخدا اگر ما پیروز می شدیم خود همدیگر را می کشتیم زیرا هرگز زبیر حاضر نمیشد که کار (خلافت) را بطلحه بسپارد همچین طلحه خلافت را بزبیر واگذار نمی کرد. زنان پیغمبر هم بدنبال وی (عائشه) تا محل ذات عرقا رفتند (مشایعت کردند) و همه بر اسلام گریستند مانند آن روز روزی دیده نشد که زن و مرد بآن نحو گریسته باشند. آن روز را روز نحیب (زاری) نامیدند. چون بذات عرق رسیدند سعید بن عاص با مروان بن حکم و اتباع او روبرو شد پرسید کجا میروید؟ شما قصاص و انتقام را پشت سر میگذارید و بجای دیگر میروید. خونخواهی خود را بر پشت شترها گذاشته همراه خود حمل میکنید مقصود او قاتلین عثمان خود با شما هستند و آنها عایشه و طلحه و زبیر هستند (که تحریک می کردند). اینها را بکشید (هر سه) و بخانه خود برگردید. آنها گفتند:

ما میرویم شاید بتوانیم کشتندگان عثمان را بکشیم. سعید با طلحه و زبیر خلوت کرد و گفت: اگر پیروز شدید این کار را بکدامیک از شما می سپارید؟ گفتند بیکی از ما هر که مردم انتخاب کنند. گفت هرگز این کار باید بفرزند عثمان واگذار شود (خلافت) زیرا شما بخونخواهی او قیام کرده اید.

گفتند: آیا ما بزرگان و پیران مهاجرین را کنار بگذاریم و این کار را بایتام بسپاریم (فرزند عثمان)؟ سعید گفت پس من در یاری شما باید این خلافت را از اولاد عبد مناف خارج کنم و (بشما) بسپارم؟ او برگشت و عبد الله بن خالد بن اسید هم برگشت. مغیره بن شعبه گفت عقیده ما همان است که سعید گفته. هر که در این لشکر از ثقیف باشد جدا شود. آنها هم جدا شده برگشتند سایرین رفتند و دو فرزند عثمان ابان و ولید همراه آنها روانه شدند. یعلی بن منیه شتری بعایشه داد که بر آن شتر سوار شد. گفته شده شتر او متعلق بمردی از عرینه بود آن مرد عرنی گوید

من به اشتر خود سوار بودم ناگاه سواری بمن رسید و گفت آیا این شتر را می فروشی گفتم آری؟ گفت: بچند گفتم بهزار درهم. گفت آیا دیوانه هستی! گفتم: برای چه؟ بخدا من که سوار این شتر می شوم بهر که می خواهم و پی میکنم می رسم.

و هر که مرا پی کند بمن نمرسد. گفت: آیا میدانی این شتر را برای چه کسی میخواهیم؟ ما این را برای ام المؤمنین میخواهیم. گفت: آنرا برایگان بستان. گفت: نه ولی تو با من بیا تا بتو بیک ماده شتر با مبلغی نقد عوض آن بدهیم (او گوید) منهم با آنها رفتم بمن یک ماده شتر جوان و چهارصد یا ششصد درهم دادند و گفتند: ای برادر عرینه (یعنی ای مردی که منتسب بطایفه عرینه) آیا تو راه را می دانی و باین طریق آشنا هستی؟ گفتم من از بهترین و آشناترین مردم باین راه هستم. گفتند پس تو با ما بیا. منهم با آنها رفتم بهر وادی یا چاه و راهی که میرسیدیم از من نام و نشان آنرا میپرسیدند تا آنکه شبانه بمحل «حوأب» رسیدیم. پرسیدیم این آب یا چاه چه نام دارد گفتم «حوأب» است ناگاه عایشه فریاد زد و سخت نعره کشید و بر دست شتر زد که بخوابد سپس گفت: انا لله و انا الیه راجعون. مرا برگردانید که من صاحب «حوأب» هستم.

لشکریان گرد او پیاده شدند. یک روز و یک شب در آن محل ماندند. (چون پیغمبر گفته بود کدام یک از شما زنان صاحب حوأب خواهد بود؟ عبد الله بن زبیر گفت: این مرد دروغ میگوید. اینجا حوأب نیست. او اصرار میکرد و عایشه امتناع ناگاه فریاد زد و گفت: نهیب، نهیب که علی رسید. او فوراً سوار شده و راه خود را گرفت چون نزدیک بصره شدند عمیر بن عبد الله تمیمی بآنها رسید و گفت: ای مادر مؤمنین ترا بخدا سوگند میدهم که بر قومی که هرگز با تو مکاتبه نکرده و دعوت ننموده اند وارد مشو. زودتر ابن عامر را پیشاپیش بفرست که او در اینجا دستها و یارانی دارد و آنها را آماده کند آنگاه تو وارد بصره بشو.

تا مردم بدانند برای چه آمده اید و چه میخواهید بکنید؟ او هم ابن عامر را فرستاد و او داخل شهر بصره شد. مردم را دید و عایشه هم برجال بصره نوشت که یکی از آنها احنف بن قیس و دیگری صبره بن شیمان و غیرهم بودند و خود در حفیر منتظر جواب بود.

چون خبر باهل بصره رسید عثمان بن حنیف (والی از طرف علی) عمران بن حصین را خواست که او مردی از عوام بود ابو الاسود دلی را هم ملازم او نمود که از خواص بشمار می آمد بهر دو گفت: بروید نزد این زن و بر قصد وی و یاران او آگاه شوید. آن دو رسول بحفیر رفتند بآنها اجازه ملاقات داد، آنها داخل شدند پس از سلام گفتند: امیر ما را نزد تو فرستاد که سبب این سفر را پرسیم آیا تو علت را میگوئی؟ گفت: بخدا مانند من کسی نخواهد بود که از فرزندان خود تصمیم خود را مکتوم بدارد یا خبر و علت را پوشاند. شورشیان و اوباش و گریختگان قبایل حر پیغمبر را قصد کردند و در آن کارهای زشت مرتکب شدند و بدعت گذران را پناه دادند آنها مستوجب نفرین خدا و رسول خدا شدند زیرا امام مسلمین را کشتند بدون هیچ عذر و حجت. خون حرام را ریختند. مال حرام (بر آنها حرام بود) را بیغما بردند آنها در شهر حرام (محترم) و ماه حرام منہم با مسلمین آمده ام که آنها را بر آن کار آگاه کنم. مردم هم پشت سر ما هستند و من میخواهم کارها را اصلاح کنم داستان آمدن همین است آنگاه این آیه را خواند «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ» در بسیاری از کارها و کنگاشهای آنها سودی نیست. این است شأن و حال ما که آمده ایم شما را بامر معروف و نهی از منکر وادار کنیم.

عمران و ابو الاسود از نزد او برگشتند و نزد طلحه رفتند و از او پرسیدند برای چه باینجا آمدی؟ گفت: برای خونخواهی و انتقام از قاتلین عثمان. پرسیدند مگر تو با علی بیعت نکرده بودی. گفت: آری ولی شمشیر حواله گردنم بود. منہم

از بیعت خود استعفا نمی‌دهم بشرط اینکه علی مانع و حایل ما بین ما و کشتندگان عثمان نشود.

سپس هر دو نزد زبیر رفتند و بمانند سخنی که بطلحه گفته بودند سخن راندند هر دو نزد عثمان بن حنیف (امیر بصره) برگشتند. منادی عایشه ندای رحیل را داد.

دو نماینده هم نزد عثمان رفتند. ابو الاسود قبل از اینکه عمران چیزی بگوید چنین گفت:

یا ابن حنیف قد اتیت فانفرو طاعن القوم و جالدوا صبر

و ابرز لهم مستلثما و شمر،

یعنی: ای فرزند حنیف آنها آمدند (غافل گیت میکنند) زودتر برخیز.

با آن قوم نبرد کن و بزن و بردبار باش. برای مبارزه با آنها لثام ببند (پوشانیدن دهان) و آستین را بالا بزن. (مقصود آماده جنگ باش).

عثمان گفت: *إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* بخدای کعبه سوگند آسیای جنگ بگردش افتاد. بنگرید جریان کارها چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد کشید عمران گفت: آری بخدا شما را برای مدتی دراز پامال خواهد کرد عثمان گفت:

پس رای تو عمران چیست؟ بمن بگو چه باید کرد: برو. منم کنار خواهم نشست (در جنگ شرکت نمی‌کنم) عثمان گفت. من مانع میشوم تا امیر المؤمنین برسد.

عمران بخانه خود رفت. عثمان هم بکارزار اهتمام کرد. هشام بن عامر نزد او رفت و گفت: این کار که تو بدان تصمیم می‌گیری بفتنه و شر خواهد کشید که بدتر از آنچه دچار آن هستیم خواهد بود. این شکاف غیر قابل ترمیم و شکست و انهدام غیر قابل جبران و عمران خواهد بود. باید با آنها مدارا کنی و بردبار باشی و گذشت کنی تا دستور علی برسد. عثمان قبول نکرد فرمان آماده باش و سلحشوری داد که با خدعه میان مردم برود و هر چه باو دستور داده بگوید، او هم رفت و فریاد زد: ای

مردم! من قیس بن عقدیه حمیسی هستم. این گروه خالی از یکی دو چیز نخواهند بود. یا با اینکه بیمناک شده و در این دیار پناهنده شده اند که الحق بیک شهر آمده اند که حتی مرغ هوا از آسیب آسوده و مصون است و اگر آمده اند که خون عثمان و انتقام و قصاص بخواهند بدانید و بدانند که ما قاتل عثمان نیستیم آنها میخواهند از ما قوه و مدد بگیرند و کشتندگان عثمان را تعقیب کنند. از من بشنوید و بپذیرید آنها را از همان راهی که آمده برگردانید. اسود بن سریع سعدی برخاست و گفت آیا آنها ادعا کرده اند که ما قاتل عثمان هستیم؟ هرگز (چنین ادعائی نکرده اند) آنها آمده اند که از ما یاری و مساعدت بخواهند که کشتندگان عثمان را دنبال کنیم هم از ما و هم از دیگران مدد و یاری میخواهند. مردم او را سنگسار کردند. عثمان (امیر) دانست که آن گروه مخالف در بصره یاران و معتقدین بسیار دارند. شکسته و ناامید گردید. عایشه هم با همراهان خود وارد شده در محل مرید فرود آمدند و از قسمت بالای آن راه یافتند. عثمان هم با اتباع خود از شهر خارج شدند از اهالی بصره هم هر که با عایشه موافق بود باو گروید. مردم همه در مرید تجمع نموده مستعد شدند طلحه که در طرف راست مرید بود در حالیکه عثمان در سمت چپ آماده خروج بوده خداوند را ستود و فضایل عثمان (بن عفان) را یک یک شمرد و ریختن خون ناحق او را شرح داد و گفت همین فاجعه باعث قیام و خونخواهی ما گردیده. همچنین زبیر مانند آن سخن گفت.

مردم که در طرف راست مرید بودند همه گفتند. راست گفت و ما تصدیق میکنیم مردمی که با عثمان والی بصره بود و در طرف راست آماده خروج شده بودند همه گفتند اینها دروغ میگویند و افترا میکنند. اینها پیروان باطل هستند. هر دو (طلحه و زبیر) با علی بیعت کرده اند و اکنون باینجا آمده بمخالفت کمر بسته اند.

مردم دو دسته بجان یک دیگر افتادند و همدیگر را سنگسار کردند ناگاه

عایشه بسخن آمد او صدای خشن و رسا داشت. پس از حمد و ثنا گفت: مردم پیش از این برای عثمان جرم و گناه می‌تراشیدند و برای عمال و حکام او بهانه گرفته آنها را متهم می‌کردند. آنها نزد ما بمدینه آمده با ما مشورت و گفتگو می‌کردند. ما هم بشکایت آنها رسیدگی می‌کردیم. متهم را پرهیزگار و وفادار و پاک میدیدیم. آنها در ماه حرام و شهر حرام (محترم) بدون حق یا مطالبه یک امر حقیقی آمدند. آنها بر عثمان هجوم بردند و او را در خانه و پناهگاه خود کشتند و خون ناحق و حرام او را ریختند. هان بدانید هر چه بر شما واجب است و جز آن چیز دیگری نخواهد بود این است که شما قاتلین عثمان را بگیرید و حکم کتاب خداوند را درباره آنها اجرا کنید که می‌فرماید (آیه قرآن) «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ» آیه را تا آخر خواند. اتباع عثمان (والی بصره) بر اثر شنیدن بیان عایشه دو دسته شدند یک دسته گفتند. او راست می‌گوید دسته دیگر گفتند: شما و او دروغ می‌گوئید. آنها هم که اینجا آمده اند دروغ می‌گویند برای فتنه و فساد آمده اند. هر دو گروه (چپ و راست) ضد یک دیگر شوریدند و خاک و ریک برویهم پاشیدند چون عایشه حال را بدان منوال دید از میدان خارج شد و یاران او هم بدنبالش رفتند. اهل طرف راست هم بمخالفت عثمان (امیر) برخاستند و از میدان خارج شدند. همه در محل مرید و دباغ خانه تجمع نمودند. عثمان و عده از یاران بحال خود ماندند و بعضی از آنها بعائشه گرویدند. جاریه بن قدامه سعدی نزد عایشه رفت و گفت: ای ام المؤمنین بخدا سوگند کشتن عثمان نسبت بخروج و قیام ناچیز است. تو از خانه خود خارج شدی و بر این شتر ملعون سوار شدی و خود را هدف سلاح می‌کنی تو میتوانستی در خانه خود بنشینی و پرده احترام خود را مصون بداری. تو پرده حرمت را پاره کردی و رسوا شدی هتک و حرمت و زوال احترام را روا داشتی. هر که هم جنگ با لشکر ترا روا بداند حتما کشتن ترا هم مباح و روا خواهد دانست. اگر تو

نزد ما باطاعت آمدی بهتر این است که مطیع باشی و بخانه خود برگردی. اگر هم ترا بآمدن اینجا مجبور کرده اند از مردم مدد و یاری بخواه تا ترا از این مهلکه نجات دهند. ناگاه جوانی از بنی سعد که با آنها آمده بود از میان جمع برخاست و بطلحه و زبیر خطاب نموده گفت: ای زبیر تو از حواریون پیغمبر (یاران خاص مانند حواریون عیسی) هستی. تو ای طلحه از پیغمبر دفاع کردی و دست تو هم در دفاع شل شد. شما هر دو مادر خود را (حرم پیغمبر) با خود آورده اید آیا زنان خود را هم همراه آورده اید؟ هر دو گفتند: نه. گفت: پس من با شما و از شما نخواهم بود آنگاه کنار رفت (همسر پیغمبر را آوردید و زنان خود را مصون داشتید) این شعر را هم سرود:

صنتم حلائلکم و قد تم امکم هذا لعمرک قله الانصاف

امرت بجر ذیولها فی بیتهافهوت تشق البید بالایجاف

غرضا یقاتل دونها ابناؤها بالنبل و الخطی و الاسیاف

هتکت بطلحه و الزبیر ستورها هذا المخبر عنهم و الکافی یعنی: شما زنهای خود را مصون داشتید و مادر خود را (ام المؤمنین) همراه آوردید این کار بجان تو کم انصاف است. باو امر شده (در قرآن) که در خانه خود دامن کشان باشد (نه در بیابان) و حال اینکه او بیابانها و دشتهها را با شتاب درنوردید او هدف شده که فرزندانش از آن هدف با تیر و نیزه و شمشیر دفاع میکنند او بسبب همراهی طلحه و زبیر پرده ستر خود را دریده این است خبر آنها و این خبر کافی می باشد.

حکیم بن جبله عبدی که فرمانده خیل بود پیش رفت و نبرد را آغاز کرد.

پیروان عائشه هم نیزه ها را آماده دفاع نمودند ولی خودداری کردند که شاید حکیم و سواران او از جنگ خودداری کنند ولی او خودداری نکرد و در حالیکه پیروان

عایشه ایستاده و نیزه‌ها را حواله کرده آرام بودند و هیچ کاری نمی‌کردند شاید حکیم و سواران او از حمله منصرف شوند ولی حکیم فرمان حمله و هجوم داد و بر آنها تاخت و غالب شد آنها هم ناگزیر جنگ را شروع کردند. عایشه هم یاران خود را فرمان داد که راه راست را بگیرند و آنها بطرف گورستان بنی مازن حمله کردند ولی شب رسید و مانع دوام جنگ گردید.

عثمان (امیر) بکاخ خود برگشت. پیروان عایشه هم بطرف دار الرزق (خانه روزی) رفتند و آن شب را بحال آماده باش گذراندند و از همان شب موافقین و هواخواهان آنها ملحق شدند. روز بعد اول بامداد حکیم بن جبلة نیزه بدست بآنها حمله کرد بآنها دشنام میداد و پیش می‌رفت. مردی از طایفه عبد قیس از او پرسید این کیست که تو باو ناسزا می‌گوئی و فحش می‌دهی گفت او عایشه است.

گفت: ای پلید مادر! تو بام المؤمنین دشنام می‌دهی؟ حکیم هم پاسخ او را با نیزه داد و او را کشت و باز بدشنام خود ادامه داد. از آنجا پیش رفت تا بیک زن رسید آن زن هم شنید که او عایشه را فحش می‌دهد. آن زن گفت: ای ناپاک مادر تو بام المؤمنین دشنام می‌دهی؟ حکیم باز پاسخ او را با همان نیزه داد و او را کشت و پیش رفت. جنگ در محل دار الرزق شروع شد و شدت یافت تا ظهر رسید. بسیاری از اتباع عثمان بن حنیف (هوا خواه علی) کشته شدند. عده مجروحین از طرفین هم فزون بود. چون جنگ آنها را آزرده و پریشان نمود طرفین برای صلح حاضر شدند و منادیان از دو گروه متحارب درخواست صلح نمودند. جنگ را ترک و عهدنامه برای صلح نوشتند که نماینده بمدینه روانه کنند و از مردم مدینه پرسند که اگر طلحه و زبیر در بیعت علی مجبور بودند ناگزیر عثمان بن حنیف از امارت بصره کناره‌گیری کرده بآنها واگذار نماید و اگر باکراه و اجبار بیعت نکرده باشند طلحه و زبیر خود از بصره خارج شده امارت را باو واگذار کنند عهد نامه ما بین دو گروه نوشته شد. کعب بن سور هم بمدینه رفت که از مردم آن شهر پرسد و تحقیق

کند. چون بمدینه رسید مردم اطراف او را گرفتند. روز جمعه بود که گرد او تجمع نمودند. او گفت: من نماینده اهل بصره هستم آمده ام از شما بپرسم که آیا طلحه و زبیر با جبار و اکراه بیعت علی را بگردن گرفتند یا با میل و رغبت؟ هیچ کس باو جواب نداد مگر اسامه بن زید که برخاست و گفت: آن دو مرد باکراه و اجبار بیعت کردند. تمام بن عباس خشمگین شد و دستور تنبیه او را داد. سهل بن حنیف با جمعی از مردم با تفاق صهیب بر او هجوم بردند. ابو ایوب انصاری و جمعی از یاران پیغمبر که محمد بن مسلمه میان آنها بود ترسیدند که او کشته شود باو احاطه و او را حمایت کردند (اسامه را). آنگاه گفتند خدا میداند که چنین است (راست گفته) مردم او را رها کردند. صهیب هم دست اسامه را گرفت و بخانه اش برد و گفت:

آیا تو نتوانستی مانند ما خموش باشی گفت: من تصور نمی کردم که باینجا بکشد.

کعب (نماینده اهل بصره) برگشت. علی هم بر آن اوضاع آگاه شد بعثمان نامه نوشت و او را سرزنش کرد که تو عاجز و ضعیف هستی (چرا گذاشتی کار باینجا برسد). در ضمن هم نوشت که بخدا سوگند آنها بر ایجاد تفرقه و نفاق مجبور نشدند بلکه برای حفظ اجتماع و موافقت با پرهیزگاران و نیکان مجبور شدند.

اگر بخواهند (مرا) خلع کنند از خلع آنها باک و ننگ نیست (خلع کنند و خود را از بیعت آزاد نمایند) و اگر مقصود دیگری دارند که ما و آنها خواهیم دید که چه باید کرد. نامه بعثمان (امیر) رسید. کعب بن سور هم وارد شد. آنها (مخالفین) نزد عثمان فرستادند که از بصره خارج شود. او نامه علی را بهانه کرد و گفت: این دستور دیگریست که برای من رسیده است غیر از نظر سابق طلحه و زبیر هم در یک شب تاریک و طوفانی پرباد رجال و عده خود را جمع کرده سوی مسجد روانه شدند.

هنگام نماز عشاء بود که باید عثمان (امیر) پیشوا باشد و بر حسب عادت غالباً تأخیر میکرد. ناگاه عده طلحه و زبیر که اغلب آنها از هندوان و ملل غیر عرب تجهیز شده بودند بفرماندهی عبد الرحمن بن عتاب بمسجد هجوم برده زطی ها و سیایچه (هندیها و دیگران که مسلمان شده بودند) شمشیرها را کشیدند و بمردمی که در مسجد بودند (تابعین علی) حمله کردند. جنگ در مسجد رخ داد عده چهل تن از هواخواهان و اتباع عثمان بن حنیف کشته شدند. عده دیگری برای دستگیری عثمان فرستادند.

باو رسیدند و نزد طلحه و زبیر بردند فقط یک موی که یک عدد بیشتر نبود در روی او مانده بود (ریش و موی سر او را کنده بودند). طلحه و زبیر از آن کار مبهوت شدند.

بعایشه خیر دادند او پیغام داد که عثمان را آزاد کنند.

گفته شده چون عثمان بن حنیف گرفتار شد خبر بعایشه دادند که درباره او چه باید کرد. او گفت: بکشید. زنی نزد عایشه بود گفت: ترا بخدا سوگند میدهم که درباره یار پیغمبر چنین مکن. گفت: او را حبس کنید. مجاشع بن مسعود گفت: ریش و موی سر و ابرو حتی پلک چشم او را بکنید و بزندانش افکنید آنها هم همه موی سر و روی او را کردند و بعد از ضرب تازیانه و آزار آزادش کردند. بیت المال را هم بعد الرحمن بن ابی بکر صدیق سپردند.

درباره عثمان و اخراج او چیزهای دیگری غیر از آنچه نقل نموده ایم گفته شده و آن چنین است: چون عایشه و طلحه و زبیر وارد بصره شدند عایشه بزید بن صوحان نامه نوشت که چنین است: از عایشه ام المؤمنین و محبوبه پیغمبر بفرزند خالص و پاک او زید بن صوحان اما بعد چون این نامه بتو برسد بیاری ما شتاب کن و اگر بنصرت ما نپردازی لا اقل مردم را از جنگ ما باز گردان و منصرف کن. او پاسخ وی را چنین داد اما بعد من فرزند خالص و پاک تو خواهم بود اگر از کارزار کنار بروی و بخانه خود برگردی و گر نه من نخستین کسی خواهم بود که بجنگ و ستیز تو

زید گفت: خداوند ام المؤمنین را عفو کند. باو امر شده (در قرآن) که در خانه خود بنشیند و بما امر شده که جنگ کنیم هر چه باو امر شده ترک کرده و خود بما امر می دهد ما خانه نشین باشیم (بعکس امر خداوند در قرآن) هنگامی که آنها (عایشه و طلحه و زبیر) وارد بصره شدند عثمان بن حنیف والی آنجا بود (از طرف علی) از آنها پرسید. چه ایراد و اعتراض بر یار خود (علی) داشتید که بر او قیام کرده اید). گفتند: ما او را از خود احق و اولی ندیدیم. او هم چنین کرد و چنان.

گفت: (عثمان) او بمن فرمان ایالت و امارت داده و من باید باو بنویسم خبر بدهم که شما برای چه آمده اید بشرط اینکه من امام جماعت باشم تا نامه و دستور او برسد. آنها هم خودداری کردند. او هم نامه (بعلی) نوشت هنوز دو یا سه روز نگذشته بود که آنها شوریدند و بر «بیت الرزق» (خانه روزی- ارزاق- بیت المال) هجوم بردند و او را اسیر کردند و خواستند بکشند ولی از خشم انصار (قوم او) ترسیدند.

ریش و موی سر و ابروی او را کردند و او را تازیانه زدند و بزندان افکندند آنگاه طلحه و زبیر میان مردم برخاستند و خطبه کرده گفتند: ای اهل بصره ما از گناه خود توبه میکنیم. ما فقط خواستیم از عثمان گله کنیم ولی مردم بی خرد و نادان بر خردمندان غالب شده او را کشتند. مردم بطلحه گفتند ای ابا محمد نامه های تو مطالب دیگر غیر از این داشت که تو بما می نوشتی! زبیر گفت آیا از من بشما نامه نوشته شده درباره عثمان (انتقاد از اعمال او) بعد از آن قتل عثمان را شرح داد و معایب علی را بزبان آورد. مردی از طایفه عبد قیس برخاست و گفت: (بزبیر) ای مرد گوش بده و خموش باش تا ما هم بگوییم. او هم گوش داد. آن مرد عبدی (عبد قیسی) گفت: ای گروه مهاجرین شما نخستین مردمی بودید که دعوت پیغمبر

را اجابت نمودید و بدین سبب دارای فضل سابقه (در اسلام) شدید بعد از آن هم مردم در دین اسلام داخل شدند چنانکه شما داخل شده بودید. چون پیغمبر وفات یافت یکی از میان خود انتخاب و بیعت کردید و ما هم راضی و تسلیم شدیم در حالیکه با ما مشورت نشده بود و از هیچ چیز خبر نداشتیم ولی خدا خواست که در امارت و خلافت او خیر و برکت باشد او هم مرد و خود برای جانشینی خویش مردی را برگزید و با او بیعت کردید و باز با ما مشورت نکردید بعد از آن بر او ایراد گرفتید و شوریدید و او را کشتید و باز بدون مشورت ما بود سپس با علی بیعت کردید و مشورت و باز با ما مشورت نکردید اکنون چه ایرادی بر علی دارید که ما را بجنگ او تکلیف میکنید؟ آیا او ملک و حق مسلمین را غصب کرده و بخود اختصاص داده؟ یا مرتکب کار خلاف حق و عدل شده یا کاری که شما نمی پسندید از او سرزده؟ اگر چنین نباشی که این کار (شورش و دشمنی) برای چیست؟ آنها (طلحه و زبیر و اتباع آنها) بر آن مرد هجوم برده که او را بکشند قبیله او بحمايت او شتاب کردند ولی روز بعد باز بر او حمله کردند او و هفتاد تن از قبیله او را کشتند.

طلحه و زبیر بعد از گرفتاری عثمان (امیر) در بصره ماندند بیت المال و نگهبانان و شحنة را هم در دست داشتند مردم هم با آنها بودند و هر که راضی نبود مخفی شد. خبر بحکیم بن جبلة رسید گفت من خداپرست نخواهم بود اگر بیاری عثمان بن حنیف کمر نبندم. او با عده از طایفه عبد القیس و اتباع خود از قبیله ربیعہ سوی دار الرزق شتاب کرد. در آن هنگام در خانه روزی طعامی آماده شده بود که عبد الله بن زبیر میخواست آنرا باتباع خود بدهد. چون حکیم و عده او بدان خانه رسیدند عبد الله بن زبیر از او پرسید چه میخواهی بکنی ای حکیم؟ گفت میخواهیم روزی خود را از این طعام دریافت کنیم و نیز این را میخواهم که عثمان امیر را بدار الاماره خود برگردانید که شما با او عهدنامه نوشته اید و باید بدان عمل کنید تا علی برسد.

بخدا سوگند اگر من قوه و عده بیشتر میداشتم هرگز باین راضی نمیشدم و با شما نبرد می کردم تا آنکه همه را بکشم و انتقام کشتگان را بکشم زیرا خون شما برای ما مباح شده که آنها را ناحق کشتید از خدا نمی ترسید چگونه خون ناحق و حرام را مباح و روا میدارید؟ گفت (عبد الله بن زبیر) بخونخواهی و قصاص خون عثمان گفت (حکیم) آیا آنهایی را که شما کشتید قاتل عثمان بودند (که قصاص گرفتید) از خدا نمی ترسید؟ خدا شما را نابود کند. عبد الله گفت: ما از این طعام بشما قسمتی نمی دهیم و عثمان (امیر) را هم آزاد نمیکنیم تا علی را (از خلافت) خلع نکنیم.

حکیم گفت: خداوندا تو گواه دادگر هستی. باتباع خود گفت من شک ندارم که نبرد ما با این قوم واجب شده. هر که شک دارد (که این جنگ روا باشد) برود. حکیم پیش رفت و با آنها جنگ کرد. طلحه و زبیر هر دو گفتند خدا را سپاس که مرام ما در خونخواهی و انتقام از کشتگان عثمان حاصل شده و آن عبارت از انتقام از اهل بصره است. خداوندا هیچ یک از آنها را زنده مگذار آنگاه جنگ را با حکیم و اتباع او آغاز نمودند. چهار فرمانده با حکیم همراه بودند که بر چهار دسته مقابل دشمنان تقسیم شدند خود حکیم در قبال طلحه و ذریح روبروی زبیر و ابن المحترش در قبال عبد الرحمن بن عتاب و حرقوص بن زهیر روبروی عبد الرحمن بن حارث بن هشام قرار گرفتند. طلحه با سیصد مرد جنگی بر حکیم حمله کرد. حکیم با شمشیر میزد و دلیری میکرد و میگفت:

اضربهم بالیابس ضرب غلام عابس

من الحیاه آیس فی الغرفات نافس یعنی من آنها را با شمشیر برنده سخت می زنم مانند یک راد مرد ترش رو آنها را می زنم.

مردی که از حیات ناامید شده ولی امیدوار است در غرفه بهشت مباحث کند (با جهاد خویش).

پس از حمله و دلیری مردی از اتباع طلحه او را با شمشیر زد و پایش را انداخت او هم پای بریده خود را برداشت و ضارب را با همان پای بریده زده انداخت و کشت سپس بر پای جدا شده خود تکیه داد و گفت:

ای پای بریده من هرگز میندیش و مترس من هنوز دست دارم و با همان از خود دفاع و حمایت می کنم. و باز هم گفت:

لیس علی ان اموت عارو العار فی الناس هو الفرار

و المجد لا یفضحه الدمار

اگر من بمیرم عار و ننگ ندارم. ننگ در گریز است (نه در مرگ). مجد و افتخار هم با هلاک زایل و رسوا نخواهد شد. مردی (از اتباع) نزدیک شد.

او سخت مجروح و سست و ضعیف شده بود. در حالیکه سر خود را بر دیگری تکیه داده و بی پا شده بود. آن مرد از او پرسید. بر سرت چه آمده ای حکیم. گفت بی پا شده ام اکنون تکیه گاه من پای بریده من است. من کشته شدم.

آن مرد با هفتاد تن جنگجو و دلیر او را از معرکه بیرون کشید در حالیکه شمشیرهای دشمن در آن عده نجات دهنده سخت کارگر بود. حکیم با همان حال سخت دلیری می کرد فریاد می زد که این دو تن (طلحه و زبیر) با علی بیعت کرده و مطیع بودند و بعد آغاز مخالفت کردند و نزد ما برای جنگ و ستیز آمده خون عثمان را از ما میخواستند (و ما در خون او دست نیالوده ایم) این دو مرد موجب اختلاف و تفرقه ما شده اند و حال اینکه ما دارای خانه و ثبات و همسایه و اتحاد بودیم. خداوندا تو خود می دانی که آنها عثمان را نمیخواستند (و مقصود آنها خونخواهی عثمان نیست بلکه مقام است). مردی از دشمن فریاد زد ای پلید (خطاب بحکیم) سست شدی و

ص: ۳۶۰

جزع کردی از شدت درد و رنج. همچنین یاران و یاوران تو از ضعف تو سست شده اند که خداوند ترا بخشم خود دچار و سخت گرفتار کرده زیرا شما نسبت بامام مظلوم (عثمان) تعدی کردید و خون ناحق او را ریختید. اکنون بکش و بچش عذاب خدا و انتقام یزدان را. و امثال آن گفته را بزبان آورد. آنگاه آن عده (اتباع حکیم) همه کشته شدند. میان آنها یزید بن اسحم حدانی بود. نعل حکیم مقتول هم در کنار دو برادر که یزید و حبیب بودند افتاده بود.

گفته شده: قاتل حکیم مردی ضخیم نام داشت. فرزند او اشرف و برادر او علی بن جبله هم با او کشته شدند.

چون حکیم را کشتند خواستند عثمان بن حنیف را (که اسیر آنها بود) بکشند او بآنها گفت: بدانید که سهل (برادر اوست) هنوز در مدینه زنده است و انتقام مرا خواهد گرفت. آنها او را آزاد کردند و او هم نزد علی رفت ذریع و اتباع او هم کشته شدند (یکی از سرداران حکیم و پیروان علی) ولی حرقوص (سردار دیگر) با چند تن از اتباع خود نجات یافتند و نزد قوم خود پناه بردند. منادی از طرف طلحه و زبیر ندا داد که هر که مدینه را قصد کرده بود (بر عثمان شوریده) نزد ما روانه کنید.

عده را گرفتند و نزد آنها بردند که آنها را کشتند. مگر حرقوص بن زهیر که عشیره او بنی سعد او را حمایت کردند زیرا او از آنها (بنی سعد) بود و آنها با اینکه هوا خواه عثمان بودند بسبب فشار و آزار طلحه و زبیر در مطالبه حرقوص بن زهیر سخت رنجیدند و کینه برداشتند و از یاری طلحه و زبیر منصرف شده کناره گیری کردند طلحه و زبیر هم برای تسلیم حرقوص برای آنها مدتی ضرب الاجل کردند و آنها پایداری و خودداری نمودند. قبیله عبد القیس هم بمتابعت و هواداری بنی سعد خشمگین و آماده کین شدند زیرا عده از آنها (در حمله حکیم) کشته شده بودند بعد از جنگ آنهایی که پناهنده آن قبیله شده بودند (و از آنها بودند) همه از هواخواهان علی

و مطیع او بودند.

طلحه و زبیر هم ارزاق و حقوق سپاهیان را (از بیت المال) پرداختند و آنهایی که مطیع و همراه بودند بر سایرین برتری یافتند (و بیشتر گرفتند). قبیله عبد قیس و بکر بن وائل که از امتیاز و اضافه و برتری محروم شده بودند شوریدند و بر بیت المال هجوم برده مبالغی را بیغما بردند ولی مردم بر آنها هجوم برده آنها از شهر خارج و در طریق مدینه بانتظار علی لشکر زدند. طلحه و زبیر هم در شهر ماندند و کسی نبود که از او انتقام قتل عثمان را بکشند مگر حرقوص بن زهیر (که تحت حمایت قبیله خود بود) آنها (طلحه و زبیر) نتیجه کارهای خود را باهل شام گزارش دادند که چگونه بدان کار آغاز کرده و بانجام رسانیده اند.

عایشه هم باهل کوفه نوشت و از آنها خواست که از یاری علی خودداری کنند و سایرین را هم از نصرت او باز دارند و خود هم بخونخواهی عثمان قیام کنند. باهل یمامه و اهل مدینه هم نوشت و بیکها فرستاد. آن واقعه در آخر ماه و پنج روز مانده بآخر ربیع الاخر سنه سی و شش رخ داد.

اهل بصره هم با طلحه و زبیر بیعت کردند. زبیر گفت: آیا هزار سوار پیدا می شوند که من با آنها بعلی شیخون زده او را بکشم و قبل از اینکه او باینجا برسد کارش را یکسره کنم. هیچ کس باو پاسخ نداد. آنگاه گفت: این همان فتنه است که ما درباره آن گفتگو می کردیم. غلام او باو گفت: آیا تو این را فتنه میخوانی و خود از آن فتنه دفاع کرده و داخل آن می شوی؟ گفت: وای بر تو ما چیزهایی را میدانیم و می بینیم که تو نمی بینی. هیچ کاری نبود که من در آن گام برمی داشتم مگر بعد از اینکه خوب جای پای خود را تثبیت و پایداری کنم مگر این کار که عاقبت آنرا نمیدانم که آیا اقبال یا ادبار (هلاک) خواهد بود علقمه بن وقاص لیشی هنگام قیام طلحه و زبیر و عائشه چنین روایت کرد: من طلحه را در حالی دیدم که

ص: ۳۶۲

گوشه نشینی را بر مراوده ترجیح می داد ریش خود را بر سینه رها کرده و (حیران) بود.

باو گفتم: ای ابا محمد. من ترا در حالی می بینم که گوشه نشینی و انزوا را بر اجتماع و مراوده ترجیح می دهی و ریش خود را (از فرط حیرت و دهشت) بر سینه خود رها می کنی (کنایه از سرافکنندگی و سرگردانی که چون سر فرود می آید بالطبع ریش بر سینه می افتد). گفت: ای علقمه ما در حالی بودیم که متحد و مانند یک دست بر دشمن بودیم ناگاه دو کوه آهنین شده در قبال یک دیگر قرار گرفتیم.

(کنایه از اختلاف طلحه و زبیر) یکی از دیگری بازخواست می کند و بجدال کمر می بندد. من خود نسبت بعثمان کاری کرده بودم که گناه من جز با خون من شسته نخواهد شد (خود طلحه ضد عثمان تحریک و تهییج می کرد). باید خون من در خون خواهی عثمان ریخته و توبه من قبول شود.

گفت (علقمه) باو گفتم: فرزند خود را محمد باز گردان که تو دارای ملک و ده و صاحب عائله هستی او برود و ملک ترا برای خانواده تو اداره کند و خلف تو باشد بمن گفت: تو برو و با او گفتگو کن شاید منصرف شود و برود من هم نزد محمد فرزند او رفتم و باو گفتم: چه بهتر که تو برگردی و جانشین پدر باشی ملک و ده و خانواده او را نگهداری کنی. گفت: هرگز من دوست ندارم که مردم و راه نوردان و قافله و مسافران خبر پدرم را از من پیرسند (من زنده باشم و او نباشد).

(یعلی بن منیه) بضم میم و سکون نون و یاء دو نقطه دار که مادر او باشد. نام پدرش هم امیه بود.

(عبد الله بن خالد بن اسید) بفتح همزه اسید. (جاریه بن قدامه) با جیم (حکیم بن جبله) بضم حاء و فتح کاف بفتح حاء و کسر کاف هم گفته شده. (صوحان) بضم صاد و در آخر آن نون است.

بیان رفتن علی سوی بصره و واقعه آن

پیش از این نوشته بودیم که لشکری برای سرکوبی اهل شام تجهیز و آماده کرده بود که ناگاه خبر طلحه و زبیر و عایشه باو رسید که از مکه خارج شده و قصد ستیز دارند. علی اعیان و بزرگان اهل مدینه را نزد خود خواند و چنین خطبه نمود. پس از ستایش یزدان این کار راست نخواهد شد و اصلاح نمی شود مگر اینکه آخر آن مانند اول باشد (اول جنگ بوده و آخر هم جنگ باید باشد). خدا را یاری کنید خدا یار شما خواهد بود و کارهای شما را راست خواهد کرد. مردم خوب تلقی نکرده و از یاری علی تسامح نمودند. زیاد بن حنظله چون حال را بدان گونه دید برخاست و کمر بست و نزد علی رفت و گفت: اگر آنها از یاری تو خودداری کنند ما بنصرت تو شتاب و فداکاری میکنیم، ما خود را سپر تو خواهیم کرد دو بزرگوار و نکوکار از بهترین مردم انصار که یکی ابو هیثم بن تیهان که از مجاهدین بوده و دیگری خزیمه بن ثابت گفته شده که او خزیمه ذو الشهادتین بوده حکیم گوید او غیر از خزیمه ذو الشهادتین بود زیرا ذو الشهادتین در روزگار عثمان در گذشته بود. آن دو مرد برخاستند و یاری علی کمر بستند. شعبی گوید: در آن فتنه جز شش تن کسی برای

یاری علی برنخواست که هر شش تن از مجاهدین بدر بودند و هفتمی نداشتند. سعید بن زید گوید: هرگز چهار تن از یاران پیغمبر جمع نشدند مگر علی میان آنها و یکی از آنها بوده باشد.

ابو قتاده انصاری بعلی گفت: ای امیر المؤمنین پیغمبر این شمشیر را بر تنم آویخت و این شمشیر مدتی در غلاف بوده و اکنون وقت است که من آنرا از غلاف بکشم و این قوم ستمگر را بکشم که آنها همیشه باین امت خیانت می کنند. من دوست دارم که تو مرا پیش ببری و آماده نبرد کنی. ام سلمه (همسر پیغمبر) گفت اگر من در کار خود نسبت بامر خدا معصیت نکنم و اگر بدانم تو قبول کنی و مانع نشوی من با تو خارج می شدم (و نبرد می کردم) - چنانکه عایشه کرد) ولی این پسر عم من که از جانم گرامی تر است با تو خواهد بود و در تمام وقایع شرکت خواهد کرد او هم با علی همراهی کرد و تا آخر با علی بود که او را والی بحرین نمود و بعد او را عزل و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او منصوب فرمود. علی هم شتاب کرد که شاید بطلحه و زبیر قبل از رفتن آنها ببصره برسد و کار آنها را یکسره کند که یا مانع سیر و سفر آنها بشود یا آنها را گرفتار و دچار کند. هنگام خروج تمام بن عباس را والی مدینه کرد. مکه را هم بقتم بن عباس سپرد. گفته شده: سهل بن حنیف را والی مدینه کرده بود. علی از مدینه با حال آماده باش و استعداد رهسپار شد که همان استعداد و بسیج را قبل از آن برای اهل شام آماده کرده بود. خروج از مدینه در ماه ربیع الاخر سنه سی و شش بود.

خواهر علی بن عدی از بنی شمس در آن هنگام چنین گفت:

لا هم فاعقر بعلی جمله و لا تبارک فی بعیر حمله

الا علی بن عدی لیس له

یعنی: خداوندا پای شتر علی را بشکن شتری که او را حمل می کند بی خیر

و برکت باد. (او را مبارک مکن) علی بن عدی کجاست که با او (علی) مقابله (و ستیز) کند. (برادر خود را گوید که لایق جنگ با علی باشد) عده نه صد تن از سبکیاران کوفه و بصره با او همراه شده و او امیدوار بود که بطلحه و زبیر برسد و مانع رسیدن آنها بصره شود یا آنها را اسیر کند. عبد الله بن سلام باو رسید و عنان اسب او را گرفت و گفت. ای امیر المؤمنین اگر تو از اینجا بروی خلافت می رود و دیگر باینجا (مدینه) برنخواهد گشت (خلافت در مدینه نخواهد بود). مردم باو (ابن سلام) دشنام دادند.

علی گفت: او را آزاد بگذارید که او از یاران پیغمبر است.

علی با عده خود رفت تا بر بده رسید. چون بآنجا رسید خبر آمد که آنها سبقت کرده و رسیده اند. (طلحه و زبیر). در آنجا اقامت گزیدند و آغاز مشورت و تدبیر کار را نمودند. فرزند او حسن در عرض راه باو رسید و گفت:

من بتو نصیحت داده بودم و تو نپذیرفتی. مرو که بیهوده کشته خواهی شد. یار و یاور نخواهی داشت علی باو گفت: تو همیشه مانند زنان گریه می کنی! تو بمن چه پندی دادی که من بدان عمل نکردم؟ گفت: (حسن) من بتو گفته بودم که هنگام محاصره عثمان از شهر مدینه خارج شو که اگر کشته شود تو در آنجا نباشی.

بعد از آن گفتم اکنون که عثمان کشته شده تو بیعت را قبول مکن تا آنکه نمایندگان عرب و شهرستانها همه بیایند (و بیعت کنند) تا بدون حضور تو کاری انجام ندهند و تو از من نشنیدی و نپذیرفتی بعد از آن بتو نصیحت کردم که هنگام خروج آن زن (عایشه) و آن دو مرد (طلحه و زبیر) تو در خانه خود بنشین تا آنکه آنها صلح کنند و کار بسامان برسد.

اگر فتنه و فساد برپا شود بدست دیگری باشد باز هم تو در همه حال از نصیحت من رو برگردانیدی گفت: (علی بفرزندش حسن) ای پسرک من اما اینکه گفته بودی من هنگام محاصره عثمان باید خارج می شدم در آن وقت شهر مدینه

محصور شده و همان طور که بعثمان احاطه شده بود بما هم احاطه شده و همه در محاصره بودیم. اما اینکه گفته بودی که من بیعت را قبول نکنم تا نمایندگان عرب از شهرستانها برسند بدان که این کار (اختیار و انتخاب خلیفه) منحصر باهل مدینه بوده (چنانکه همیشه رسم همان بود). ما هم نخواستیم این امتیاز و رسم از دست برود و تغییر کند. پیغمبر وفات یافت در حالیکه من در این کار (خلافت) هیچ کس را از خود احق و اولی نمی دیدم. مردم با ابو بکر صدیق بیعت کردند و من هم بیعت کردم ابو بکر هم برحمت یزدان پیوست و باز من هیچ کس را از خود احق و اولی نمیدانستم مردم با عمر بیعت کردند و من نیز بیعت کردم. سپس عمر هم برحمت خداوند پیوست و باز من کسی را از خود احق و اولی نمیدانستم. عمر هم مرا یکی از شش مرد (شوروی) قرار داد که یک سهم از شش سهم داشته باشم. مردم هم با عثمان بیعت کردند. بیعت آنها با اختیار و آزادی بوده نه باکراه و اجبار پس من با مخالفین خود جنگ خواهم کرد و موافقین خود را بجنگ وادار خواهم کرد تا خداوند که خود بهترین حاکم است ما بین ما و آنها حکم باشد.

و اما اینکه می گوئی من هنگام عصیان و خروج طلحه و زبیر باید خانه نشین باشم من با هر چه بر عهده من است و از تکالیف و وظایف من محسوب می شود چه کار کنم؟ آیا میخواهی من گفتار باشم که چون محاصره شود برای اغفال وی گفته می شود. که گفتار در اینجا دیده نمی شود و او باور کند و بیرون آید و گرفتار شود.

(کنایه از عجز و ضعف و مخفی شدن تا با خدعه و اغفال زبردستان گرفتار و ناتوان شود) من اگر در این کار به وظیفه خود قیام و بآنچه بر من لازم و واجب شده عمل نکنم چه کسی باید باین کار قیام کند و وظیفه خود را انجام دهد. پس ای پسرک من کوتاه کن. بگذار و بگذر.

چون علی بریده رسید و خبر آن قوم را شنید از همانجا محمد بن ابی بکر صدیق را سوی کوفه روانه کرد همچنین محمد بن جعفر (برادر علی) بمردم کوفه هم نوشت من شما را میان اهالی شهرستانها برگزیدم و بشما اعتماد کرده ام شما هم برای حادثه که رخ داده مردم دین دار و حامی دین خدا و یار و یاور باشید برخیزید و سوی ما آئید که ما اصلاح کار را خواهیم و ما میخواهیم این امت بحال سابق خود از حیث برادری و برابری برگردد. آن دو نماینده رفتند (سوی کوفه) و علی در همان محل ریزه ماند که مستعد کارزار شود. بمدینه هم فرستاد و چهارپا و سلاح خواست و کار او بالا گرفت و بزرگ شد. آنگاه میان مردم برخاست و نطق کرد و گفت:

خداوند تبارک و تعالی ما را بسبب دین اسلام گرامی داشته و ما را بلند کرده و برادر یک دیگر فرموده. بما عزت داد بعد از ذلت و کمی عدد و کینه و پراکندگی و دوری. مردم هم (بعد از خواری) بموجب دین اسلام رفتار و عمل کرده که دین آنها دین حق است و کتاب (قرآن) مرشد و رهنمای آنها میباشد تا آنکه آن مرد (عثمان) بدست این مردم هلاک شد. مردمی که شیطان آنها را باختلاف و تفرقه و دشمنی وا داشته. هان بدانید که این امت مانند سایر امم که دچار اختلاف شده اند خواهد بود و مختلف و پراکنده خواهد شد. بخدا پناه می بریم از شر آنچه باید واقع شود.

پس از آن خطبه دوباره گفت: باید چنین شود هان بدانید که امت بهفتاد و سه گروه مختلف منقسم خواهد شد بدترین آنها گروهی خواهند بود که خود مرا برگزیده ولی بدستور من عمل نمی کند و هر چه من می کنم متابعت و موافقت نمی نماید و من آنها را دیدم و بآنها رسیدم و امتحان کردم. اکنون شما بدین خود توسل کنید و آن را نگهدارید و برهنمائی من راهپیمایی کنید که هدایت پیغمبر شما این است سنت پیغمبر را بکار بندید و از هر چه موجب پریشانی و اشکال است رو برگردانید تا آنکه بقرآن مراجعه کرده هر چه در قرآن دستور داده شده بدان عمل کنید و هر چه

قرآن از آن نهی و منع کرده ترک کنید. خداوند را خدای حقیقی خود بدانید و از خداپرستی خشنود و خرسند باشید اسلام را دین خود نمائید و محمد را پیغمبر و قرآن را فرمان و دستور و منشأ حکم و هدایت بدانید.

چون علی خواست از ربنده سوی بصره برود یکی از فرزندان رفاعه بن رافع برخاست و پرسید: ای امیر المؤمنین چه میخواهی بکنی و کجا میخواهی ما را ببری؟ پاسخ داد: اما آنچه را که ما می خواهیم اصلاح است اگر آن را از ما قبول کنند و جواب بدهند. باز پرسید: اگر نپذیرند چه خواهی کرد؟ علی گفت:

بهانه و عذر آنها را می سنجیم و اگر حق داشته باشید حق بآنها می دهیم و خود صبر می کنیم. گفت: اگر راضی نشوند؟ علی گفت: آنها را بحال خود آزاد می گذاریم پرسید اگر آنها ما را آزاد نگذارند چه می کنی؟ علی گفت: از خود دفاع خواهیم کرد گفت: آری چنین باید کرد. حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت من ترا با عمل خویش خشنود خواهم کرد چنانکه تو با قول خود مرا خرسند کردی (خطاب بعلی) سپس گفت.

دراکها دراکها قبل الفوت فانفر بنا و اسم بنا نحو الصوت

لا و الت نفسی ان تکرهت الموت

یعنی بشتابید و بدان برسید قبل از اینکه از دست برود.

(مخالفین را دنبال کنید). ما را برانگیز (خطاب بعلی) و سوی آنها (بر اثر صدای آنها) پیش برو (ما را بلند کن).

من نفس خود را که مرگ را نمی خواهد بمرگ سوق می دهم. بعد از آن گفت. بخدا سوگند ما خداوند را نصرت میدهیم زیرا ما انصار هستیم (نام ما انصار است). عده از قبیله طی در ربنده نزد علی رفتند.

باو گفته شد: این گروه از طی آمده بعضی میخواهند ترا یاری کنند و با تو

بروند و برخی فقط برای اسلام و دیدار آمده اند.

علی گفت: در هر دو حال خداوند بآنها جزای خیر بدهد «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» خداوند مجاهدین را بر کسانی که تقاعد کرده و از جهاد باز مانده اند برتری و مزد بیشتری داده است.

چون وارد شدند علی بآنها گفت: ما را چگونه می بینید گفتند: ما شما را بدان گونه که خود می پسندید دیده ایم. علی گفت: خداوند بشما جزای نیک دهد. شما اسلام را از روی طاعت و رغبت قبول کردید و شما با مرتدین جنگ و جهاد کردید و شما مالیات خود را بمسلمین پرداختید. سعید بن عبید طائی از میان آنها برخاست و گفت. ای امیر المؤمنین. بعضی از مردم هر چه در دل دارند بزبان آورده مکنون قلب خود را آشکار میکنند ولی من قادر بر این نمیباشم که هر چه در دل دارم خوب تعبیر و ظاهر کنم ولی میکوشم و از خداوند توفیق میخواهم که در ظاهر و باطن مخلص و فداکار و حقیقت شعار باشم. من با دشمنان تو در هر جا که باشند نبرد و ستیز خواهم کرد زیرا حق را با تو می بینم و میدانم و دیگری را ذی حق نمیدانم و در زمان تو کسی را بهتر از تو نمی دانم و نمی شناسم. تو افضل هستی و تو خویش نزدیک پیغمبر هستی. علی گفت: رحمت خدا شامل تو باد زبان تو مکنون قلب ترا نمایان کرد. آن مرد (سعید) با علی بود تا در جنگ صفین کشته شد.

علی از ربنده رهسپار شد. فرمانده مقدمه او ابو لیلی بن جراح بود. پرچم دار محمد بن حنفیه (فرزند او) بود. او بر شتری سرخ فام سوار شده اسبی کمیت (میان سرخ و سیاه- تیره رنگ) در جنیت همراه داشت.

چون علی در «فید» لشکر زد از دو قبیله اسد و طی جماعتی نزد او رفته پیشنهاد جهاد را نمودند. گفت: جای خود را بگیرد (در جای خود بمانید) زیرا مهاجرین

(که با او بودند). کفایت خواهند داشت. مردی از کوفه در محل «فید» رسید علی پرسید: ای مرد کیستی؟ پاسخ داد: عامر بن مطر شیبانی. گفت: از آنچه پشت سر گذاشتی خبر بده. او هم خبر داد حال و وضع ابو موسی (والی) را پرسید.

گفت: اگر طالب صلح باشی او در خور صلح است و اگر خواهان جنگ هستی او مرد جنگ نخواهد بود (با تو همراه نخواهد بود). علی فرمود بخدا جز صلح چیز دیگری نمیخواهم تا آنکه صلح را بدست بیارم (نزد ما آید یا نزد ما برگردد).

چون علی بمحل «ثعلبیه» رسید کسی نزد او آمد که عثمان بن حنیف (والی علی در بصره) و نگهبانان او را دیده بود (وضع اسف آور آنها را دیده و خبر گرفتاری او را آورده بود) علی هم باتباع خود خبر آن واقعه را داد و گفت: خداوند مرا از بلیه طلحه و زبیر آسوده کن. چون بمحل «اساد» رسید خبر حکیم بن جبله و آنچه بر سر او آمده بود شنید. (قتل او را) همچنین سایر قاتلین عثمان (که در آن واقعه کشته شده بودند). گفت: الله اکبر. هیچ چیز مرا از دست طلحه و زبیر نجات نمیدهد. آنها انتقام خود را گرفتند.

دعا حکیم دعوه الزماع حل بها منزله النزاع یعنی حکیم با اراده و عزم راسخ دعوتی نمود که نزاع و جدال جایگزین آن دعوت گردید.

چون بمحل ذی قار رسید (در فرات) عثمان بن حنیف در حالی رسید که یک مو در سر و صورت او نبود. گفته شده: او در ربنده نزد علی رفته بود. موی سر و ریش (و حتی ابرو) او را کنده بودند چنانکه شرح آن گذشت. گفت: ای امیر المؤمنین تو مرا با ریش فرستادی و بدون ریش (امرد تعبیر شده) نزد تو آمده ام.

علی گفت: بتو اجر و نیکی میرسد. مردم قبل از من دارای دو امیر (خلیفه) بودند که

بکتاب (قرآن) و سنت (پیغمبر) عمل می کردند سپس شخص ثالثی امیر آنها شد (عثمان) آنها گفتند و کردند (اعتراض نمودند و کشتند) و بعد با من بیعت نمودند.

طلحه و زبیر هم بیعت کردند و بعد بیعت خود را نقض کردند (و عهد را شکستند) و مردم را ضد من برانگیختند. جای تعجب اینجاست که این دو مرد مطیع ابو بکر و عمر و عثمان شده بودند و با من مخالفت ورزیده اند (من بطاعت اولی هستم). بخدا سوگند آنها (طلحه و زبیر) بدرستی میدانند که من کمتر از آنهاایی که گذشتند نبوده و نیستم. (از سه خلیفه کمتر نیستم). خداوندا مشکلی را که آنها بوجود آورده اند خود حل کن و هر چه را از کار خود محکم نموده اند سست کن. و جزای عمل بد آنها را بآنها برسان (تا بدانند نتیجه کار زشت چیست مقصود طلحه و زبیر). در محل ذی قار بانتظار محمد (بن ابی بکر) و محمد (بن جعفر) ماند. در آنجا باو خبر دادند که چگونه قبیله ربیعہ دچار شده و چگونه طایفه عبد القیس (از قبیله ربیعہ) قیام کرده (بیاری علی) علی در آن خصوص گفت: عبد القیس ربیعہ است گرچه ربیعہ خود از همه بهتر است زیرا خیر و نیکی در قبیله ربیعہ است این شعر را هم انشاد کرد: (تمثل)

یا لهف نفسي علي ربیعه ربیعه السامعه المطیعه

قد سبقتني فيهم الوقیعه دعا علي دعوه سمیعه

حلوا بها المنزله الرفیعه

یعنی: من نسبت بقبیله ربیعہ دارای وجد و عاطفه هستم، همان ربیعہ مطیع و سخن نپوش. قبل از اینکه من بآنها برسم دچار واقعه (ناگوار) شدند. علی یک دعوت قابل قبول و طاعت کرده آنها (با قبول این دعوت) دارای منزلت بلند و ارجمند شده اند:

بکر بن وائل (قبیله) باو پیشنهاد کردند او آنها را بمانند گفته خود که

بقیله طی و اسد گفته بود متقاعد نمود. اما محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر که هر دو نزد ابو موسی رفتند و نامه علی را باو دادند و میان مردم بفرمان و دستور علی قیام کردند (و دعوت بیاری نمودند) ولی مردم اجابت نکردند. چون شب فرا رسید جمعی از خردمندان نزد ابو موسی رفته پرسیدند. چه عقیده داری آیا ما بیاری علی قیام کنیم؟ پاسخ داد: عقیده و رای را دیروز پشت سر گذاشتید (و امروز سودی ندارد). سستی و سهل انگاری شما در گذشته موجب شده که وضع کنونی پیش آید و شما را دچار کند. اکنون کار خالی از دو چیز نیست. یا اینکه تقاعد کنید که آخرت خود را در کناره گیری حفظ نمائید یا قیام کنید و دنیا را در نظر بگیرید. شما می توانید یکی از این دو راه را اختیار کنید (مردم را از یاری علی باز داشت). کسی برای یاری حاضر نشد. هر دو محمد از آن پیش آمد دلتنگ و خشمگین شدند و بابی موسی دشنام دادند و سخن درشت گفتند. او به آنها گفت: بخدا سوگند هنوز بیعت عثمان در گردن من است همچنین در گردن یار شما (علی) اگر جنگ باید بشود و ناگزیر باشیم اول باید با کشندگان عثمان جهاد کنیم و هر جا که باشد ریشه آنها را برکنیم. آن دو نماینده نزد علی برگشتند و وضع را شرح دادند که علی در ذی قار بود. علی بمالک اشتر که همراهش بود گفت: کار ابو موسی که در همه چیز با ما مخالفت می کند بر عهده تست تو با ابن عباس هر دو بروید و کاری که تو تباه کردی دوباره اصلاح کن. (مقصود با مخالفت تو نسبت بعثمان کار پریشانی شده). هر دو (مالک و ابن عباس) سوی کوفه رهسپار و بکوفه وارد شدند. با ابو موسی گفتگو کردند عده را هم از اهل کوفه ضد او برانگیختند. ابو موسی برخاست و خطبه نمود و گفت: ای مردم! یاران پیغمبر که مصاحب و همراه پیغمبر بودند بهتر خدا و پیغمبر خدا را میشناسند و داناتر از دیگران هستند. شما این حق را گردن ما دارید که

ما باید حقیقت را بشما بگوییم و بشما پند بدهیم. کار چنین بود که شما نباید نسبت بسططان (خلیفه) خدا ترمرد کنید یا او را خوار بدارید و نسبت باو گستاخی کنید و بهتر این بود شورشیانی که وارد مدینه شده بودند از سوء قصد نسبت بعثمان بازداشت شوند و شما آنها را بجای خود بنشانید و از مدینه برگردانید. آنگاه همه مسلمین جمع شده درباره امام (خلیفه) بحث کنند و شایسته را انتخاب نمایند که شخصی لایق پیشوائی باشد او را بخلافت منصوب کنند. این یک فتنه گنگ است (کور و کر) هر کس در آن فتنه غافل و برکنار باشد از شر آنها مصون می ماند. خفته در این فتنه بهتر از بیدار و بیدار بهتر از نشسته و نشسته بهتر از برخاسته و برخاسته بهتر از سوار و سوار بهتر از پوینده و قصد کننده فتنه و شر است. شما ریشه و اصل و سرمایه عرب باشید (اگر تباه شود عرب نابود خواهد شد) شمشیرهای آخته را بغلاف برگردانید سرنیزه ها را برکنید، زه کمانها را پاره کنید، مظلوم و پریشان را پناه دهید تا رخنه این کار گرفته و ویرانی ترمیم و فتنه زایل شود.

ابن عباس و اشتر هر دو نزد علی برگشتند و خبر دادند (که چگونه ابو موسی مخالفت کرده). علی هم فرزند خود حسن و عمار بن یاسر را فرستاد و بعمار دستور داد که تو برو و آنچه را که قبل از این (در مخالفت با عثمان) پریشان و تباه کرده بودی اصلاح و آباد کن. هر دو رفتند تا داخل مسجد شدند. نخستین کسی که نزد آنها رفت مسروق بن اجدع بود پس از اسلام بعمار خطاب کرد و گفت: ای ابا یقضان (کنیه عمار) چرا عثمان را کشتید؟ گفت: برای اینکه او بما دشنام می داد و آزادگان را می زد. گفت: بخدا سوگند شما از او بحق انتقام نکشیدید زیرا باید مقابله بمثل کنید نه اینکه خونس را بریزید و بهتر این بود که صبر می کردید تا خداوند بمردم صبور اجر بدهد. ابو موسی از خانه بیرون آمد، حسن را دید و او را ببغل کشید و بعد رو بعمار کرد و گفت: ای ابا یقظان شما بر عثمان هجوم برده و

خود را در عداد مردم فاسق فاجر قرار دادی؟ عمار گفت: من چنین نکردم (با قاتلین نبودم) و در عین حال آن کار را بد نمی دانم (قتل عثمان). حسن گفتگوی آنها را برید و گفت: (بابی موسی) تو چرا مردم را از یاری ما باز می داری؟ بخدا سوگند ما بجز صلاح و اصلاح چیز دیگری نمی خواهیم. مانند امیر المؤمنین کسی هرگز از هیچ چیز نمی ترسد و باکی ندارد. ابو موسی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد تو راست میگوئی ولی مستشار (خود را گوید) باید راستگو و استوار باشد (نسبت بمردمیکه با او مشورت کرده اند) من از پیغمبر شنیدم که می فرمود یک فتنه واقع می شود که هر که در آن نشسته (از شرکت متقاعد شود) باشد از برخاسته بهتر است و برخاسته از پوینده بهتر و رونده (پیاده) از سوار بهتر است خداوند هم ما را برادر کرده و ریختن خون یک دیگر و ربودن اموال را بر ما حرام کرده. عمار خشمناک شد و باو دشنام داد و خود برخاست و گفت: ای مردم پیغمبر باو تنها گفته بود که اگر تو در فتنه بنشینی بهتر است تا برخیزی و بستیزی مردی از بنی غنم برخاست و بعمار دشنام داد و گفت: تو دیروز با شورشیان و اوباش بودی و امروز بامیر ما ناسزا می گوئی؟ زید بن صوحان با جماعتی از یاران خود برخاست و بر ابو موسی هجوم برد مردم هم بر ابو موسی شوریدند و او با دست خود دفاع می کرد زید سوی در مسجد شتاب کرد ایستاد و نامه عایشه را باز کرد و برای مردم خواند که عایشه باو دستور داده بود که اگر بیاری ما نیائی بهتر این است که (مانند زنان) در خانه خود بنشینی همچنین نامه دیگر خطاب باهل کوفه که مانند همان نامه بود هر دو را برای مردم خواند و بعد از فراغت از قرائت نامه گفت:

بعایشه امر شده (در قرآن) که خود در خانه خویش قرار بگیرد و بما امر شده که جنگ و جهاد کنیم تا فتنه بر پا نشود اکنون کار (بر عکس شده) که او بجای ما برای نبرد و قتال برخیزد و ما خانه نشین (مانند زنان) باشیم. ناگاه شیث بن ربیع برخاست

و فریاد زد. (خطاب بزید کرد) ای عمانی (مقصود قبیله زید که ساکن عمان بودند) تو در حلولاہ دزدی کردی و دست آنرا (بکیفر دزدی) بریدند. اکنون از فرمان ام المؤمنین (عایشه) ترمرد می کنی خداوند ترا بکشد. مردم شوریدند باز ابو موسی گفت:

ای مردم مرا اطاعت کنید (بمن بگروید) و ریشه و اصل عرب باشید که مظلوم را پناه بدهید و بیمناک را آرام کنید. فتنه اگر رو کند مردم را حیران می کند و اگر رو برگرداند اثر آن مردم را دچار می کند (عاقبت آن پریشانست) این فتنه تباہ کن است مانند درد شکم است (کشنده) باد شمال و جنوب و شرق و غرب آتش آنرا تیزتر و فروزنده تر می کند (باد از چهار جهت آنرا سوزنده تر می کند). مرد بردبار و خردمند را در قبال خود (فتنه) مبهوت و حیران می کند آن هم در قبال کار واقع شده که مانند کار دیروز است و هرگز دیروز بر نمی گردد که گذشته رفته و گذشته است. شمشیرها را دور کنید و نیزه ها را بشکنید و زهها را پاره کنید و در خانه های خود بنشینید و آرام باشید. قریش را بحال خود بگذارید که از وطن خود بیرون روند (و فتنه را دنبال کنند) و از محل مهاجرت (مدینه) دور شوند از مردم دانا و مطلع بر عاقبت کار جدا بمانند. پند مرا بشنوید و از من بپذیرید و بمن بد گمان ماباشید. مرا اطاعت کنید که دین شما برای شما مصون و محفوظ خواهد ماند.

دنیا هم برای شما آرام خواهد بود. آنهایی که این فتنه را برانگیخته اند خود دچار آن خواهند شد و با آتش آن خواهند سوخت. زید دوباره برخاست و دست بریده خود را نمایان کرد و افراشت و گفت: ای عبد الله بن قیس اگر بتوانی آب رود فرات را از مجرای سرازیری خود ببالا برگردانی و از نشیب بفراز روان کنی که بسرچشمه خود و مبدأ جریان برگردد خواهی توانست که آنچه بر تو

هجوم آورده و سرازیر و روان شده از مجرای خود برگردانی. پس آنچه که قادر بر دفع آن نمی باشی بحال خود بگذار و بگذار. بروید ای مردم نزد امیر المؤمنین و سالار و خواجه مسلمین همه برخیزید (و بیاری علی) بشتابید که بحق و حق دار خواهید رسید. قعقاع بن عمرو برخاست و گفت: من دوست مهربان و رفیق شفیق شما هستم من از روی دلسوزی بشما پند می دهم که شما راه راست پیموده بحق برسید من غیر از حق چیزی نمی گویم. اما گفته امیر شما (ابو موسی) که آن حق و حقیقت بود اگر راهی برای رسیدن بآن پیدا می کردید. اما گفته زید بدانید که زید خود دشمن این کار است (مخالف عثمان) گفته او را مشنویید و قبول مکنید، اما قول حق و صدق این است که من می گویم: مردم باید امارت و سلطنت داشته باشند که امیر آنها ظلم را دفع و مظلوم را حمایت کند و گرامی بدارد. این امیر المؤمنین است (علی) که ولی این امر شده و او انصاف داده که باصلاح حال دعوت نموده است شما همه (بیاری او) قیام کنید و قیام و یاری شما علنی باشد همه این قیام را شاهد و ناظر باشند.

عبد الخیر حیوانی گفت: ای ابا موسی آیا طلحه و زبیر بیعت کردند؟

ابو موسی گفت: آری. (عبد الخیر) گفت: آیا علی کار ناروایی کرده که موجب نقض بیعت شود؟

گفت: نمیدانم، گفت: میخواهم همیشه نادان باشی ما ترا ترک می کنیم تا وقتی که دانا شوی. آیا این را میدانی که از این فتنه هیچ کس رها نشده؟ علی و اتباع او پشت کوفه و طلحه و زبیر در بصره و معاویه در شام، گروه دیگری هم در حجاز هستند که نه با کسی جنگ دارند و نه خود بی نیاز هستند. ابو موسی گفت:

آنها (اهل حجاز که بی نیازند) بهترین مردم هستند زیرا دچار فتنه نمی شوند عبد الخیر گفت: خیانت بر تو چیره شده ای ابا موسی. سیحان بن صوحان گفت ای مردم این مردم از وجود یک والی و امیر ناگزیرند امیر باید داشته باشند که مانع ظلم و

حامی مظلوم باشد امیر باید مردم را جمع و اداره کند. اینک امیر و والی شما (مقصود علی) شما را دعوت می کند که ما بین او و مخالفین حکم و ناظر و شاهد باشید که آن دو مخالف (طلحه و زبیر) چه می گویند و چه می کنند این امیر امین و استوار و فقیه و دانا و عالم بامور دین است.

(مقصود علی) هر کس که بیاری او کمر بندد ما با او همراه خواهیم بود ما سوی او (و بیاری او) شتاب می کنیم. چون سیحان سخن خود را پایان داد عمار گفت این پسر عم رسول خداست شما را دعوت می کند برای همسر رسول خدا (برای دفع او) همچنین طلحه و زبیر و من گواهی می دهم که او (عایشه) همسر پیغمبر است چه در دنیا و چه در آخرت. شما خوب تأمل و رسیدگی و در این کار داوری کنید.

با او (علی) همراه باشید و جنگ کنید. مردی برخاست و گفت: من با کسی خواهم بود که تو گواهی بدهی او اهل بهشت خواهد بود. حسن برخاست و گفت کوتاه کن که صلاح و اصلاح مردانی دارد که اهل باشند آنگاه حسن خود برخاست و گفت: ای مردم دعوت امیر خود را اجابت کنید و نزد برادران خود بروید. این کار کسانی خواهد یافت که بدان کمر بندند و اجابت و یاری کنند.

بخدا سوگند اگر مردان خردمند این کار را در دست گیرند چه در حال و چه در آینده بهتر از کسان دیگر خواهد بود و عاقبت کار (با تسلط خردمندان) خوبتر خواهد بود دولت ما را اجابت کنید و ما بر آنچه بدان مبتلا و دچار شده ایم و شما را هم دچار کرده یاری کنید. امیر المؤمنین می گوید: من برای انجام این کار برخاسته ام خواه ظالم باشم و خواه مظلوم (هر چه باشد باید کار را سامان بدهم). کسی نیست که حق خدا را بشناسد و رعایت کند و از یاری ما خودداری و تقاعد نماید من هر شخص خدا شناسی را بنام خدا دعوت می کنم که بیاری ما شتاب کند اگر مظلوم باشم (بزبان علی

می گوید) مرا مساعدت کند و اگر ظالم باشم حق را از من بستاند. بخدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسی بودند که با من بیعت نمودند و همان دو مرد نخستین کسی بودند که خیانت کردند آیا من مالی را بخود اختصاص داده ام یا حکم خدا عوض کردم. هان برخیزید و شتاب کنید و امر بمعروف و نهی از منکر نمائید مردم رام شدند و دعوت (حسن) را اجابت کردند و خشنود شدند. گروهی از قبیله طی نزد عدی بن حاتم (طائی مشهور) رفته گفتند: کار را چگونه می بینی و بما چه فرمان و دستور می دهی. گفت: ما با این مرد (علی) بیعت کردیم و او ما را بنیکی دعوت کرده تا در این حادثه بزرگ (قیام مخالفین) اندیشه و نظر کنیم ما می رویم و بعد خواهیم دید. هند بن عمرو برخاست و گفت: امیر المؤمنین ما را دعوت کرده و نزد ما نمایندگان هم فرستاده تا آنکه فرزند خود را نزد ما فرستاد سخن او را بشنوید و اطاعت کنید و بفرمان او کمر بندید و سوی امیر خود بشتابید و با او همراهی کنید و این کار را سامان دهید و با فکر و رای خود او را یاری نمائید. حجر بن عدی برخاست و گفت: ای مردم دعوت امیر المؤمنین را اجابت کنید و برخیزید و بروید خواه سبک بار و خواه سنگین بار باشید بشتابید. که من نخستین کسی خواهم بود که بیاری او مبادرت کرده ام.

مردم اطاعت کردند و آماده سیر و سفر شدند. حسن گفت: ای مردم من فردا خواهم رفت هر که بخواهد سواره با من بیاید و هر که نتواند با کشتی برود. عده نه هزار نفر با حسن همراهی کردند. شش هزار و دویست سوار از طریق صحرا و دو هزار و چهارصد با کشتی روانه شدند.

گفته شده. علی بعد از حسن اشتر (مالک) و عمار را سوی کوفه فرستاد. اشتر وارد مسجد شد در حالیکه مردم جمع شده و ابو موسی بر منبر فراز گشته بود. اشتر از هر قبیله که می گذشت وی را برای یاری علی دعوت می کرد و میگفت بدنبال

من تا قصر (کاخ امیر) بیایید تا آنکه با جماعت دلخواه خود داخل قصر شد در آن هنگام ابو موسی بر منبر مشغول خطابه بود که مردم را از یاری علی باز دارد حسن هم باو میگفت: از کار ما برکنار شو ای بی مادر. از منبر ما فرود آ و برو. عمار هم با او کشمکش داشت.

اشتر رسید و غلامان ابو موسی را از کاخ بیرون کرد. آنها در حال فرار فریاد می زدند. ای ابا موسی اشتر ما را از کاخ طرد کرده. او ما را زده و بیرون نمود.

ابو موسی از منبر فرود آمد و سوی کاخ روانه شد. اشتر باو نهیب داد و گفت:

ای بی مادر خدا جان ترا بگیرد. او گفت امشب را بمن مهلت بده گفت یک شب بمان ولی هرگز در کاخ مباش. مردم هم شوریدند و اموال ابو موسی را بیغما بردند ولی اشتر مانع شد و گفت او در حمایت من است مردم هم خودداری کردند و بعد از آن آماده جنگ شدند و آن عده بیاری شتاب کردند.

گفته شده عده کسانیکه از کوفه بیاری علی رفتند دوازده هزار مرد باضافه یک مرد بودند. ابو الطفیل گوید من از علی شنیدم که قبل از رسیدن آنها عدد را ذکر نمود من هم برای شمردن آنها آماده شدم آنها را شمردم که نه یک تن از آنها کاسته و نه یک تن افزوده شد. فرمانده کنانه (قبیله) و اسد و تمیم و رباب و مزینه معقل بن یسار ریاحی بود. فرمانده سبع قیس هم سعد بن مسعود ثقفی عم مختار مشهور بود فرمانده بکر و تغلب هم وعله بن محدودج ذهلی و فرمانده مذحج و قبیله اشعری حجر بن عدی و فرمانده بجیله و انمار و متمع و ازد مخنف بن سلیم ازدی بودند همه بر امیر المؤمنین در محل ذی قار وارد شدند. علی با جمعی از اتباع خود باستقبال آنها شتاب کرد ابن عباس هم همراه آنها بود علی در استقبال آنها مرحبا گفت و چنین خطبه نمود. ای اهل کوفه شما با پادشاهان عجم نبرد کردید و اجتماع آنان را پریشان نمودید تا آنکه میراث آنها بشما رسید آنگاه محیط خود را حفظ و از آن دفاع کردید بیاری

مردم ضد دشمنان آنها مبادرت نمودید من شما را دعوت کردم که با ما شاهد و ناظر و میان ما و برادران ما از اهل بصره حکم و داور باشید اگر آنها برگردند و همراه باشند که برگشتن آنها خواسته ماست و اگر بلجاج و عناد پیردازند ما با آنها مدارا خواهیم کرد تا آنکه خود آنها آغاز ستم کنند ما تا می توانیم آنها را بصلاح و اदार خواهیم کرد و صلاح را در هر حال بر فساد ترجیح خواهیم داد بخواست خدا.

آنها (اهل کوفه) در ذی قار نزد علی جمع و آماده شدند، عبد القیس (قبیله) هم همه در عرض راه میان لشکر علی و شهر بصره بانتظار علی لشکر زده بودند که عده آنها چندین هزار بود.

فرماندهان و سالاران لشکر کوفه قعقاع بن عمرو (دلیر عرب) و سعید بن مالک و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب بودند.

قائدين متفرقه هم زید بن صوحان و اشتر (مالک) و عدی بن حاتم (طائی) و مسیب بن نجیه (که نخستین کسی که بعد از آن بخونخواهی حسین بن علی قیام کرد و شهید شد) و یزید بن قیس و دیگران بودند که بقیه آنها از حیث شهرت و مقام کمتر از آنان نبودند ولی فرمانده نبودند مانند حجر بن عدی (که در مقدمه شیعیان بود و معاویه او را کشت) چون بذی قار رسیدند علی قعقاع بن عمرو را نزد خود خواند و بنمایندگی خویش نزد اهل بصره فرستاد. قعقاع خود از یاران پیغمبر بود. علی باو گفت: برو نزد آن دو مرد (طلحه و زبیر) و آنها را باتحاد (و ترک نفاق) دعوت کن که داخل اجتماع این امت بشوند و بآنها عاقبت خلاف و نفاق را گوش زد کن.

سپس از او پرسید اگر آنها چیزی بگویند یا ادعا کنند و تو در پاسخ آنها از من دستور و تعلیم نداشته باشی چه خواهی گفت یا چه خواهی کرد؟ او پاسخ داد ما بفرمان و دستور تو با آنها گفتگو و محاوره خواهیم کرد و اگر چیزی بگویند که ما در آن دستور و فرمان نداشته باشیم باجتهاد و استنباط خود عمل خواهیم کرد. و سخن ما در

خور سخن آنها و جواب مطابق سؤال خواهد بود علی گفت تو لایق و سزاوار این نمایندگی هستی برو.

قعقاع رفت تا وارد بصره شد. اول نزد عایشه رفت. و در خطاب خود مادرش خواند که ای مادر (ام المؤمنین) چه باعث شده که تو خروج کنی و داخل این شهر شوی و برای چه اینجا آمدی؟ گفت ای فرزندم اصلاح حال مردم را در نظر دارم گفت (قعقاع) پس طلحه و زبیر را احضار کن تا سخن من و کلام آنها را بشنوی.

او آن دو مرد را نزد خود خواند و آنها حاضر شدند. قعقاع گفت من از ام المؤمنین علت آمدن باین شهر را پرسیدم او گفت فقط برای اصلاح آمده ام. شما دو شخص در این خصوص چه میگوئید؟ آیا تابع وی هستید (در طلب اصلاح) یا مخالف او میباشید هر دو گفتند. ما تابع هستیم. گفت بمن بگویید که طریق این اصلاح چیست؟ بخدا سوگند اگر ما این راه را بدانیم خود طریق اصلاح را خواهیم پیمود و اگر آنها ندانیم و نپذیریم هرگز اصلاحی نخواهد بود. گفتند تسلیم کشندگان عثمان که اگر این کار انجام نگیرد بقرآن عمل نخواهد شد. گفت شما کشندگان عثمان را در بصره کشتید شما قبل از کشتن آنها ششصد تن بودید بهتر می توانستید اظهار وجود کنید نه بعد از قتل این عده. شما ششصد تن کشتید که شش هزار تن برای قتل آنها خشمناک شده و بخونخواهی آنها کمر بستند و از شما جدا شدند و از میان شما رفتند شما حرقوص را تعقیب کردید که شش هزار مرد بحمايت او ضد شما قیام کردند. اگر آنها را بحال خود بگذارید که این مخالف ادعای شماست که قاتلین عثمان را تعقیب می کنید و اگر با آنها جنگ کنید و حال اینکه شما را ترک کرده و تنها گذاشته اند جنگ با آنها برای شما غیر ممکن است زیرا آنها قوی هستند و شما با آغاز ستیز آنها را نیرومند و توانا کرده اید و با عداوت آنها دچار یک بلای عظیم خواهید شد و از هر چه می ترسید بدان دچار خواهید شد. اگر شما بخواهید مضر

و ربیعه (دو قبیله) را از این سرزمین برانید هرگز بیرون نخواهند رفت و بر اخراج و جنگ شما متحد خواهند شد.

و برای اینکه شما را خوار و ناتوان کنند با همان مخالفین متحد خواهند شد چنانکه برای این کار و این گناه بزرگ در اول کار متحد شدند (برای قتل عثمان).

بعد از شنیدن سخن قعقاع عایشه از او پرسید تو خود چه عقیده داری و چه میگوئی؟

گفت من معتقد هستم که چاره این کار یا این درد تسکین و آرامش و سکون است، اگر آرام بگیرند بعد از آن مدتی ممکن است مضطرب شوند (پس نباید دست بجنگ و کارهای سخت بزنید). اگر شما با ما (مقصود علی) بیعت کنید آسایش و خیر و برکت و رحمت شامل شما خواهد شد در ضمن هم می توانید بعد از مدتی انتقام خون عثمان را بکشید و اگر شما بکین و ستیز برخیزید دچار شر و فتنه و بلا و از دست دادن مال و منال خواهید شد پس آسایش و آرامش و طلب عافیت را بر همه چیز ترجیح دهید که رحمت و عافیت شامل حال شما خواهد بود. شما باید کلید در رحمت و خیر باشید چنانکه پیش از این هم بودید هرگز مسبب فتنه و بلا نشوید که این بلاء ما و شما را پامال خواهد کرد، بخدا سوگند من این سخن را میگویم و شما را باصلاح و آسایش دعوت میکنم من از این میترسم که این کار بسامان نرسد مگر پس از اینکه خداوند از این امت بی نیاز شود و انتقام بگیرد همین ملتی که سرمایه وی کم شده و هر چه نباید بشود بر آن نازل گردیده. این فتنه که رخ داده بکشتن یک مرد منتهی نمی شود بلکه بقتل و هلاک یک قبیله هم خاتمه نخواهد یافت. با کشتن یک مرد بقصاص یک مرد یا کشتن یک قبیله بقصاص یک تن پایان نخواهد داشت. آنها که سخرا شنیدند گفتند احسنت درست گفتی راه صواب همین است تو برگرد. اگر علی آمد و عقیده او مانند عقیده تو باشد این کار اصلاح خواهد شد. قعقاع نزد علی برگشت خبر گفتگوی خود را داد. علی سخن و عقیده او را پسندید و بسیار ستود. مردم هم بر صلح تصمیم گرفتند

اعم از اینکه بعضی از آنها خرسند یا بدبین بودند همه بصلح گرویدند. نمایندگان عرب از اهل بصره هم نزد علی در محل ذی قار رفتند و رفتن آنها قبل از مراجعت قعقاع بود. نمایندگان بصره میخواستند بر عقیده برادران خود اهل کوفه واقف شوند و بدانند در قبال آنها چگونه خواهند بود یا چکار خواهند کرد. آیا طالب اصلاح هستند یا تصمیم بر جنگ گرفته اند چون بقبایل خود از اهل کوفه پیوستند و با هم گفتگو کردند آنها را صاحب همان عقیده دیدند که قعقاع اظهار کرده بود. اهل کوفه هم آنها را متقاعد کرده نزد علی بردند و خبر گفتگو و بحث آنها را دادند. علی هم از جریر بن شرس وضع حال طلحه و زبیر را پرسید او هم با نهایت تحقیق و اطلاع وضع و حال آن دو مرد را شرح داد و همه چیز خرد و بزرگ را بیان کرد. بعد گفت:

زبیر میگوید. ما با جبار و اکراه بیعت کردیم. و اما طلحه که همیشه باین اشعار تمثل و استشهاد میکند:

الا ابلغ بنی بکر رسولافیس الی بنی کعب سبیل

سیرجع ظلمکم منکم علیکم طویل الساعدین له فضول یعنی قبیله بنی بکر را در حالی که رسول ما باشی بگو اما راهی سوی بنی کعب نداریم که بآنها ابلاغ کنیم (تو ای رسول بگو) ستم شما از شما سوی شما بر می گردد (دامن شما را میگیرد) این ستم با نیروی بیشتر و دستی درازتر که دارای اسباب بیشتر (فضول) خواهد بود بشما خواهد رسید علی پس از شنیدن این دو بیت خود باین شعر تمثل و استشهاد کرد:

الم تعلم ابا سمعان انانرد الشیخ مثلک ذا صداع

و یدهل عقله بالحرب حتی یقوم فیستجیب لغير داع

فدافع عن خزاعه جمع بکرو ما بک یا سراقه من دفاع یعنی ای ابا سمعان آیا نمی دانی که ما مرد سالخورده را مانند تو دچار

عقل و هوش او را با جنگ ناگهانی از سرش بدر می کنیم بحدیکه بدون اندک محرکی از شدت دهشت فرغ می کند (از هر جنبش و صدا می ترسد) از خزاعه (قبیله): جماعتی از قبیله بکر دفاع کردند ولی تو ای سراقه نیروی دفاعی نخواهی داشت. (کنایه از ضعف مخالفین و اینکه دچار جنگ خواهند شد).

نمایندگان اهل بصره هم از بحث اهل کوفه متقاعد شده نزد قوم و قبایل خود با همان عقایدی که اهل کوفه داشتند برگشتند. قعقاع هم از بصره بازگشت.

علی هم برخاست و خطبه کرد و پس از حمد و ستایش خداوند و شرح حال جاهلیت و بدبختی مردم زمان دیرین گفت: مردم این عصر بسبب اسلام نائل سعادت و مشمول رحمت و عنایت خداوند شده اند که خدا نعمت خود را برای این ملت بواسطه اتحاد و یگانگی جماعت نازل کرده و خداوند بعد از پیغمبر خلیفه که موجب اتحاد و اجتماع آنها بوده برانگیخته همچنین دیگری که بعد از او بخلافت رسید و دیگری هم بعد از او که این فتنه و حادثه در زمان او رخ داده که باعث اختلاف و پراکندگی شده و عده بطمع دنیا برخاسته که نسبت بکسی که مشمول نعمت خداوند شده حسد برده اند که چرا خداوند فضیلت را باو اختصاص داده آنها میخواهند اسلام را بزمان جاهلیت برگردانند و همه چیز را معکوس کنند و حال اینکه خداوند اراده خود را بکار خواهد برد (هر چه میخواهد یا هر چه اقتضا دارد خواهد کرد).

من فردا خواهم رفت شما هم فردا با من بیایید ولی هرگز کسی که بر عثمان شوریده یا با قاتلین او مساعدت کرده و با شورشیان هم کار و هم عقیده بوده با ما نیاید. بی خردان و مردم سفیه خود را از من بی نیاز دارند (دور شوند). جمعی که علباء بن هیثم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبه قیسی و شریح بن اوفی و مالک

اشتر با عده دیگر که بر عثمان شوریده یا بقتل او رای داده بوده گرد هم جمع شده و با هم مشورت کردند.

مصریان و ابن ابی السوداء و خالد بن ملجم (مخالفین عثمان) هم بآنها ملحق شدند. با یک دیگر مشورت و گفتگو کرده گفتند: علی بکتاب خداوند (قرآن) داناتر است. او از کسانی که بخونخواهی عثمان قیام کرده داناتر و احق و اولی می باشد او که چنین میگوید دیگران چه خواهند گفت کار ما چگونه خواهد بود اگر مردم (طرفین مختلف) بیکدیگر رسیدند و کمی عدد و ضعف ما را احساس کنند با ما چه خواهند و جز شما از این مردم کسی را تباه نخواهند کرد.

مالک اشتر گفت: ما بر عقیده طلحه و زبیر درباره ما (مخالفین عثمان) آگاه شدیم ولی بر عقیده علی درباره خود هنوز اطلاعی نداریم. همچنین عقیده مردم دیگر را درباره ما نمی دانیم (که نسبت بما چه خواهند کرد). اگر مخالفین با علی صلح کنند بدانید خون ما را هدر خواهند کرد. پس بیائید که ما بر علی و طلحه هر دو بشوریم و علی و طلحه را بعثمان ملحق کنیم (بکشیم) آنگاه فتنه دو بار برانگیخته می شود که ناگزیر با سکوت و سکون ما را آرام و خشنود خواهند کرد. عبد الله بن سوداء (ابن سبا) گفت: بسیار بد عقیده و رای داری. شما کشندگان عثمان اکنون در محل ذی قار دو هزار و پانصد یا ششصد مرد نبرد هستید و این فرزند حظلیه مقصود طلحه با عده پنج هزار در محل اشواق قرار دارند و بشما نمیرسند و قادر بر جنگ با شما نمی باشند تا بعد چه کند آیا راهی برای نبرد شما خواهند یافت (شما از شر آنها آسوده هستید) ابن علباء گفت: از آنها (یاران علی) جدا شوید و برخیزید برویم که اگر عده آنها کم شود دشمن بر آنها مسلط خواهد شد و اگر عده آنها فزون شود با دشمن صلح خواهند کرد و با شما جنگ خواهند کرد. آنها را بهمین حال بگذارید و سوی یکی از شهرستانها بروید و آنجا را

بگشایید و در آن شهر مستقر شوید تا مدد برای شما برسد آنگاه شما قوی خواهید شد و خواهید توانست خود را از حمله دیگران مصون بدارید. ابن السوداء گفت:

بدا بعقیده و رای شما بخدا آنها چنین میخواهند و آرزو دارند که شما شوریدگان بر عثمان با مردم بی گناه و بری مختلط نباشید و جدا شوید تا مردم همه در هر جا شما را بگیرند و نابود کنند. عدی بن حاتم گفت: بخدا سوگند من خشنود نبودم (از قتل عثمان) آن را بد هم نمی دانستم و از این تعجب می کنم چگونه مردم در قتل عثمان تردید داشتند یا چگونه بر آن تصمیم گرفتند اکنون که این کار واقع شده و مردم باین فتنه دچار شده اند و کار باینجا رسیده است بدانید که ما دارای قوه و اسب و سلاح هستیم. اگر شما پیش روید و بخواهید نبرد کنید ما جنگ و دفاع می کنیم و اگر آرام بگیرید ما هم خاموش خواهیم شد. ابن السوداء گفت احسنت سالم بن ثعلبه هم گفت: هر که در عمل و اقدام خود (ضد عثمان) دنیا را خواسته بداند که من برای دنیا ضد او قیام نکردم. بخدا سوگند اگر فردا با آنها (هواخواهان عثمان) روبرو شوم من بهیچ چیز دست نخواهم زد جز بشمشیر و باید دانست اول و آخر کار ما بشمشیر کشی خواهد کشید و هیچ چیز جز شمشیر کار را یکسره نخواهد کرد. ابن السوداء گفت: او سخن گفته (مقصود این هم یک عقیده است).

شریح بن اوفی گفت کار خود را محکم کنید پیش از اینکه دچار شوید و در تنگنا محصور بمانید و هیچ کاری را که باید بدان تسریع شود بتأخیر میندازید و در عین حال کاری را که باید عقب بیندازید برای خود تسریع مکنید زیرا مردم در حال تحول هستند و معلوم نیست اگر با آنها روبرو شوید چه کار خواهند کرد (شاید جنگ کنند آنگاه بمقصود خواهید رسید).

ابن السوداء گفت: ای مردم عزت و نیروی شما بسته باختلاط و آمیختن با مردم است شما هم با مردم مدارا کنید اگر فردا طرفین روبرو شوند شما زودتر

جنگ را آغاز کنید بآنها مهلت گفتگو (و صلح) ندهید. آنهایی که شما خود را بآنها بسته اید ناگزیر بدفاع خواهند پرداخت علی و طلحه و زبیر و یاران آنها از آزار شما منصرف خواهند شد زیرا بکار خود دچار خواهند شد (و در قبال یک امر واقع شده قرار خواهند گرفت) آنها (مخالفین عثمان) این عقیده را قبول و بر آن تصمیم گرفتند در حالیکه سایر مردم از نیت و تصمیم آنها اطلاع نداشتند. انجمن خود را با همین تدبیر پایان دادند. روز بعد علی سوار شد و رفت. مردم هم سوار شدند و رفتند و همه بقبیله عبد القیس پیوستند (در انتظار علی بودند). علی با لشکریان از آنجا (محل عبد القیس) سوی محل زاویه رفت که بصره را قصد کرده بود.

طلحه و زبیر و عایشه از محل فرضه لشکر کشیدند تا بمحل قصر عبید الله بن زیاد (بعد احداث شد) رسیدند. چون طرفین پیاده شدند.

شفیق بن ثور نزد عمرو بن مرحوم عبدی فرستاد که تو هم عده خود را بیار (آنها با طلحه بودند) چون با آنها خروج کنیم و لشکر بکشیم ناگاه تو از آنها جدا شو و سوی علی شتاب کن (که بلشکر علی ملحق شویم). هر دو با عده خود از عبد القیس و بکر خارج شدند و ناگاه بسپاه علی ملحق گردیدند. مردم گفتند: هر که این عده با او باشند حتما پیروز خواهد شد.

مدت سه روز لشکر زدند و جنگی در این مدت رخ نداد. علی هم در آن مدت پیوسته نمایندگانی نزد آنها می فرستاد و آنها را بصلح دعوت می کرد لشکر کشی آنها در نیمه ماه جمادی الاخری سنه سی و شش بود. علی اول در میدان فرود آمد و اتباع او متدرجا رسیدند و باو پیوستند و قرار گرفتند: چون علی در میدان لشکر زد ابو الجرباء بزبیر گفت: عقیده من این است که هزار سوار روانه کنی که علی را قبل از رسیدن اتباع غافلگیر کنند. زبیر گفت: ما باوضاع جنگ و سیاست نبرد بیشتر احاطه و اطلاع داریم. شما مردمی هستید که

دعوت ما را اجابت نموده اید (باید مطیع ما باشید) این یک حادثه پیش بینی نشده است و مانند آن قبل از این رخ نداده است. باید ما با یک بهانه نزد خداوند برویم و علت و سبب جنگ را پیش خدا وسیله نجات خود از بازخواست بگوییم تا روز قیامت معذور باشیم.

ما و آنها با شروطی که بوسیله نمایندگان مقرر شده قرار گرفته ایم و من نمیتوانم خیانت بکنم و امیدوارم صلح واقع شود. من بشما مزده صلح را می دهم شما هم بردبار باشید.

صبره بن شیمان نزد طلحه و زبیر رفت و گفت فرصت را مغتنم بشمارید و این مرد (علی) را بگیرید (یا بکشید) زیرا در جنگ رأی و تدبیر بیشتر از نیرو و سلاح کارگر است. گفتند: چنین کاری پیش از این رخ نداده که قرآن برای آن دستور داده باشد یا اینکه سنت پیغمبر بوده. جمعی هم معتقد بودند که نباید فتنه را تحریک کرد و آنها علی و یاران او بودند که چنین عقیده داشتند. ما هم (طلحه و زبیر) می گوئیم که نباید از این کار رخ تابید و نباید آنرا عقب انداخت. علی گوید این قوم را باین حال گذاشتن خود یک شر و بلیه است و با وجود این همین شر بهتر از بلای دیگر است (خونریزی). برای ما هم نزدیک است که روشن شود که احکام مسلمین را باید بکار برد که هر کدام نفع آن بیشتر از ضرر است همان را بکار ببریم و بموجب آن عمل کنیم. کعب بن سور گفت! ای قوم گردن او را بزنید (علی) را که ریشه این فتنه از بیخ کنده شود. آنها هم بمانند جواب قبل باو پاسخ دادند.

علی برخاست و خطبه کرد. اعور بن بنان منقری برخاست و از او پرسید که نسبت باهل بصره چه اقدامی باید کرد؟ علی باو گفت: اقدام باصلاح باید کرد.

آتش فتنه را باید خاموش کرد شاید خداوند باز این امت را مشمول نعمت اتحاد نماید و جنگ را زایل کند. دوباره پرسید: اگر آنها قبول نکنند چه باید کرد؟

علی گفت: ما آنها را بحال خود میگذاریم اگر آنها ما را آزاد بگذارند. گفت:

اگر آنها ما را آزاد نگذارند چه باید کرد؟ علی گفت: ما دفاع از نفس خود خواهیم کرد. باز گفت: آیا آنها مانند این حق را خواهند داشت (که اگر دچار شوند بر آنها واجب است که از نفس خود دفاع کنند)؟ علی گفت: آری. ابو سلامه دالانی هم برخاست و گفت: آیا این قوم در خونخواهی عثمان حجت و دلیل دارند در صورتی که واقعا خدا را داشته (و حق خواه) باشند؟ علی گفت: آری. گفت:

آیا تو حجتی داری که حق را ناچیز کنی؟ علی گفت: آری. چنانکه بدانیم نفعی (برای مسلمین) در تأخیر آن پیدا می شود هر جا که سود بیشتر و زیان کمتر باشد بدان عمل می کنیم و نفع عمومی را در نظر می گیریم و بکار می بریم. گفت: ما و آنها چه حالی خواهیم داشت اگر فردا دچار شویم؟ علی گفت: من امیدوارم که فردا هیچ کس از ما و آنها که دارای قلب پاک و ایمان خالص و نیت خوب باشد کشته شود مگر اینکه بهشت برود (هر دو در صورت ایمان اهل بهشت خواهند بود). علی در خطبه خود گفت: ای مردم: دست نگهدارید از این قوم. دست و زبان خود را حفظ کنید و در نبرد سبقت نجوئید تا فردا نزد خدا معذور باشیم زیرا فردا کسی محکوم خواهد شد که امروز مبادرت بخصومت کرده باشد. بعد از آن علی حکیم بن سلامه و مالک بن حبیب را بنمایندگی نزد آنها فرستاد و پرسید آیا شما بر همان عهد باقی هستید که با قعقاع بسته بودید اگر چنین باشد خودداری کنید تا ما پیاده شده در این کار مطالعه کنیم. در آن هنگام احنف بن قیس نزد علی رفت در حالیکه بنی سعد آماده نبرد شده که از حرقیس بن قصیر دفاع کنند (از مخالفین و قاتلین عثمان که شرح آن گذشت) بنی سعد در کنار بودند و داخل صفوف متحارفین نشده بودند.

احنف هم پس از قتل عثمان در مدینه با علی بیعت کرده بود زیرا او در آن

زمان بقصد حج رفته و هنگام مراجعت با علی بیعت نمود. احنف گوید: من با علی بیعت نکردم مگر پس از ملاقات طلحه و زبیر و عایشه در مدینه که در آن هنگام برای حج رفته بودم و عثمان در محاصره بود من بهر یک از آنها گفتم (تحقیق کردم و پرسیدم) این مرد (عثمان) حتما کشته خواهد شد شما بمن چه دستور می دهید با که بیعت کنم؟ هر یک از آنها گفتند: با علی بیعت کن. باز پرسیدم آیا شما از بیعت من با علی راضی هستید گفتند: آری. من برای حج رفتم و برگشتم که عثمان کشته شده بود من هم با علی در مدینه بیعت کردم و بخانه و خانواده خود (در بصره) برگشتم. کارها هم بحال خود مستقر شد و سامان گرفت که ناگاه کسی نزد آمد و گفت: عایشه و طلحه و زبیر وارد خریبه (محل) شدند و ترا برای یاری خود دعوت می کنند. من پرسیدم: سبب آمدن آنها چیست؟ گفت: از تو مدد و نصرت می خواهند که آنها را در خونخواهی عثمان یاری کنی. من خود را دچار یک امر سخت و هولناک دیدم زیرا بخود گفتم. عدم اطاعت أم المؤمنین و دو یار خاص پیغمبر زشت و بس ناگوار می باشد جنگ با پسر عم پیغمبر که خود آنها مرا وادار کردند با او بیعت کنم بدتر است. چون نزد آنها رفتم بمن گفتند ما برای چنین و چنان آمده ایم. من گفتم: ای مادر مؤمنین و ای طلحه و زبیر شما را بخدا از شما می پرسم من از شما سؤال نکرده بودم که با چه شخصی باید بیعت کنم و شما بمن نگفته بودید که باید با علی بیعت کنی؟ گفتند: آری چنین بود. ولی علی کارها را دگرگون کرد و تبدیل و تغییر نمود. من به آنها گفتم. بخدا سوگند من با شما جنگ نخواهم کرد زیرا ام المؤمنین با شماست با پسر عم پیغمبر هم جنگ نخواهم کرد و شما هم بمن دستور دادید که با او بیعت کنم بنابر این من از جنگ کناره گیری خواهم کرد شما هم بمن اجازه دهید که از جنگ بر کنار باشم آنها باو اجازه دادند.

و او در «جلجاء» با شش هزار شمشیر زن بی طرف ماند و آن محل سه فرسنگ از بصره

دور بوده است. چون علی رسید نزد او رفت و گفت: قوم من در شهر بصره ادعا می کنند که اگر تو غالب شدی مردان آنها را خواهی کشت و زنان را اسیر و برده خواهی کرد. علی گفت: از کسی مانند من هیچ کس نمی ترسد که چنین کارها سر بزند. آیا این قبیل کارها (کشتن و گرفتار نمودن) جز درباره کفار روا خواهد بود. آنها مسلمان هستند (و چنین کارهای نسبت بانها روا نمیشد). گفت:

(مقصود احنف) یکی از دو کار را از من قبول کن. من با تو باشم و جنگ کنم یا بر کنار باشم و ده هزار شمشیر زن را از دشمنی با تو باز دارم؟ علی گفت. اگر خود با ما باشی چگونه خواهد بود، گفت: وفا و عهد داری نزد خدا عبارت از جنگ با آنهاست علی گفت: پس بهتر این است که ده هزار شمشیر زن را از جنگ با ما باز داری.

احنف نزد مردم (قوم خود) برگشت و دستور داد منادی ندا بدهد که ای آل «خندف» بعضی او را اجابت کردند و باو گرویدند سپس فریاد زد ای آل غیم باز هم جماعتی اجابت کردند بعد فریاد زد ای آل سعد. تمام افراد قبیله سعد اجابت و اطاعت کردند او همه را جمع و از جنگ دور کرد. آنگاه خود دورادور ناظر جنگ بود چون غلبه و پیروزی نصیب علی شد و نبرد پایان یافت او و اتباع او هم داخل طاعت علی شدند و از تلفات جنگ محفوظ و مصون ماندند.

چون طرفین متحارب صف بستند و نمایان شدند زیر سلاح خود را در بر گرفت و خود بر اسب سوار شد و جولان داد. بعلی گفتند که این زیر است. علی گفت: او از آن مرد دیگر (طلحه) بهتر است. اگر خدا را نزد او نام ببرند ممکن است پشیمان شود، طلحه هم وارد میدان شد. علی سوی آن دو رفت و بحدی نزدیک شدند و بهم آمیختند که سر و گردن اسب آنها بهم پیوست و پیچید. علی گفت:

بجان خود سوگند شما هر دو سلاح و مرکب و مرد نبرد آماده کرده اید ای کاش نزد خداوند هم آماده پوزش بودید و برای کار خود عذری مهیا می کردید. از

خدا بترسید و مانند کسی که رشته خود را پشم کرده میباشید «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَّضْتُ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ» (آیه قرآن است و در اینجا بجای جمع خطاب بدو مرد کرده) مگر من در دین اسلام برادر شما نبودم که شما ریختن خون مرا حرام می دانستید و من هم ریختن خون شما را حرام می دانستم. آیا حادثه رخ داده که خون مرا برای شما مباح کرده است. طلحه گفت: تو مردم را بر عثمان برانگیختی.

علی گفت:

«يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ»

آنگاه در آن روز دین آنها حق را بجا می آورد. «آیه قرآن» ای طلحه! تو بخونخواهی عثمان قیام می کنی؟ خداوند کشندگان عثمان را لعنت کند. ای طلحه تو همسر پیغمبر را برای جنگ آوردی در حالیکه همسر خود را پرده نشین می کنی. مگر تو با من بیعت نکردی؟ گفت: من در حالی بیعت کردم که شمشیر بر سرم آخته بود. سپس علی بزبیر گفت: ای زبیر علت خروج و قیام تو چیست؟ زبیر گفت: من ترا برای این کار (خلافت) اهل نمی دانم و شایسته تر از من نمی بینم. علی گفت: مگر تو بعد از عثمان برای این کار اهل نبودی؟ ما ترا از بنی عبدالمطلب می دانستیم (مادر او دختر عبدالمطلب و عمه علی بود) تا وقتی که فرزند بد تو بزرگ شد و ما بین ما جدائی انداخت. چیزهای دیگری هم باو یادآوری کرد و گفت: آیا در خاطر داری روزی که من با پیغمبر بودم و از طایفه بنی غنم میگذشتیم پیغمبر بمن نگاه کرد و خندید تو هم نگاه کردی و خندیدی و گفتی: فرزند ابو طالب هرگز تبختر و خرامیدن خود را ترک نمی کند.

پیغمبر بتو فرمود او تبختر نمی کند. تو در آینده با او جنگ خواهی کرد و ظالم باشی (و باو ظلم کرده باشی). زبیر گفت: بخدا آری (چنین بود) و اگر این حدیث را بخاطر می آوردم هرگز بجنگ تو نمی آمدم. بخدا سوگند تا ابد با تو نبرد نخواهم کرد. علی از آنجا نزد اتباع خود برگشت و گفت: اما زبیر که او با خدا عهد کرده که با شما جنگ نکند. زبیر نزد عایشه برگشت و گفت:

ص: ۳۹۳

من از روزی که عقل پیدا کردم در هر جا و در قبال هر مشکلی خردمند بودم و اندیشه خود را بکار میبردم و بر عاقبت کار خود واقف می شدم جز در این موقع و در این کار که عقل خود را از دست دادم. عایشه پرسید: چه میخواستی بکنی؟ گفت:

میخواهم آنها (اتباع خود) را ترک کنم و بروم. عبد الله فرزندش باو گفت: تو این دو گروه را بمقابله وادار کردی چون یک دیگر را بکار واقع شده دچار کردی میخواستی بگذاری و بگذری؟ تو پرچمهای فرزند ابو طالب را دیدی و دانستی حامل آن پرچمها رادمردان دلیر هستند و زیر لوای آنها مرگ سرخ موج میزند تو ترسیدی و جبان شدی. این گفته او را تحریک و تهییج کرد گفت: من سوگند یاد کرده ام که با علی جنگ نکنم. عبد الله گفت: کفاره قسم را پرداز و با علی نبرد کن. او غلام خود را مکحول آزاد کرد (کفاره سوگند) گفته «سرجس» (غلام دیگرش) بوده. عبد الرحمن بن سلیمان تمیمی در این خصوص گفت:

لم ار کالیوم اخا اخوان اعجب من یکفر الایمان و چند بیت دیگر: یعنی مانند امروز روزی ندیده ام که برادر با برادران خود (چنین کند) و عجب اینجاست که او کفاره سوگند خود را هم (در عهد شکنی) می پردازد.

گفته شده: زبیر چون دید عمار بن یاسر در لشکر علی بوده ترسید که او را بکشد (و خیانت و تعدی و ظلم او نسبت به علی آشکار شود) زیرا پیغمبر فرموده بود «ای عمار گروه متجاوز ترا خواهد کشت» (بعد در جنگ معاویه در صفین کشته شد) ولی عبد الله فرزند زبیر پدر خود را از آن تصمیم (خودداری از جنگ) باز داشت چنان که نقل شد. اهل بصره هم سه دسته شدند. یک دسته با طلحه و زبیر و یک دسته با علی و یک دسته دیگر بی طرف که احنف در عداد آنها بود همچنین عمران بن حصین و دیگران. عایشه هم رسید و در مسجد حدان که متعلق بقبیله ازد بود نزول نمود.

ریاست قبیله از دوران زمان بعهدده صبره بن شیبان بود. کعب بن سور باو (رئیس ازد) گفت: چون دو گروه متحارب روبرو شوند تو خواهی توانست که از حرکت در جنگ بر کنار باشی زیرا دریاهاى متخاصمین طغیان خواهد کرد و موج خواهد زد. بیا و از من بشنو که نفر نزدیک نباشی و بدیده خود نینی و بر کنار باش و قوم خود را نجات بده زیرا از این می ترسم که صلح واقع شود و آن هم مانند صلب قبیله مضر با قبیله ربیعیه باشد که هر دو برادرند.

اگر آنها با هم صلح کنند که مطلوب ما همین خواهد بود و اگر با هم جنگ کنند ما واسطه و حکم خواهیم بود کعب در زمان جاهلیت مسیحی بود که بعد مسلمان شد صبره باو گفت: می ترسم هنوز اثر دین مسیح در تو کارگر باشد تو بمن دستور می دهی که از اصلاح حال مردم بر کنار باشم. و ام المؤمنین را خوار (بدون یاور و یار) بدارم. بخدا هرگز چنین کاری را نمی کنم. ابتدا. اهل یمن بر این متفق و متحد شدند که همه حاضر شوند (برای یاری عایشه). منجاب بن راشد با طوایف رباب که تیم و عدی و ثور و عکل بنی عبد مناف بن ادو بن طابخه بن الیاس بن حضر و ضبه بن ادو بن طابخه باشند بیاری عایشه کمر بستند.

همچنین ابو الجرباء با بنی عمرو بن تمیم و هلال بن وکیع با طایفه خود بنی حنظله و صبره بن شیمان که رئیس ازد بود. مجاشع بن مسعود سلمی رئیس سلیم. زفر بن حارث رئیس بنی عامر و غطفان و مالک بن مسمع رئیس بکر و خریث بن راشد رئیس بنی ناجیه و فرمانده اهل یمن ذو الاجره حمیری بود که آنها همه آماده یاری عایشه شده بودند.

چون طلحه و زبیر آماده شدند تمام قبیله مضر که در انعقاد صلح پایان کار شک و تردید نداشتند حاضر و آماده شدند. ربیعیه هم که مانند آنها در انعقاد صلح و اعلان مسالمت شک نداشتند در قبال آنها (مضر) لشکر زد که بالاتر از آنها قرار گرفت.

اهل یمن معتقد بوقوع صلح و عدم جنگ بودند و یقین داشتند کار بمسالمت خاتمه خواهد یافت زیر لشکر مضر لشکر زدند.

در آن هنگام عایشه در حدان بود و لشکرهای وی در دابوقه بودند که فرماندهان و رؤسای آنها همراه و آماده بودند و عده ای از آنها بالغ بر سی هزار جنگجو بود.

این عده که تجمع کرده بودند دو نماینده علی را که حکیم و مالک بودند نزد علی برگردانیدند و گفتند: ما بر همان عهدی که با قعقاع بسته بودیم باقی و پایدار هستیم و خواهیم بود.

علی هم در قبال آنها لشکر زد. مضر هم نزدیک مضر و ربیعہ نزدیک ربیعہ و اهل یمن در نزدیک اهل یمن لشکر زدند (مقصود قبایل مذکوره که دو طرف بودند نیمی با علی و نیمی با طلحه و عایشه نزدیک قوم خود قرار گرفته و تصور خصومت و جنگ نمی کردند) علی و طلحه و زبیر هم با هم ملاقات کرده توافق حاصل نمودند که باید صلح کنند و چیزی بهتر از صلح و سلم در نظر نداشتند. از جنگ باید خودداری کنند و بر همین عقیده و تصمیم از یک دیگر جدا شدند.

علی هم شبانه عبد اللہ بن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاد و آنها هم محمد بن ابی طلحه را نزد علی فرستادند. علی هم بر رؤسای لشکر خود پیغام داد که بر مسالمت تصمیم گرفته شده. طلحه و زبیر هم بفرماندهان سپاه خود پیغام دادند که کار با مسالمت خاتمه یافته آن شب را باسایش و آرامش بی مانند بصبح رسانیدند و آسوده (بدون احتمال خطر) خوابیدند.

آنانی که ضد عثمان شوریده بودند شب را با نگرانی و اضطراب باآخر رسانیدند که خود را دچار فتنه و شرمی دیدند و یقین داشتند که همه هلاک خواهند شد. تمام شب را با کنگاش و مشورت گذرانیدند و بالاخره رای همه بر این قرار گرفت که خود صلح را لغو و جنگ بر پا کنند و خود نبرد را آغاز نمایند و تصمیم آنها مکتوم ماند.

آنها سحر گاه که هنوز ظلمت شب بود یکی بعد از دیگر از مرکز و لشکر گاه خود خارج شده و هر یکی راه قبیله خود را گرفتند آنکه از مضر بود قبیله مضر و آنکه از ربیع بود ربیع و آنکه از یمن بود اهل یمن را قصد و غافل گیر کرده و شیخون زدند و سلاح را در قتل آنها بکار بردند.

اهل بصره شوریدند و هر قبیله هم بدسته که بآنها حمله کرده بود مقابله بمثل کردند. طلحه و زبیر آگاه شده میمنه را که بعهده ربیع بود آراستند و عبد الرحمن بن حارث را بفرماندهی میمنه منصوب و روانه کردند.

عبد الرحمن بن عتاب را هم فرمانده میسره نمودند و خود در قلب قرار گرفتند از یک دیگر می پرسیدند این کار چیست؟ (چون بنا بود صلح بشود) و چه اتفاق افتاده؟

اهل بصره گفتند. اهل کوفه شیخون زده و بما حمله نموده اند. آن دو مرد (طلحه و زبیر) گفتند: ما می دانستیم که علی هرگز خودداری نمی کند و تا خون ریخته نشود دست بر نمی دارد و هرگز با ما نخواهد ساخت. اهل بصره مهاجمین کوفه را بعقب راندند علی و اهل کوفه صدای غوغا را شنیدند. پیروان ابن سبا هم مردی نزدیک علی نشانده بودند که وقایع را گزارش دهد علی پرسید: چه اتفاق افتاده آن مرد گفت:

ما غافل بودیم که ناگاه آن قوم (اهل بصره) بما شیخون زدند و ما دفاع کرده آنها را بعقب راندیم ولی چون بآنها رسیدیم آنها را آماده کارزار دیدیم و آنها که مستعد بودند ما را شکست دادند تا باینجا رسیدند. علی هم فرمانده میمنه را بمیمنه و قائد میسره را بمیسره فرستاد و گفت: من می دانستم که طلحه و زبیر دست از این کار نخواهند کشید تا آنکه خونها را بریزند. آنها هرگز اطاعت و متابعت نخواهند کرد پیروان ابن سبا هم آرام نمیگیرند. علی فریاد زد. خودداری کنید که چیزی اتفاق نیفتاده. عقیده همه بر این بود که در آن فتنه جنگ و خونریزی نباشد تا بتوانند

با منطق و حجت کار را اصلاح کنند. و نیز معتقد بودند اگر نبرد واقع شود هرگز نباید گریختگان را دنبال و مجروحین را بکشند یا مالی را غارت نمایند یا سلاحی بگیرند یا جامه را از تن کسی بکنند یا متاعی را برابند (که خون و مال مسلمین روا نمی باشد) کعب بن سور نزد عایشه با شتاب رفت و گفت: برخیز و با عجله بمیدان برو زیرا جنگ واقع شده شاید خداوند با وجود تو کار را اصلاح کند و بنبرد و خونریزی پایان دهد.

عایشه را سوار کردند (بر اشتر، عسکر) و هودج او را با زره پوشانیدند و او را از خانه ها و شهرها بیرون بردند تا جایی که صدای هیاهو و غوغای جنگ شنیده شود.

او سوار شتر زره پوش شد و بمیدان رفت. جنگ هم شروع شد و بر شدت خود افزود.

زبیر هم نبرد کرد. عمار بن یاسر بر او حمله کرد و با نیزه او را قصد نمود. زبیر هم می پیچید و تن بمبارزه نمی داد. بعمار گفت: ای ابا یقظان (کنیه عمار) تو مرا می کشی؟

عمار گفت: ای ابا عبد الله نه. علت اینکه زبیر از کشتن عمار پرهیز می کرد این بود که:

پیغمبر فرموده بود «گروه» ستمگر و متجاوز عمار را خواهد کشت» زبیر گفت: اگر چنین نبود من عمار را می کشتم. هنگامی که عایشه بر شتر سوار بود ناگاه صدای سخت و هولناک شنید. پرسید: این صدا چیست؟ گفتند: هیاهوی لشکر است. پرسید: آیا این صدا خیر است یا شر (بسود یا زیان ما) گفتند: شر است ناگاه لشکر شکست خورده و از میدان گریخته باو رسید. زبیر از میدان سوی وادی السباع رفت. جنگ را ترک کرد و علت ترک جنگ یادآوری علی بود (حدیث پیغمبر) طلحه که هدف تیر شد و معلوم نشد که آن تیر از کجا بوده؟ آن تیر پای او را با پهلوی اسب دوخت. او در همان حال فریاد می زد ای بندگان خدا سوی من آئید. صبر کنید صبر کنید. قعقاع بن عمرو (سردار دلیر عرب) باو گفت ای ابا محمد تو مجروح و علیل

هستی قادر بر ادامه نبرد نمی باشی بهتر این است بیکی از خانه ها پناه ببری او را بیکی از خانه ها برد در حالیکه خون او جاری میشد می گفت: خداوندا انتقام خون عثمان را از من بگیر (خود او مسبب قتل عثمان بود) تا از من راضی شوی. چون کفش او (موزه- چکمه) پر خون و سنگین شد بغلام خود گفت: مرا بگیر و ردیف خود کن و نگهدار تا مرا بجای امن برسانی او را داخل بصره کرد. در یک خرابه جا داد تا هلاک شد. گفته شده: یکی از اتباع علی بر او گذشت و از او پرسید تو کیستی آیا از یاران امیر المؤمنین هستی؟ گفت آری. دست خود را دراز کن که من بوسیله تو با امیر المؤمنین بیعت کنم (مجددا) او ترسید بمیرد و با کسی بیعت نداشته باشد. (باید امام وقت را بشناسد). چون مرد او را در گورستان بنی سعد دفن کردند. او در آن هنگام گفت: هیچ پیری نمی شناسم که باندازه من خون او هدر شده باشد. او هنگام ورود بشهر بصره باین اشعار درباره خود و زبیر تمثیل و استشهاد کرد.

فان تکن الحوادث اقصرتنی و اخطاهن سهمی حین ارمی

فقد خیت حین تبعت سهامسفاهه ما سفهت و ضل حلمی

ندمت ندامه الکسعی لما شربت رضا بنی سهم برغمی

اطعتهم بفرقه آل لای فالقوا للسباع دمی و لحمی یعنی: اگر چنین باشد که حوادث مرا هدف کند و تیر من هنگام تیر اندازی بخطا رود. دانسته شود که من بیهوده تیر رها کردم و این کار از روی سفاهت بوده و من خرد را گم کرده بودم. من مانند کسعی پشیمان شده ام و من خشنودی بنی سهم (طایفه) را بر رغم خود خریدار شدم (پذیرفتم).

من از آنها اطاعت کردم (از بنی سهم) و از آل لای جدا شدم آنها هم (بجای پاداش) خون و گوشت مرا بدرندگان واگذار کردند. (کسعی کسی بود که کمان خود را شکسته بود و بعد پشیمان شد که پشیمان او مثل شده که گویند مانند کسعی پشیمان شدم).

کسی که طلحه را هدف کرده مروان بن حکم بود (بخونخواهی عثمان) غیر از این هم گفته شده. اما زبیر که او از لشکر احنف بن قیس (که در حال بی طرفی مانده بودند) گذشت. احنف گفت بخدا این کناره گیری (و فرار از کارزار) سزاوار نیست او مسلمین را ضد یک دیگر برانگیخت اکنون که خون همدیگر را ریختند آنها را بحال خونریزی و ستیز گذاشت و راه خانه اش را گرفت.

سپس احنف گفت: کدام یک از شما برود و خبر از وضع او بیارد؟ عمرو بن جرموز بیاران خود گفت می روم. چون او را دنبال کرد زبیر او را دید و گفت از پشت سر خود چه خبر داری؟ گفت: من آمده ام که چیزی را از تو بپرسم غلام زبیر که عطیه نام داشت گفت او آماده پاسخ است.

گفت تو از مانند من مردی چرا نگرانی و حال اینکه هنگام نماز رسیده است (یعنی میخواهم نماز بخوانم) ابن جرموز گفت آری نماز! (بخوان و مترس) زبیر هم گفت آری نماز. هر دو پیاده شدند چون برای نماز ایستاد ابن جرموز از پشت سر نیزه را در رخنه زره او فرو برد و او را کشت اسب و سلاح و خاتم او را هم ربود ولی غلام را رها کرد. غلام او را در وادی سباع دفن کرد. او نزد مردم برگشت و خبر کشتن او را داد. احنف بن قیس باین جرموز گفت بخدا من نمی دانم که تو (در کشتن او) کار خوب کردی یا بد. ابن جرموز علی را قصد کرد و از حاجب و دربان اجازه ملاقات خواست و گفت بعلی بگو که قاتل زبیر میخواهد ترا ملاقات کند.

علی گفت باو اجازه ورود بده و بگو تو دوزخی هستی. قاتل نزد علی رفت و شمشیر زبیر را داد علی شمشیر را گرفت و بآن خوب نگاه کرد و گفت با همین شمشیر بسی از پیغمبر دفاع کرد و اندوه را از روی پیغمبر زدود. علی شمشیر را پس از پایان جنگ برای عایشه فرستاد (خواهر زن زبیر). مردم (مخالفین) همه

گریختند و راه بصره را گرفتند چون دیدند سواران بستر حامل عایشه احاطه کردند برگشتند و همه مانند اول کار با یک دل و یک جان آماده نبرد شدند، آنها در قبال یک امر تازه (دفاع از عایشه) واقع شدند. ربیع در بصره دو قسمت شده، میمنه و میسره پایداری میکردند. عایشه هم بعد از شکست و فرار مردم بکعب بن سور گفت شترم را آزاد بگذار و قرآن را در دست بگیر و نزد آنها (اتباع علی) برو آنها را بنام این قرآن دعوت کن. آنگاه قرآن را باو داد. او هم پیش رفت پیروان ابن سبا او را با جنگ و ستیز استقبال کردند و یکباره تیرهای خود را رها نمودند و او را کشتند. ام المؤمنین و هودج (محمل) او را هم هدف کردند او فریاد زد باز مانده باز مانده (پیغمبر را دریابید) ای فرزندانم. خدا را در نظر بگیرید.

اللّه اللّه فریاد او هم بلندتر می شد، ای فرزندانم روز حساب را بیاد آرید، آنها باکی نداشتند و بر حمله خود می افزودند و دلیرتر می شدند چون حال را بدان گونه دید گفت ای مردم کشتندگان عثمان و یاران آنها را لعن و نفرین کنید و این نخستین بدعتی بود که عایشه احداث نمود. آنگاه شروع بدعا و استغاثه کردند علی شنید و پرسید این غوغا چیست؟ گفتند عایشه بر کشتندگان عثمان و پیروان و یاران آنان نفرین می کند علی هم گفت لعنت خداوند بر قاتلین عثمان، عایشه نزد عبد الرحمن بن عتاب و عبد الرحمن بن حارث بن هشام فرستاد و پیغام داد که پایداری کنید مردم را بر ادامه نبرد وادار کرد زیرا خود را در خطر دید با همان تحریک قبیله مضر بصره بر مضر کوفه حمله کردند و آنها را بعقب راندند بحدیکه ازدحام آنها بعلی رسید، علی پشت فرزند خود را محمد نواخت و گفت پیش برو و حمله کن زیرا او پرچم دار علی بود.

او هم پیش رفت بحدیکه جز او کسی دیگر نبود که حمله کند و پیش رود مگر چند سرنیزه از دور.

علی خود پرچم را از او گرفت و گفت. ای پسرک من تو نزد من باش. مضر کوفه (تجدید حیات کرده) حمله نمودند تا آنکه جنگ طرفین بجمل و پیش محل رسید سخت نبرد کردند تا خسته شدند و اسلحه آنها خرد شد. جناحین هم (مدافع عایشه) بحال خود پایدار بود ولی کاری پیش نمی برد. با علی قومی دیگر غیر از مضر بودند که زید بن صوحان در مقدمه آنان بود. مردم از زید درخواست تهور و هجوم نمودند.

او پیش رفت. مردی باو گفت: برکنار باش و نزد قوم خود برگرد مگر نمی بینی مضر در قبال تو دلیری میکنند؟ ما بین تو و شتر (حامل عایشه) حائل شده اند و مرگ هم پیشاپیش می رسد. زید گفت: من همان مرگ را میخواهم که از ننگ زندگانی بهتر است حمله کرد و از پا افتاد. همچنین برادر او سیحان بن صعصعه برادر دیگر آنها هم سخت مجروح شد. جنگ هم سختتر شد.

چون علی حال را بدان شدت دید نزد ربیع و اهل یمن فرستاد که جمع شده اطراف خود نگهداری کنید (بیداری کنید) مردی از قبیله عبد القیس که از یاران بود برخاست و گفت (بدشمن) ما شما را بکتاب خدا (قرآن) دعوت میکنیم آنها گفتند: چگونه کسی که خود راست و درست و در کار خویش مستقیم نباشد ما را بدرستی دعوت می کند؟ شما حد و فرمان خدا را محترم نشمرید.

کعب بن سور را که شما را سوی خدا دعوت کرده بود کشتید که ربیع یکباره او را تیرباران کرد و کشت (قبیله ربیع) بعد از او هم مسلم بن عبد الله عجلای بجای او برخاست که باز هم یکباره و یکسره او را تیرباران کردید و کشتید. (پس ما دعوت شما را قبول نمیکنیم). یمانی های کوفه هم یمانی های بصره را دعوت کردند (بقرآن) و آنها با تیر پاسخ دادند.

اهل کوفه تصمیم گرفتند که کار را فقط با کارزار یکسره کنند و جز جنگ چاره نداشتند. آنها (اهل کوفه) فقط عایشه را قصد کردند. عایشه هم اتباع خود را

تشجیع کرد آنها هم دلیری کردند و بعد طرفین خودداری کردند و بر اثر تشجیع و تهییج عایشه دوباره برگشتند و طرفین سخت بهم پرداختند و پیش رفته و پیچیدند و بهم آمیختند و یمانی های بصره بر یمانی های کوفه پیروز شدند و آنها را پراکنده کرده فرار دادند.

همچنین ربیعہ بصره بر ربیعہ کوفه غلبه یافته آنها را بعقب راندند تا یکباره گریختند. سپس یمانی های کوفه رمق گرفته برگشتند و پایداری کردند. ده پرچم دار کشته دادند که پنج تن از همدان و پنج دیگر از سایر اهل یمن بودند هر که پرچم میگرفت کشته می شد یزید بن قیس چون حال را بدان منوال دید جست و پرچم را گرفت و گفت:

قد عشت یا نفس و قد عشت دهرًا فقدك الیوم ما بقیت

اطلب طول العمر ما حییت

یعنی ای نفس من بسیار زنده ماندی و گمراه شدی اکنون بقاء تو بسی باشد تا چند طول عمر را میخواهی تا زنده هستی عمر دراز را میخواهی.

با این شعر استشهاد و تمثیل نمود (نه اینکه خود سروده باشد) ابن (بی غران همدانی هم گفت): (خود سرود)

جردت سیفی فی رجال الازداضرب فی کهلهم و المرد

کل طویل الساعدین نهد

یعنی شمشیر را برهنه کردم برای مردان ازد. من مردان و نوجوانان آنها را یا شمشیر می زنم. هر دراز دست بلند قامت و مبارز را می زنم.

ربیعہ کوفه (بعد از فرار) برگشتند و سخت جنگ نمودند. زیر پرچم آنها زید (که پرچم دار بود) کشته شد. همچنین عبد الله بن رقبه و ابو عبید بن راشد سلمی که بعد از آنها حامل لواء ربیعہ بود کشته شدند. عبد الله مذکور هنگام نبرد و مرک چنین می گفت.

ص: ۴۰۳

خداوندا تو ما را از گمراهی نجات داده و هدایت کردی. ما را از جهل بیرون آورده و بفتنه دچار کردی. ما در شک و ریب و اشتباه بودیم (تا آنکه حق در جانب علی برای ما نمایان شد) او هم این را گفت و کشته شد. کارزار بر شدت خود افزود تا آنکه میمنه اهل کوفه (متزلزل شده) بقلب پیوست. میمنه اهل بصره بقلب متصل و مانع شد که میمنه کوفه از قلب نیرو بگیرد و طرفین برای حمایت یک دیگر بهم آمیزند اگر چه میمنه کوفه توانست خود را در کنار لشکر قلب قرار دهد جناح چپ کوفه هم توانست میسر بصره را از جای خود بر کند و بقلب ملحق کند. چون دلیران مضر از اهل کوفه و بصره (طرفین متحارب که از یک قبیله بودند) حال را بدانگونه دیدند فریاد زدند. چون صبر و ثبات پایان یافت اطراف را بگیرد. مقصود از اطراف دست و پای جنگجویان است که شمشیرها را حواله دست و پا کنید، آنها هم طرفین بقطع دست و پا دلیرانه پرداختند. چنین واقعه هولناکی قبل از آن دیده نشده بود بعد از آن هم مانند آن رخ نداد. که دست و پای بریده در آن جنگ باندازه فزون شده بود که قابل وصف و شرح نمی باشد. دست عبد الرحمن بن عتاب (فرمانده بصریان) قبل از قتل او قطع شده بود. عایشه سوی چپ نگاه کرد و پرسید. اینها که در طرف راست من هستند کدام مردمند؟

صبره بن شیمان (فرمانده) گفت. اینها فرزندان تو قبیله ازد هستند. گفت.

ای آل غسان (قبیله ازد) پایداری کنید. نبرد و دلیران شما همین است که ما می شنیدیم سپس باین بیت شعر تمثیل و استشهاد کرد.

و جالد من غسان اهل حفاظهاو کعب و اوسی جالدت و شیب یعنی از قبیله غسان مردم محافظ و پایدار سخت نبرد و دلیری کردند همچین قبایل کعب و اوس و شیب سخت جنگ نمودند.

ازدیها پشکل شتر عایشه را برمی داشتند و بوی آنرا استشمام می کردند (تبرک

می کردند) و می گفتند. این بعشر مادر ماست که بوی مشک می دهد. عایشه بطرف راست هم نگاه کرد و پرسید.

اینها که در یمین هستند کدام مردمند؟ گفته شد: بکر بن وائل (قبیله). عایشه گفت: درباره شما این شعر آمده است.

و جاءوا الینا بالحدید کانهم من العزه القعساء بکر بن وائل یعنی آن قوم آهن پوش نزد ما آمدند. از حیث عزت بلندپایه و غرور مانند قبیله بکر بن وائل بودند.

سپس گفت: در قبال شما قبیله عبد القیس (دشمن شما) است. آنها هم بر اثر شنیدن سخن او سختتر از اول جنگ و دلیری و پایداری کردند: عایشه پیش رفت و لشکری که پیشاپیش وی دفاع می کرد دید و پرسید.

این قوم کدام مردمند؟ پاسخ داده شد: اینها بنی ناجیه هستند. گفت: زهی زهی. شمشیرهای ابطحی و قرشی. دلیری کنید، نبردی کنید که بفداکاری و جانفشانی پایان یابد. بعد از آن بنی ضبه باو احاطه کردند. او گفت: آتش افروزان شما هستید. وه که چه گل آتشی هستید! بعد از آن بنی عدی بن عبد مناه بآنها پیوستند و بر عده محافظ جانباز افزوده شد. باز پرسید شما دلیران محافظ از کدام قوم هستید؟ گفتند:

ما بنی عدی هستیم که برادران ما بما پیوستند. مدافعین سر شتر (حامل عایشه) را راست نگهداشتند و دلیرانه شمشیر زدند که در آن پایداری و دلیری اطراف (دست و پای) مهاجمین را می انداختند و سخت جانبازی می کردند. چون دلیری و پایداری و شمشیر زنی آنها میان دو سپاه متحارب نمایان گردید. اتباع علی شتر نر را قصد کردند و گفتند: این قوم بحال جانبازی و پایداری خواهند بود مگر اینکه شتر را بی پا و سرنگون کنیم. دو جناح سپاه علی بقلب پیوستند و همه در یک جا مرکز گرفتند.

اهل بصره که آن وضع را دیدند خود مانند دشمن لشکر آرائی کردند و تمام قوای اطراف را در قلب جمع نمودند. دو قوم متحارب سخت نسبت بیکدیگر خشمگین و کینه جو شده بودند.

عمیره بن یثربی که قبل از کعب بن سور قاضی بصره بود پیش رفت و سر شتر حامل عایشه را بر دوش گرفت همچنین برادر او عبد الله که هر دو سر شتر را گرفتند.

علی پرسید: آیا کسی هست که بر شتر حمله کند؟ هند بن عمرو جملی مرادی ندای علی را اجابت کرد و پیش رفت. ابن یثربی بر او حمله کرد و او را کشت. هر دو به یک دیگر شمشیر زدند ولی شمشیر ابن یثربی کارگر شده بود. بعد از آن باز یکی از اتباع علی بنام علباء بن هیشم بر شتر حمله کرد و باز ابن یثربی او را کشت و باز ابن یثربی سیحان بن صوحان را کشت و صعصعه (برادر او) سخت مجروح شد و ابن یثربی دلیری می کرد و میگفت.

انا لمن ینکرنی ابن یثربی قاتل علباء و هند الجملی

و ابن لصوحان علی دین علی

یعنی هر که مرا شناسد و منکر باشد بداند که من ابن یثربی و کشنده علباء و هند جملی و ابن صوحان هستم که او بر دین علی بود.

باز ابن یثربی گفت.

اضربهم و لا اری ابا حسن کفی بهذا حزنا من الحزن

انا نمر الامر امرار الرسن

یعنی من آنها را می زنم و نمی خواهم ابا الحسن (علی) را بینم این اندوه از تمام اندوه ها کافی می باشد. ما کار را محکم و تابدار می کنیم مانند رسن.

(طناب) تابدار.

عمار فریاد زد و باو خطاب کرد که تو یک پناهگاه محکم یافتی که بدان راه یافت

نمی شود (پناه عایشه و شتر او) اگر راست میگوئی از آن پناهگاه خارج شو و برای مبارزه بیا. او هم زمام شتر را بدست مردی از بنی عدی سپرد و بمیدان میان دو صف برای مبارزه رفت. عمار هم پیش رفت که در آن زمان سن عمار نود سال بود. گفته شده بیشتر از نود بوده، عمار پوستینی بر تن داشت که میان خود را با طناب لیف خرما بر آن پوستین بسته بود. او ناتوانتر از خصم مبارز بود. مردم که آن حال (مبارزه) را دیدند همه انا لله گفتند و افسوس خوردند و یقین کردند که او هم بیاران پیشین (که بدست مبارز) کشته شده بودند ملحق خواهد شد. ابن یثربی بر عمار حمله کرد و او را با شمشیر زد که عمار ضربت او را با سپر گرفت. شمشیر بسپر گیر کرد هر چه خواست شمشیر را از سپر بیرون بکشد نتوانست. عمار پای او را با شمشیر زد و هر دو پای او را برید او بر اسفل خود افتاد و نشست. او را اسیر کردند نزد علی بردند به علی گفت: مرا زنده بدار. علی گفت: آیا بعد از کشتن. سه مرد دلیر ترا زنده بدارم. فرمان قتل او را داد که کشته شد. گفته شده کسی که کشته شد عمر بن یثربی بود نه عمیره که زنده ماند تا زمان معاویه قاضی بصره شد.

چون ابن یثربی کشته شد شخص عدوی که زمام شتر را باو سپرده بود مهار را بدست دیگری داد و خود پیش رفته مبارز خواست. ربیعہ عقیلی بمبارزه او جست و گفت:

یا امنا اعق ام نعلم و الام تغذو ولدا و ترحم

الترین کم شجاع یکلم و تختلی منه ید و معصم یعنی مادر تو بدترین مادر (عاق) هستی که ما میدانیم و می شناسیم. مادر به فرزند خود رحم میکند و او را می پروراند و سیر می کند. آیا نمی بینی که بسی مرد دلیر مجروح و دست و معصم او از تنش جدا شده است؟ گفت، دروغ میگوئی. او مهربانترین مادر است (ام المؤمنین) هر دو بیکدیگر حمله کردند و هر دو کشته شدند.

بعد از آن مرد عدوی حارث ضبی مبارز خواست. از او سخت‌تر دلیرتر دیده نشده او رجز میخواند و میگفت.

نحن بنو ضبه اصحاب الجمل نبارز القرن اذا القرن نزل

نعی ابن عثمان باطراف الاسل الموت احلی عندنا من العسل

ردوا علینا شیخنا ثم بجل

یعنی مائیم فرزندان ضبه یاران جمل (شتر نر) هستیم. ما با اقران خود مبارزه می کنیم اگر حریف مبارز بخواهد. ما برای عثمان با سرنیزه ندبه و زاری میکنیم. مرگ پیش ما از عسل شیرین تر است. شما پیر ما (عثمان) را برگردانید که همان کافی و موجب ستایش خواهد بود.

گفته شده این اشعار وسیم بن عمرو ضبی بوده که اتباع خود را در جنگ جمل تشجیع میکرد او مهار شتر را گرفت و گفت.

نحن بنو ضبه لا نفرحتی نری جما جما تخر

یخر منها العلق المحمر

یعنی مائیم بنی ضبه نمیگریزیم تا آنکه کله‌ها را واژگون بینیم که رگهای سرخ فام بریده شود و باز گفت.

یا ام‌تا یا عیش لن تراعی کل بنیک بطل شجاع ای مادر بیمی نداشته باش تمام فرزندان تو پهلوان و دلیر هستند.

و باز گفت.

یا ام‌تا یا زوجه النبی یا زوجه المبارک المهدی ای مادر ای همسر پیغمبر ای زوجه آن خجسته هدایت شده. حال چنین بود تا آنکه چهل مرد بر سر مهار شتر کشته شدند.

ص: ۴۰۸

عایشه گوید. شتر من استوار و پایدار بود تا بنی ضبه بودند و صدای آنها بگوش می رسید (بعد افتاد) گفت. (راوی) زمام شتر را هفتاد تن از قریش گرفته بودند که یکی بعد از دیگری کشته میشدند. یکی از آنهایی که مهار شتر را گرفته بودند محمد فرزند طلحه بود. او میگفت.

ای مادر بمن دستور و فرمان بده. گفت. من بتو امر میدهم که تو بهترین بنی آدم باشی اگر زنده بمانی. او هم بهر که حمله میکرد بحمله متقابله میپرداخت.

چنین هم میگفت. «حامیم (حم) ... لَا يُنْصَرُونَ» مطلع آیه است که آنها پیروز نخواهند شد (ولی شدند).

جمعی بر او هجوم کردند و او را کشتند و هر یکی از مهاجمین ادعای قتل او را نمودند. معکبر اسدی و معکبر ضبی و معاویه بن شداد عبسی و عفار سعدی نصری (همه ادعای قتل او را کردند).

یکی از آنها سرنیزه را بتن او فرو برد او میگفت،

و اشعث قوام بآیات ربه قليل الاذی فیما تری العین مسلم

هتکت له بالرمح جیب قمیصه فخر صریعا للیدین و للقم

علی غیر شیء غیر ان لیس تابعاعلیا و من لا یتبع الحق یندم یعنی مردی غبارآلود که نماز خوان و بتلاوت آیات قرآن معروف بود. کم آزار میان کسی که چشم دیده باشد. او مسلمان بود. من با سرنیزه شکاف جامه او را دیدم، (از شکاف نیزه را بتن او فرو بردم) او هم بر دست و دهان خود سرنگون گردید او حامیم را میخواند و بمن یادآوری می کرد. چرا این حامیم را قبل از هجوم نخوانده بود.

کشتن او برای هیچ بود فقط برای این بود که علی را متابعت نکرده بود کسی که متابعت حق را نمیکند پشیمان میشود.

بعد از او عمرو بن اشرف مهار شتر را گرفت. او چنین بود که هر که نزدیک میشد با شمشیر می زد و می انداخت.

حارث بن زهیر از دی بر او حمله کرد و گفت.

یا امّتا یا خیر ام نعلم اما ترین کم شجاع یکلم

و تختلی هامته و المعصم

یعنی ای مادر ای بهترین مادری که ما شناخته و دانسته ایم. آیا نمی بینی که بس مرد دلیر مجروح و بی پا شده، سر و دست او جدا شده؟

هر دو با شمشیر یک دیگر را زدند و هر دو کشته شدند، مردان دلیر و غیور بعائشه احاطه کردند هر که مهار را می گرفت کشته می شد. هر که هم زمام را میگرفت یا پرچم را برمی داشت باید یکی از مشاهیر قوم باشد که پیرامون شتر را گرفته بودند. هر که هم زمام را میگرفت نسب و حسب خود را معلوم میکرد و میگفت، من فلان پسر فلان هستم. بخدا قسم (راوی گوید) آنها در پیرامون شتر و برای حمایت محمل دلیرانه جنگ میکردند و جز مرگ چیزی نبود. همه هم مرگ را با اصرار و دلیری استقبال میکردند و هر که از اتباع علی شتر را قصد میکرد یا کشته میشد یا می رفت و برنمیگشت.

عدی بن حاتم طائی بر آن شتر حمله کرد که یک چشم او کور شد. عبد الله بن زبیر برای حمایت شتر و حمایت خاله خود که عایشه باشد پیش رفت و چیزی نمیگفت عایشه پرسید تو کیستی؟ گفت خواهرزاده تو هستم. عایشه گفت، وای بحال اسماء که فرزندش را از دست داد. اشتر (مالک) او را قصد کرد هر دو یک دیگر را زدند.

اشتر سخت بر سر عبد الله زد که او را سخت مجروح کرد. عبد الله هم اشتر را زد ولی زخم او کاری نبود، هر دو بیکدیگر آویختند و بر زمین افتادند. ابن زبیر گفت، (فریاد زد که این گفته مثل شده).

(مقصود او را مهم و مؤثر ندانسته که با کشتن ابن زبیر ارج داشته باشد و گر نه هر دو را می کشتند و آسوده می شدند). اتباع علی حمله کردند و هر دو مبارز را از مرگ نجات دادند. همچنین پیروان عایشه را برای رها کردن ابن زبیر کوشیدند.

اشتر گوید: من با عبد الرحمن بن عتاب مبارزه کردم. او را سختترین و دلیرترین مردم دیدم ولی احمق بود که توانستم او را بکشم. با اسود بن عوف هم مبارزه کردم او را دلیرترین دیدم. نجات من از دست او سخت بود و من آرزو میکردم که او را نمی دیدم و با او مبارزه نمی کردم. جند بن زهیر غامدی هم مرا دنبال کرد. من او را زدم و کشتم.

گفت: (مالک اشتر) من عبد الله بن حکیم بن حزام را هم دیدم که او را حامل لوای قریش بود. او با عدی بن حاتم مبارزه و دلیری می کرد.

هر دو مانند دو نیرومند بیکدیگر حمله میکردند من با عدی مساعدت کرده هر دو او را کشتیم یعنی عبد الله (بن حکیم) را. گفت: زمام شتر را اسود بن ابی البختری که از قریشی بود گرفت و کشته شد.

عمرو بن اشرف هم مهار را گرفت و کشته شد. سیزده مرد دیگر با او هم کشته شدند که همه از خاندان او بودند که ازدی (از قبیله ازد) بود. مروان بن حکم هم مجروح شد.

همچنین عبد الله بن زبیر که سی و هفت زخم از نیزه و شمشیر یا تیر برداشت. من مانند روز جمل روزی ندیدم که هیچ یک از ما (طرفین متحارب) تن بفرار نمی داد.

مانند يك كوه سياه پايدار بوديم. هر كه مهار شتر را ميگرفت كشته مي شد.

تا آنكه مهار رها و آزاد گرديد (كسي ديگر نمانده بود كه آنرا بگيرد و تن بمرگ دهد). ص: ۱۰

ی فرمود: شتر را بخوابانید و بی پا کنید زیرا اگر شتر کشته شود کسی دیگر پایداری نخواهد کرد. مردی شتر را زد. صدای مهیب شتر از آن ضربت بلند شد. من تا آن هنگام مانند آن صدای خشن نشنیده بودم.

پرچم ازد کوفه بعهدده مخنف بن سلیم بود. کشته شد. صقعب برادرش آنرا گرفت کشته (شد) و برادر دیگرش عبد الله بن سلیم پرچم افتاده را برداشت و او هم کشته شد. زید و سیحان هر دو برادر فرزند صوحان با همان پرچمدار کشته شدند. جماعتی دیگر آن پرچم را گرفتند و همه کشته شدند یکی از آنها عبد الله بن رقیه بود. بعد از آنها پرچم را منقذ بن نعمان برداشت و بفرزند خود وا گذاشت که مره بن منقذ بود.

جنگ پایان یافت و او حامل پرچم بود. پرچم بکر بن وائل هم بعهدده بنی ذهل و حامل آن حارث بن حسان ذهلی بود. او پیش رفت و گفت: ای گروه بکر (قبیله) بدانید هیچ یک از خلق خدا باندازه صاحب (امیر) شما نزد پیغمبر خدا دارای مقام و منزلت نبود. شما او (علی) را یاری کنید. او پیش رفت و جنگ کرد و کشته شد فرزندش با عده پنج تن از خانواده خود هم با حارث (پرچمدار) کشته شدند درباره حارث گفته شده:

انعی الرئیس الحارث بن حسان لال ذهل و لال شیبان من ندبه میکنم بر رئیس حارث بن حسان و خبر قتل او را بذهل (طایفه) و آل شیبان میدهم.

مردی از بنی ذهل هم چنین گفته:

تنعی لنا خیر امرئ من عدنان عند الطعان و نزال الاقران تو خبر قتل بهترین مردی از عدنان بما دادی. بهترین مردی که در طعنه نیزه

بازان و مبارزه اقران معروف بود.

برادرش بشر بن حسان هم چنین گفته:

انا بن حسان بن خوط و ابي رسول بکر کلها الی النبی من فرزند حسان بن خوط هستم که پدرم رسول تمام قبایل بکر نزد پیغمبر بود.

جمعی از مردان بنی محدوج کشته شدند. از بنی ذهل هم سی و پنج مرد کشته شدند (از اتباع علی) مردی در حال نبرد برادر خود گفت: ای برادر چقدر خوب دلیری میکنیم اگر جنگ ما بر حق باشد. گفت: آری ما بر حق و پیرو حق هستیم.

مردم همه چپ و راست را گرفتند و ما بخاندان پیغمبر خود توسل نموده ایم. هر دو نبرد کردند تا کشته شدند.

عمیر بن اهلبن ضبی هم مجروح شد و افتاد. یکی از یاران علی بر او گذشت او را در میان مجروحین دید. پای خود را از درد زخم بر زمین میمالید و میگفت (او از پیروان عایشه بود).

لقد اوردتنا حومه الموت أمنافلم ننصرف الا و نحن رواء

لقد کان فی نصر بن ضبه امه و شیعتها مندوحه و غناء

اطعنا قریشا ضله من حلومناو نصرتنا اهل الحجاز عناء

اطعنا بنی تیم بن مره شقوهو هل تیم الا اعبد و اماء یعنی، مادر (عایشه ام المؤمنین) ما را بسرچشمه مرگ برد و ما از آنجا بر نگشتیم مگر پس از اینکه سیراب شدیم (دچار مرگ شدیم) طایفه بنی ضبه در یاری مادر خود همچین پیروان دیگر او را بی نیاز میکرد. (از یاری دیگران آن هم با جانبازی آنها که خود مجروح هم از آنها بود). ما با گمراهی (و نادانی) مطیع قریش شده بودیم. در یاری و همکاری با اهل حجاز رنج دیدیم. ما از بنی تیم بن مره (که

ص: ۴۱۳

طلحه از آنها بود) اطاعت کردیم که دچار سختی و بدبختی شدیم. مگر تیم جز این بودند که مردان آنها بنده و زنان آنان کنیز باشند (طایفه پست قریش).

آن مرد (که از اتباع علی بود) باو گفت: بگو لا-اله الا-الله، مجروح گفت، من کر هستم پیش آ و مرا از نزدیک تلقین کن (بگوشم بگو) آن مرد نزدیک شد (که او را تلقین کند) او جست و گوش او را با دندان گرفت و کند.

درباره بی پا کردن شتر گفته شد، قعقاع اشتر را پس از مراجعت از نبرد پیرامون شتر دید و باو گفت، آیا میل داری دوباره بشتر و حامیان آن حمله کنی؟ او پاسخ نداد. گفت، ای اشتر ما بنبرد یک دیگر بیشتر و بهتر از تو آشنا و دانا هستم. قعقاع حمله کرد در حالیکه مهار شتر بدست و فر بن حارث بود که آخرین کسی بود که زمام را بدست گرفت زیرا کسی از بنی عامر نمانده که کشته یا مجروح نشده بود.

زفر بن حارث با گرفتن مهار چنین گفت،

یا امثا مثلک لا یراع کل بنیک بطل شجاع ای مادر مانند تو کسی نمی ترسد زیرا تمام فرزندان تو پهلوان و دلیر هستند.

قعقاع هم گفت، (در آن).

اذا اوردنا آجنا جهرنه و لا یطاق ورد ما منعه ما اگر وارد آب بدی هم شده باشیم بر آن غلبه می کنیم و اگر بدست آید ما آن را حمایت می کنیم و کسی قادر بر گرفتن آن از دست ما نخواهد بود (مقصود از آب بد (که آجن باشد) این است که چون اندک باشد تشنگان بر آن هجوم میبرند و فقط قوی می تواند از آن بهره مند شود. در صحرانوردی و شدت تشنگی و مفهوم آن اینست که ما نیرومند و غالب هستیم). قعقاع شتاب کرد. قعقاع بجیر بن دلجه را که از یاران علی بود گفت، ای بجیر بن دلجه باتباع خود بگو که شتر را بی پا کنند قبل از اینکه شما دچار شوید یا ام المؤمنین هدف شود. بجیر فریاد زد ای آل ضبه ای عمرو بن دلجه

مرا نزد خود بخوان (برادر او در صف پیروان عایشه بود همچنین طایفه او که ضبه باشند). او هم بجیر را بصف مخالف دعوت کرد. گفت آیا من در امان هستم که نزد شما بیایم و سالم برگردم.

گفت آری. او رفت همینکه بآنها رسید با شمشیر زد و پای شتر را برید سپس خود را بر آن پای بریده شتر انداخت و آن را با شدت کشید که شتر بی پا شود قعقاع بدشمنان گفت: شما در امان هستید.

چون قعقاع بآنها رسید زفر بن حارث که خود حامی شتر بود (و امان یافته بود) با او متفق شده هر دو با هم در بریدن تنگ محمل مساعدت کردند. هودج را از روی شتر برداشته و بزمین گذاشتند. هودج (زره دار بود) مانند خار پشت پر از تیر شده بود.

قعقاع و زخر و اتباع قعقاع بدان محمل احاطه کردند. مدافعین هم گریختند.

چون همه راه فرار را گرفتند علی فرمود منادی ندا کند: از دنبال کردن گریختگان و کشتن مجروحین و داخل شدن در خانه دشمن پرهیزید کسی حق آزار آنها را ندارد.

علی جماعتی را دستور داد که هودج را حمل کنند و از میان کشتگان بیرون بکشند.

محمد بن ابی بکر برادر عایشه (ربیب علی) را فرمود که برای خواهرش خیمه نصب کند باو هم گفت برو بین آیا باو صدمه رسیده و آیا مجروح شده است؟ محمد هم سر خود را بداخل هودج برد.

عایشه پرسید تو کیستی؟ گفت من بدخواه ترین افراد خانواده تو نسبت بتو گفت تو فرزند خثعمیه هستی؟ گفت آری گفت پدرم فدای تو باد. خدا را سپاس که ترا زنده و مصون داشت.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

